

لئونارد ریزمن  
ماریانو اف. انگویتا

فلسفہ

جامعہ

اجتماعی

کلاسیک  
ملہون

نابراہرہا

ترجمہ و تالیف: محمد قلی پور  
با مقدمہ دکتہر ہما زنجانی زادہ



# جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی

کلاسیک - مدرن

لئونارد ریزمن  
ماریانو اف. انگویتا

ترجمه و تألیف:

محمد قلی پور

با مقدمه:

دکتر هما زنجانی زاده



مرندیز



آوای کلک

---

صندوق پستی: ۹۱۳۷۵-۳۳۵۴ همراه: ۰۹۱۵۳۱۴۳۹۹۲

---

**جامعه‌شناسی قشرها و نابرابریهای اجتماعی**

---

نویسندگان: ماریانو، اف. انگویتا - لئونارد ریزمن

---

ترجمه و تألیف: محمد قلی‌پور

---

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

---

چاپ و صحافی: دقت

---

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۳

---

قیمت: ۲۶۰۰ تومان

---

شابک: ۹۶۴-۹۶۰۰۳-۲-۹

---

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

---

## فهرست مطالب

۱۱	..... فصل اول
۱۳	..... تئوری‌های طبقه.
۹۹	..... فصل دوم
۱۰۱	..... روش‌شناسی طبقه.
۱۶۷	..... فصل سوم
۱۶۹	..... روان‌شناسی اجتماعی طبقه.
۲۳۷	..... فصل چهارم
۲۳۹	..... تحلیل نابرابری، منابع و فرصت‌ها: استثمار و تبعیض.
۳۰۱	..... اصطلاحات انگلیسی-فارسی.

---

انگیتا، ماریو فرناندث

Enguita, mariano Fernandez

جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی / نویسنده ماریا نواف، انگویتا،  
لئونارد ریزمن؛ ترجمه و تألیف محمد قلی‌پور. - مشهد: مرنديز: آوای کلک، ۱۳۸۳.  
۳۱۶ ص. : جدول

ISBN 964-96003-2-9

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
عنوان به انگلیسی:

Sociology Fstratihication and social inequality

سه فصل نخست ترجمه کتاب طبقه در جامعه آمریکا «نوشته لئونارد ریسمن»  
و فصل چهارم یا آخر ترجمه مقاله‌ای از ماریا نواف انگیتا است.  
واژه‌نامه

۱- طبقات اجتماعی - ایالات متحده ۲- ایالات متحده - اوضاع اجتماعی. الف.

ریسمن، لئونارد Reissman, Leonard ب. قلی‌پور، محمد، مترجم. ج. عنوان

۳۰۵ / ۵۰۹۷۳

HN ۹۰ / ط ۲ الف ۸

۳۶۰۹۵-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

---

## به نام خدا

جامعه‌شناسی از همان آغاز که به بررسی مسائل اجتماعی می‌پردازد، مقوله نابرابری‌ها و تعارضات را مورد توجه قرار داده است. هرگاه از دیدگاه کلان، ساخت اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم تعریف ساخت به معنای روابط «موقعیت» در نظر گرفته می‌شود که عوامل تعیین‌کننده‌ی این روابط نزد جامعه‌شناسان کلاسیک متفاوت بوده است. این روابط موقعیت نزد مارکس، اقتصادی و نزد وبر اقتداری و بالاخره نزد دورکیم هنجاری بشمار می‌رود و با توجه به اینکه منابع گرانبها در جهان کمیاب هستند و دسترسی به آنها یکسان نمی‌باشد، نگفته پیداست یک مسئله مهم در جامعه‌شناسی همواره بحث تضاد، تعارض و کشمکش است. چگونگی روابط نابرابر است که مسائل قشرها و طبقات و نابرابریهای اجتماعی را بوجود آورده است.

در زبان فارسی، سوای کتاب‌های نظریه‌های جامعه‌شناختی شاید بتوان از کتاب گورویچ یعنی طبقه اجتماعی از مارکس تا کنون سخن گفت، پس از مدت‌های مدید سکوت در این باره اخیراً چند کتاب به همت مترجمین والا مرتبه به چاپ رسیده است که بیشتر به تحلیل نظری در این باره پرداخته‌اند.

کتاب جامعه‌شناسی قشرها و نابرابریهای اجتماعی ترجمه آقای محمد قلی پور به بررسی نظریات کلاسیک و مدرن درباره قشرها و نابرابریها می‌پردازد ولی فقط به این مسئله بسنده نمی‌کند. بخشی که در ادبیات جامعه‌شناختی در این حوزه کمتر بدان توجه

شده است و نیاز به آن روزبروز بیشتر حس می‌شود، بخش روش شناختی و بخصوص روان‌شناسی اجتماعی قشرهاست.

انتخاب شایسته و ترجمه موفق این کتاب را به آقای محمد قلی‌پور تبریک می‌گوییم و خواندن این کتاب را به‌خصوص به محققین جوان که خواهان دانش نظری و عملی در مورد مباحث قشرها و طبقات می‌باشند توصیه می‌نماید.

دکتر هما زنجانی‌زاده

بهار ۱۳۸۳

## مقدمه مترجم

مطالعه‌ی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی به‌عنوان یک نیاز در جامعه‌ی کنونی ایران، مخصوصاً در مجامع علمی غیرقابل اجتناب است. این نیاز ضرورتاً به وسیله‌ی تألیف، ترجمه و یا اقتباس از دیگر حوزه‌های فرهنگی برآورده می‌شود. ترجمه یکی از روش‌های برآوردن این نیاز است. زمانی ترجمه ضرورت پیدا می‌کند که متن‌های رسمی و آکادمیک موجود به دلایلی در یک فرهنگ و سیستم آموزشی نتوانند پاسخگو و پشتوانه‌ی تحقیقات میدانی باشند.

در این ترجمه، تلاش شده است تا حد امکان به اصول و چارچوب‌های کتاب وفادار باشیم. برخی از لغات به واژه‌های معمول و رایج در زبان فارسی برگردانده شده‌اند. مترجم، حتا زمانی که مجبور به انتخاب یک واژه‌ی عربی به جای واژه فارسی بوده است، از اعمال آن دریغ نکرده است. در انتخاب بعضی از واژه‌ها و اصطلاحات همان واژه‌ی انگلیسی در متن تکرار شده است. دلیل این امر نیز تبادل فرهنگی است و نیازی به توضیح آن نمی‌باشد. در ضمن هر جا کلمه، اصطلاح و یا عبارتی از مترجم اضافه شده، داخل کروشه گذاشته شده است. پاورقی‌ها و ارجاعات پایان فصل که مترجم اضافه کرده است داخل پرانتز به صورت (م) آورده شده است.

این نوشتار مشتمل بر چهار فصل است که سه فصل نخست آن ترجمه‌ی کتاب

«طبقه در جامعه‌ی آمریکا» نوشته‌ی لئونارد ریزمن می‌باشد. فصل چهارم کتاب ترجمه‌ی مقاله‌ای از ماریانو اف. انگویتا است. فصل نخست با عنوان تئوری‌های طبقه، درصدد است تا با معرفی دیدگاه‌های مارکسیستی و کارکردگرا از یک سو و دیدگاه‌های نومارکسیستی و نوکارکردگرا از سوی دیگر، چهارچوبی برای فهم مفهوم طبقه فراهم نماید. فصل دوم به موضوع روش‌شناسی طبقه پرداخته است. در این فصل به رابطه‌ی بین تئوری و روش در یک دیالکتیک اکمالی اشاره می‌شود. به این معنی که هیچ کدام بدون دیگری قادر به تبیین واقعیت اجتماعی طبقه نمی‌باشند. در این فصل عمدتاً به دو نوع روش پرداخته شده است. روش‌هایی که بر اساس ذهنیت افراد از مفهوم طبقه و عینیت اجتماعی قوام یافته و به وسیله‌ی آن با مقوله‌بندی، مقیاس‌بندی و کمی‌سازی درصدد شناخت متدولوژیک طبقه است. فصل سوم کتاب با عنوان روان‌شناسی اجتماعی طبقه پس از مقدمه‌ای کوتاه، به برهم‌کنشی میان طبقه و جامعه از یک سو و طبقه و فرد از سوی دیگر می‌پردازد. عناوینی مثل طبقه و کودکی، طبقه و باروری، طبقه، اختلالات عصبی و روانی، آگاهی طبقاتی، موانع آگاهی طبقاتی و ناآگاهی طبقاتی در این فصل مورد مطالعه قرار می‌گیرد. و بالاخره فصل چهارم زیر عنوان تحلیل نابرابری، منابع و فرصت‌ها: استثمار و تبعیض معرفی می‌شود.

در این جا لازم است از کسانی که مرا در انجام این ترجمه یاری کرده‌اند تشکر نمایم. ابتدا لازم است از دوست ارجمندم، جناب آقای علی‌رضا قاضی‌زاده که زحمت انتخاب و ارسال کتاب را متحمل شده‌اند، تشکر و قدردانی نمایم. سپس از همکار عزیزم در پژوهشکده اقبال جهاد دانشگاهی مشهد، جناب آقای سعید شریعتی مزینانی که در مقابله و برگردان برخی از اصطلاحات و لغات مرا مورد لطف و مرحمت خود قرار دادند، تشکر نمایم. از دوستان گرانقدرم در دانشگاه پیام نور مشهد و گناباد، همچنین اعضای محترم هیئت علمی گروه علوم اجتماعی دانشگاه آزاد اسلامی گناباد، تشکر و قدردانی می‌کنم. سعی و تلاش آقای تولایی و سرکار خانم تولایی در مرکز خدمات رایانه فرهنگ

همیار که همواره مرا مورد لطف خود قرار داده‌اند را نیز پاس می‌دارم. و البته این همه را مدیون همسر گرامی و صبورم می‌باشم که در تمامی دوران پرفراز و فرود این ترجمه مرا یاری نمودند.

محمد قلی پور

مشهد بهار ۱۳۸۳



فصل اول

**تئوری‌های طبقه**



## تئوری‌های طبقه<sup>۱</sup>

تئوری همچون دیگر [عرصه‌های] تحقیق علمی جایگاه والایی در مطالعه‌ی طبقه دارد. تئوری چارچوب علمی مفاهیم و روابطی را فراهم می‌آورد که [در آن] واقعیت را می‌توان از یک جهت مطالعه و بررسی نمود. با داشتن تئوری، محقق می‌تواند به گوشه‌ای از جهان [به‌عنوان امر واقع] توجه کند. بدون تئوری، او فقط در حوادث بی‌ارتباط به هم که به نظر موفقیت‌آمیز می‌رسند، بدون داشتن هیچ هدفی سرگردان خواهد بود. در مطالعه‌ی طبقه و بی‌تردید در دیگر موضوعات، تئوری اسباب و لوازمی را با هدف علمی اولیه‌اش فراهم می‌آورد. تئوری بیش از همه ممکن است به کارکرد نامحسوسی که مورد نظر و توجه نمی‌باشد، خدمت کند. تئوری نحوه‌ی نگرش [خاصی] را پیش‌رو آورده، مبین موضوعی است که از قبل تعیین‌کننده‌ی شکل‌گیری طبقه است؛ و به خاطر [همین] رابطه‌ی نزدیک، تئوری طبقه شرحی بر سازمان دهی خود جامعه است. دریافت و تشخیص موقعیتی که همواره یک تئوری از ساختار طبقه خلق می‌کند. حفظ ارزش‌های طبقه، پویایی طبقه و شیوه‌های نمود طبقه. نتایج آشکاری را برای شیوه‌ی سازماندهی و عمل جامعه به‌عنوان یک کل دربر دارد.

مارکس به‌طور حساب شده‌ای ارتباط بین تئوری و جهت‌گیری اجتماعی را شرح و

بسط داد. ممکن است این برای تمامی کسانی که تئوری‌های قشربندی را با الهام از وی دنبال می‌کردند میراثی باشد که او آن را ترک نمود و آنها به دنبال ارتباط میان ساختار طبقاتی و اجتماعی بوده، و در اغلب موارد اشاره به یک فلسفه‌ی اجتماعی آشکار دارند. مارکس طبقه را [مفهومی] محوری برای درک و دریافت خود از سازمان اجتماعی قلمداد می‌کرد.

کشمکش‌های طبقاتی خصیصه‌ی دائمی و جهان شمول جامعه بوده، تمامی نهادهای اجتماعی و روابط بین افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. فرد و جامعه هیچ‌کدام از فشار طبقاتی<sup>۱</sup> رهایی ندارند. وبر هر چند از طریقی دیگر، در عین حال که به دنبال گریزگاهی از جبرگرایی بی‌چون و چرای تئوری مارکسی<sup>۲</sup> بود، به نتیجه مشابهی رسید. با وجود این، براساس دیدگاه وبر طبقه یا چیزی مثل آن، در بازار، سیاست و اجتماع به وجود می‌آید: به عبارت دیگر طبقه عنصر اصلی ساختار اجتماعی است. به قول کارکردگرایانی نظیر پارسنز، دیویس و مور، قشربندی با [مفاهیمی نظیر] طبقه یا هر مفهوم دیگری به مقبولیت ارزش‌های جامعه بستگی دارد. در غیر این صورت سازماندهی حیات اجتماعی غیرممکن می‌شود. وارنر<sup>۳</sup> نیز طبقه را خصلت غیر قابل انفکاک جامعه‌ی امریکا در نظر می‌گرفت، تنها جایی که به آن علاقه‌مند بود. او رتبه<sup>۴</sup> را به عنوان اصل و اساس شناخت جامعه‌ی امریکا انتخاب نمود و این انتخاب به خاطر این بود که «هر جنبه از زندگی اجتماعی آن کشور در تمامی نقاط فراگیر است».

به رغم این که هر یک از تئوری‌پردازان درست و به جا به نزدیکی رابطه‌ی میان طبقه و ساختار اجتماعی اشاره کرده‌اند، [در عین حال] هر کدام [شان] به صورت متفاوتی به سرشت و مضمون این رابطه اشاره نموده‌اند. با این وصف آنها جهت‌گیری متمایزی در

1- Class forces

2- The single - minded determinism of Marx's Theory

3- Warner

4- Rank

راستای رابطه‌ی طبقه و جامعه داشته‌اند. چنین تفاوت‌هایی بدیهی است، چون موضوع آنقدر گسترده است که هر کس می‌تواند ترجیحات‌اش را برگزیند. در عین حال هر انتخابی در نوع خودش یک الزام و نمود ایدئولوژی دارد.

هیچ تئوری‌ای به‌طور نظام‌وار همه‌ی جنبه‌ها و جزئیات طبقه را مشخص نمی‌کند. حتی اگر مکانیزم‌های چهار تئوری طبقه در این فصل را در نظر بگیریم، [مشاهده می‌کنیم که] نسبتاً بیش از حد می‌باشند. [در عین حال] هر یک تأکیدات مخصوص به خود را داشته و هر کدام [فقط] یک قسمت از کل [مفهوم طبقه] را بررسی نموده‌اند.

برای تحلیل طبقه نه یک نسخه‌ی واحدی وجود دارد و نه تلفیق تئوری‌های موجود به الگوی تمام عیار<sup>۱</sup> امکان‌پذیر است. با این وصف ضرورتاً هر تئوری تعهدش به طبقه و نظراتش از معنی طبقه در جامعه را پرورش می‌دهد. یک تئوری تأکید بر غلبه‌ی ارزش‌های اقتصادی<sup>۲</sup> داشته و عوامل پرستیژی را کنار گذاشته از نظر دور نگه می‌دارد. دیگری اهمیت ارزش‌های اقتصادی را نادیده گرفته و [عوامل] پرستیژی را مد نظر قرار می‌دهد. یکی تأکید بر جایگاه قدرت<sup>۳</sup> در تثبیت روابط طبقاتی دارد، دیگری [مفهوم] قدرت را به عمد کنار گذاشته است. یکی محدود به سیستم‌های طبقاتی فراملی و دیگری [محدود] به سیستم طبقاتی ملی می‌باشد. از این رو، تعجبی ندارد که مفهوم «طبقه» معناهای متفاوتی داشته باشد. [و] این بستگی به زمینه‌ی تئوری‌ای دارد که در آن واقع شده است. علاوه بر این نباید تعجب کرد که هر تئوری به‌طور ضمنی در درون خود مشتمل بر نظراتی مخصوص به خود درباره‌ی جایگاه نیروهای اجتماعی و پی‌آمدهای طبقه برای جامعه و سازمان اجتماعی باشد.

تحقیق پیرامون طبقه به تئوری‌ای بستگی دارد که [آن] را پیش می‌برد و از این رو

---

1- Grand Pattern

2- The determinism of economic values

3- The place of power

بایستی در چارچوب طرح تحقیق، هدایت شود. برای مثال انتخاب پرستیژ شغلی<sup>۱</sup> به‌عنوان شاخص وضعیت طبقاتی، نه تنها دلالت بر یک روش ندارد، بلکه یک موضع تئوری خاص و چارچوب مرجعی<sup>۲</sup> است که از دیگر بدیل‌ها متفاوت می‌باشد. وابستگی [تنها] به یک شاخص پرستیژ به جای قدرت، فرصت‌های زندگی اقتصادی، یا اصل و نسب‌های قومی، تحقیق را به سوی دیدگاه‌گزینشی سوق داده، نتایج آن را به یک بخش خاص محدود می‌کند. در بسیاری از موارد هر تئوری نوعی اجبار و تعهد به همراه دارد. این [وضعیت] حالتی را ایجاد می‌کند که طبقه به‌عنوان یک مسأله برای دموکراسی به حساب آید. [مسأله‌ای] که باید به‌عنوان یک جنبه‌ی دایمی زندگی اجتماعی که هیچ وقت از بین نمی‌رود، [یا] همچون یک پدیده‌ی تاریخی که لزوماً از بین رفتنی است، یا همچون وضعیت دلخواه در یک جامعه‌ی رقابتی که توأم با سود سرشار است، پاسخ داده شود.

این الزامات از ناحیه‌ی ایدئولوژی‌های اجتماعی سخت محدود می‌شوند. ممکن است این نیز میراث مارکسی<sup>۳</sup> باشد. بی‌تردید او در پیوند [میان] تحلیل طبقه به ایدئولوژی سیاسی و فلسفه‌ی اجتماعی کاملاً شفاف عمل کرد. توجیه ادعای پیوند میان طبقه و ایدئولوژی کار مشکلی نیست. مطالعه‌ی طبقه لزوماً مطالعه [در زمینه‌ی] نابرابری اجتماعی<sup>۴</sup> است. چنین وضعیتی بدیهی است و هر تئوری طبقاتی می‌بایست بر یک موضوع [خاص] به صورت آشکار یا پنهان استوار باشد. از آنجایی که نابرابری اجتماعی متضمن امور اخلاقی، معنوی و جانبداری ایدئولوژیک<sup>۵</sup> است، عینیت علمی تا حدودی از نظر تحقیق مشکل شده، باعث می‌شود بی‌طرفی محقق<sup>۶</sup> دست‌خوش تغییر و تزلزل شود. این یکی از پی‌آمدهای مطالعه‌ی طبقه است. از این رو به‌نظر می‌رسد بخش

1- Occupational prestige

2- Frame of Reference

3- The Marxian heritage

4- Social inequality

5- Ideological Biases

6- The Neutrality of the scientist

اعظم خرد علمی مشرف به این معضلات باشد، تا این که بخواهد آنها را پنهان نماید. الزام، جهت‌گیری و ایدئولوژی موضوعاتی هستند که تئوری به‌طور ضمنی به آنها اشاره کرده، محققین باید به [این موضوعات] به‌پردازند. افزون بر این، یک تئوری قشربندی اجتماعی مناسب با مسائل خاص و پی‌آمدهای روش شناختی انعطاف‌ناپذیر مواجه است.

در چنین حالتی با تنگناهایی مواجه می‌شویم، که آیا طبقه را بایستی به‌عنوان یک واقعیت عینی<sup>۱</sup> یا یک امر ذهنی در نظر گرفت. در مرحله‌ی نخست، افراد طبق معیار شخصی، بدون در نظر گرفتن این که آیا به راستی از عضویت‌شان در طبقه آگاه‌اند یا نه، در آن جای می‌گیرند.

از آنجا که عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کارکردی خارج از کنترل فرد دارند، طبق این نظر تعیین‌کننده‌ی وضعیت اجتماعی هستند. برعکس، لازمه‌ی [انتخاب] امر ذهنی توجه به سرشت آگاهی طبقاتی<sup>۲</sup> با دقت بیش‌تر است. راچر<sup>۳</sup> موضوع را [این گونه] بیان می‌کند: [در این جا] دو مسأله وجود دارد... نخست این که [آگاهی به یک طبقه] مربوط به خودشناسی فرد به مدد یک طبقه‌ی اجتماعی است، سپس [آگاهی طبقاتی] به طبقه به‌عنوان یک گروه<sup>۴</sup> مطرح است.

علاوه بر این مسأله از رابطه‌ی میان قضاوت خود فرد<sup>۵</sup> و قضاوت‌های دیگران درباره‌ی [این که] «واقعاً» طبقه‌اش کدام است، به وجود می‌آید. در شکل افراطی‌اش [وضعیت به این صورت است که] طبقه‌ای که فرد باید انتخاب و در آن جای گیرد، ممکن است تشابه کمی با طبقه‌ای داشته باشد که او به وسیله‌ی دیگران در آن جای دارد. تمامی این بدیل‌های دوسویه که مربوط به طبقه و آگاهی طبقاتی است، مقداری از

---

1- Objective Fact

2- The nature of class consciousness

3- Rocher

4- The class considered as a group

5- Individual's self - judgment

چشم‌انداز اجتماعی مربوط به بعضی گروه‌ها است. برای بعضی گروه‌های دیگر ممکن است طبقه واقعیت و معنای اجتماعی کمی داشته باشد. ارتباط با طبقه به نظر می‌رسد بعضی وقت‌ها مخصوص طبقه‌ی متوسط<sup>۱</sup> باشد. آیا این به معنای آن نیست که ممکن است آگاهی طبقاتی مشخصه‌ی اعضای طبقه‌ی متوسط باشد؟ امکان ارتقای طبقاتی آشکاری برای کسانی که در بالای بالا و پایین پایین سلسله مراتب طبقاتی<sup>۲</sup> واقع‌اند، میسرتر است. اگر معلوم شود که بخش عمده‌ای از جمعیت به‌طور کلی متوجه طبقه نیستند، آگاهی طبقاتی به‌عنوان یک ملاک چه وضعیتی پیدا می‌کند؟

با استفاده از تعریف عینی طبقه، مسائل [و مشکلات] حل نمی‌شود. البته این امکان وجود دارد [که] براساس برخی استانداردهای قابل اندازه‌گیری و عینی بگوییم چگونه طبقات به وجود می‌آیند و چه کسی به آنها تعلق دارد. با این وصف، اگر افراد به چندین طبقه وابسته باشند چه وضعیتی پیش می‌آید؟ [در این صورت] آیا آنها از طبقه ناآگاه‌اند یا از نظر ذهنی در طبقه جای ندارند؟ تنها مسأله این نیست. ممکن است اتفاق نظر پیرامون استاندارد معمول برای تعیین جایگاه طبقاتی<sup>۳</sup> و نیز توافقی به‌عنوان اعتبار نسبی در میان چندین ملاک وجود نداشته باشد. اگر قضیه به این قرار باشد، و این به کلی غیرقابل تصور باشد، دلیلی برای قرار دادن افراد در چند طبقه<sup>۴</sup> به وسیله‌ی یک استاندارد وجود نخواهد داشت.

اغلب تحقیقات در زمینه‌ی طبقه‌ی اجتماعی تا حدودی حول این سؤالات انجام می‌شود. یک رویه‌ی معمول این است که بگذاریم مسأله‌ی خاص مورد مطالعه مشخص شود [و آن این که] مفهوم طبقه<sup>۵</sup> بدون توجه خاص مفروض به پی‌آمدهای حق انتخاب

1- The middle class

2- The class hierarchy

3- Determining class position

4- Assigning Individuals to the several classes

5- Concept of class

به کار رود. مثلاً اگر تحقیق در زمینه‌ی تحرک اجتماعی<sup>۱</sup> است، طرح [تحقیق] معمولاً بستگی به بعضی [امور] عینی تعیین‌کننده‌ی طبقه نظیر تغییرات شغلی<sup>۲</sup> دارد. تحرک با حرکتی اندازه‌گیری شده که بین شغل‌های سازمان داده شده به صورت یک سلسله مراتب پرستیژی<sup>۳</sup> صورت می‌گیرد. یا این که اگر منفعتی در نحوه‌ی نگرش‌های مشخص شده به وسیله‌ی طبقه وجود داشته باشد، ممکن است روند تحقیق برای پاسخگو جهت تشخیص جایگاه طبقاتی خوداش مفید فایده باشد. در صورتی که چنین باشد، دو پاسخ ذهنی با هم مقایسه می‌شوند. تغییر بین بدیل‌ها و دیدگاه‌ها ممکن است تا اندازه‌ای در طول تحقیق توجیه شود، ولی هیچ تئوری‌ای این نوع آسان‌گیری را به روشنی نمی‌تواند فراهم کند. پاسخگو بودن تئوری<sup>۴</sup> [در این است که] این ابعاد چندگانه را آشکارا شناخته، و آنها را بدون ابهام برای فهم طبقه در هم آمیزد.

تئوری طبقه زمانی با مانع روبه‌رو می‌شود که ناشی از رابطه‌ی نزدیک ساختار اجتماعی و سیستم مرتبط با قشربندی است. طبقه به‌عنوان یک واقعیت زندگی اجتماعی با کل ساختار نهادی یک جامعه عجین شده است. هر گستره‌ی نهادی اعم از خانواده، آموزش، مذهب، اقتصاد و امور سیاسی<sup>۵</sup>، در تعیین طبقه‌ی افراد به میزانی تأثیرگذار است. این وضعیت به نوبه‌ی خود، می‌تواند به‌عنوان مجموع مضامین گستره‌ی نهادی درک و فهم شود. از این گذشته همه‌ی این نهادها، دارای اهمیت یکسانی نبوده، برخی از بعضی دیگر در تعیین طبقه‌ی<sup>۶</sup> [افراد] اهمیت بیش‌تری دارند.

فرض حاضر [که] به وسیله‌ی تئوری مارکسی<sup>۷</sup> به کار گرفته شده، بر تسلط نهاد اقتصادی بنیان نهاده شده است و از این رو [نهاد اقتصادی] تعیین‌کننده‌ی موقعیت طبقه است. روابط اقتصادی بیش از همه، تعیین‌کننده‌ی تمامی روابط اجتماعی دیگر اعم از

1- Social Mobility

2- Changes in occupations

3- A prestige hierarchy

4- The Responsibility of a theory

5- Political orders

6- Deletmining class

7- Marxian theory

سیاست، مذهب و آموزش است. این دلیل فریبنده، بیش‌تر به این خاطر است که موضوعات اقتصادی آشکارا برای یک جامعه‌ی صنعتی دارای اهمیت‌اند. گرچه فریبندگی این منطق، باید به‌طور واقع بینانه‌ای جرح و تعدیل شود. به‌عنوان مثال امور سیاسی<sup>۱</sup> نمی‌توانند فقط از دیدگاه اقتصادی فهم و درک شوند. گرچه ممکن است قدرت سیاسی<sup>۲</sup> قویاً به موقعیت بازار بستگی داشته باشد، در عین حال می‌تواند مستقل از آن باشد. صاحب کار [مدیر] چنانکه وبر می‌گوید، کسی است که فاقد جایگاه اجتماعی بوده و غالباً بدون ثروت می‌باشد، ولی در عین حال در قلمرو مأموریت‌اش<sup>۳</sup> قدرتی به حساب می‌آید. اخیراً ارتش به موقعیت سیاسی دارای اهمیتی تغییر جایگاه داده است [و این] نه از طریق مجاری اقتصادی، که [بیش‌تر] به خاطر اتکای به مهارت و دانش‌اش می‌باشد. پرستیژ (ارتش) چنان در حال بالا رفتن است که شرکت‌های بزرگ بعضاً به خاطر مزایای اقتصادی [یا] به خاطر مزایای سیاسی و پرستیژی، ارتشیان را به عضویت می‌پذیرند. همین‌طور نخبه‌گان دینی<sup>۴</sup> به موقعیت‌های اجتماعی‌ای سلطه دارند که کمتر تفسیر اقتصادی<sup>۵</sup> می‌شود. مزایای پرستیژی<sup>۶</sup> سخنرانان دینی در دوره‌ی عدم امنیت شخصی، [نظیر دوره‌ی جنگ سرد و مخاطره‌ی جدی]، از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی [که در آن] رفتار انسان به محاسبه سود و زیان می‌پردازد، معنادارتر می‌شود. کوتاه سخن [این‌که] هر چند بین نهادها و توانایی‌های منزلتی و قدرتی، تشابهاتی وجود دارد، در عین حال هر نهادی استقلال خود را تا حدودی به‌طور غیرمستقیم حفظ می‌کند.

مشکل تئوری طبقاتی نظم و نسق دادن به فعالیت‌های پراکنده‌ای است که به وسیله‌ی بخش‌های نهادی نظم اجتماعی<sup>۷</sup> به کار گرفته می‌شود. به بیان دیگر یکی از مسائل، ابهام زدایی از رابطه‌ی بین موقعیت موجود در نظم نهادی و دیگر موقعیت‌ها

1- Political power

2- Political power

3- Within his bailiwick

4- Religious Elites

5- In an exclusively economic interpretation

6- The prestige gains

7- The social order

است؛ مسأله‌ی دیگر جا انداختنِ پرستیژ به وسیله‌ی یک مبادله‌ی با ارزش پایدار است. سومین معضل یک تئوری طبقه، مرزبندی مناسبِ محدوده‌های اجتماعی است که هر کدام معنایی برای به کارگیری دارند. سیستم قشربندی تعریف شده به وسیله‌ی تئوری صرفاً می‌تواند برای یک اجتماع یا یک جامعه در تمامیت آن به کار گرفته شود.

مورد نخست، قشربندی اجتماعی<sup>۱</sup> را به اصولی که توسط روابط بین افراد در بطن جامعه قرار دارد، پای بند می‌کند. معانی و نمادهای طبقه و امدارِ قلمروی هستند که نمی‌توانند از آنچه این نمادها معنی می‌دهد، فراتر روند. به عنوان مثال، «نوک قله<sup>۲</sup>» به عنوان بخشی از محل اقامت طبقه‌ی بالا، تنها می‌تواند دلالت ضمنی طبقه برای کسانی باشد که در اجتماعی زندگی می‌کنند که در «نوک قله» واقع شده است. کسانی که نام آن را می‌دانند و [همچنین] می‌دانند که [این] برای چه چیزی بنا شده است. از برخی جهات محدود نمودن مطالعه به یک اجتماع واحد و در جهت استانداردهای طبقه [امری] مجاز و خردمندانه است. در عین حال روش معمول در جریان شناخت [این] است که یک تئوری محدود به حدود خاصی شود. تئوری نمی‌تواند فراتر از این محدودیت‌ها گام نهد. فرایندهای اجتماعی تأثیر گذاری بر ساختار طبقاتی<sup>۳</sup> وجود دارند که تنها در سطح ملی ریشه داشته و عمل می‌کنند.

اقتصاد، [نهادی] در محدوده‌ی منطقه نیست. تصمیمات اقتصادی اتخاذ شده<sup>۴</sup>، در سطح ملی گرفته می‌شود و تأثیرات فوری در درون هر جامعه به جای می‌گذارد. به این تصمیمات غالباً نمی‌توان از دید مناسبات اجتماعی نگریست. به همین سان، قدرت طبقه در بعد ملی<sup>۵</sup> بسیار فراتر از صرف مجموع قدرت‌های جدا از هم است که می‌توان در محدوده‌ی جمع‌های جدا از هم مورد شناسایی قرار داد.

---

1- Social stratification

2- Hilltop

3- The class structure

4- Economic decisions made

5- Nation - wide class power

چنانکه قبلاً آمد، اقتضای تحقیق تحمیل یکی از موارد است. هر چند نمی‌توان یک تئوری مناسب به‌طور آرمانی انتخاب نمود، ولی با این وصف تئوری باید قادر به تبیین پدیده‌ی طبقه<sup>۱</sup> در دو سطح منطقه‌ای و ملی باشد. روابط در سطح منطقه، به‌عنوان یک بعد تحلیلی جدا از هم، در برگیرنده‌ی نظم «منزلی<sup>۲</sup>» هستند.

حتا تفاوت‌گذاری آشکار تحلیل وبر، خصلت دقیق و ظریفیت روابط بین یک سیستم منزلت طبقه‌ای و یک سیستم ملی طبقه را بدون پاسخ می‌گذارد<sup>۳</sup>. سیستم طبقه بیش‌تر از کل همه‌ی سیستم‌های منزلت منطقه‌ای است. در تئوری وبر نشانی از راهکار مقایسه‌ای<sup>۴</sup> میان سیستم منزلی یک منطقه [اجتماع کوچک] با دیگر [نظام‌ها] وجود ندارد. در عین حال باید شاخصی چون قیاس‌پذیری<sup>۵</sup>، به خاطر وجود ارزش‌های مشترک با جامعه‌ای که آنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهند و در آن سهیم‌اند، وجود داشته باشد. حداقل وفاق ملی<sup>۶</sup> درباره‌ی طبقه به مثابه‌ی ایده‌ی یک جامعه، بایستی به نحوی منسجم و کلی<sup>۷</sup> موجود باشد.

این‌ها و مشکلاتی از این قبیل، هنوز پاسخ درخوری نیافته‌اند، به این خاطر می‌بینیم که «طبقه» در هر یک از چهار تئوری مورد بحث در این فصل، تفاسیر متفاوتی شده و به اشکال مختلفی به کار می‌رود.

به‌عنوان مثال نظر مارکس راجع به «طبقه»، با نظر وارنر درباره‌ی طبقه یک دنیا فاصله<sup>۸</sup> دارد. تفاوت، بیش‌تر [از نوع] معناشناختی است. این یک تفاوت مبنایی در فهم، نحوه‌ی نگرش و قصد و نیت [محقق] است. مکانیزم‌های نظری متفاوت‌اند؛ همچنان که

1- The phenomen of class

2- The status order

3- leave unsolved

4- For a way of comparing

5- Comparability

6- Minimal national consensus

7- Somehow integrated and whole

8- A universe distant

جهت‌گیری و طرز نگاه به موضوع متفاوت است؛ و سرانجام این‌که ایدئولوژی‌ها نیز متفاوت‌اند.

جدای از فرو افتادن در این باتلاق<sup>۱</sup> که تعریف کلیشه‌ای چیست، هیچ تلاشی در جهت تعریف بامعنای واحد از «طبقه»، یا تأکید آشکار بر تمایزات دقیق میان «طبقه»، «منزلت» و «پرستیژ»<sup>۲</sup> صورت نگرفته است، [از سوی دیگر] بقیه‌ی اصطلاحات در حال حاضر در حدّ واژه‌اند. تعیین و تعریف مسأله با لیستی از اصطلاحات انجام نشده است. جهت‌گیری تا حدودی واضح و روشن است. در ابتدای کار ارتباط ایده‌ها واقعاً حاکی از کاربرد اصطلاح طبقه با یک تعریف شبه علمی است. تعاریف نیز همچون نتایج تحقیق بستگی به تئوری و روش به کار رفته دارند. بنابراین «طبقه» و اشکال مختلف‌اش به جای یکدیگر به کار می‌روند. به جز در مواردی که [بخواهیم] مقایسه‌ی خاصی انجام دهیم، نیازمند دستکاری بیش‌تری هستیم.

به استثنای مورد قابل قبول وارنر، نام بردن آشکارا از یک مفهوم که برای تمامی تئوری پردازان مورد بحث در این‌جا کاربرد داشته باشد، منطقی به نظر نمی‌رسد. آنچه قبلاً آمد [این بود که] مبنای تحلیل این افراد از قشربندی بیش‌تر مرتبط با بسط و اعتبار بخشیدن به ملاک و اصول کلی سیستم‌های طبقاتی<sup>۳</sup> تا با تعدادی از طبقات جدا از هم که باید از یکدیگر بازشناخته شوند بود. تعدادی از طبقات که باید بازشناسی می‌شدند، احتمال داشت بین جوامع در زمان‌های مختلف تغییر کنند. آنچه مارکس، وبر، و فونکسیونالیست‌ها به دنبال آن بودند، تئوری طبقه‌ای<sup>۴</sup> با کاربرد جهان شمول بود. آنها با انواع خاص طبقه به نحوی که صرفاً برای جامعه‌ی معینی معنی‌دار باشد، سروکار نداشتند.

---

1- Becoming bogged down

2- Prestige

3- General principles of class systems

4- A theory of class

## مارکس: جبر اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی

امروزه بیش‌تر با فهم و درک تا فضل فروشی باید به مطالعه‌ی مارکس پرداخت. در مورد فروید<sup>۱</sup> نیز چنین وضعی را باید قبول کرد. از هر کدام که صحبتی به میان آید، معقول به نظر می‌رسد. علاوه بر آن انجام چنین مقایسه‌ای ارزشمند است. هر دوی آنها هم [از این نظر که] سازندگانِ تئوری در مقیاس کلان بودند و هم [به لحاظ] تحلیل‌های‌شان باید مطالعه شوند. [تحلیل‌هایی که] تا حدودی به‌عنوان مباحثِ پرحرارت به سردی گراییده‌اند. فروید در سال‌های آخر عمرش، در زمینه‌ی بکر اندیشه‌گی، برخلاف سنت‌های رایج مورد قبول پزشکی و روان‌شناختی روش تازه‌ای در پیش گرفت. مارکس که یک دوره‌ی انقلاب اجتماعی<sup>۲</sup> را از سرگذرانده بود، در امور دانشگاهی نیز در زمینه‌ی سیاسی مبارزه می‌کرد. مباحث مارکس و فروید<sup>۳</sup> که امروزه می‌توانند در فضایی آرام ارزیابی [و تحلیل] شوند، با مشاجرات روشنفکرانه و دغدغه‌های سیاسی طرفداران‌شان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد... تقلیل مارکسی‌علیت اجتماعی<sup>۴</sup> به یک منبع واحد-ابزار تولید-نوعی ساده سازی از سوی کسانی بود که اهل مجادله و سیاست‌مدار بودند. احتمالاً هیچ‌کدام از نظرات دیگر مارکس در نوشته‌های او که با کمک انگلس زیر عنوان «تفسیر عوامانه‌ی اقتصادی» نوشته شده است، به این اندازه مورد سوء تعبیر واقع نشده است. فرضیه‌ی طرح شده واقعاً یک ساده سازی عوامانه بوده و هست. امروزه با یک دیدگاه انعطاف‌آمیزتر می‌توان با آن روبه‌رو شد: [یعنی] تأکید بیش از اندازه بر نیروهای اقتصادی<sup>۵</sup> در شکل دادن به روابط و سرشت جامعه‌ی صنعتی.

روان‌شناسی فرویدی<sup>۶</sup>، مخصوصاً در فهم‌اش از نقش فرهنگ در شخصیت، وقتی

1- Freud

2- Social Revolution

3- The polemics of Marx and Freud

4- Marx's Reduction of social causation

5- Economic Forces

6- Freudian Psychology

سطحی انگاشته شود، بسیاری را به اشتباه می‌اندازد. ولی این [تئوری] نیز همچون تئوری مارکس، وقتی هم فکرانه بررسی شود [انسان را] شگفت زده می‌کند. خواننده در هر دو مورد باید آگاهانه حاضر به ترجمه‌ی محض لغات به معانی مناسب به منظور پاسخگویی به این فاصله‌ی زمانی و همچنین حال و هوای اجتماعی باشد. [یعنی] بین آنچه نوشته و [سپس] خوانده می‌شود. تاریخ‌نگاری مارکس<sup>۱</sup> از مراحل دیالکتیکی در جوامع انسانی، و روان‌شناسیِ غریزه‌ی فروید<sup>۲</sup> [هر کدام] به میزان قابل توجه‌ای به فرضیاتی تکیه دارند که امروزه عجیب و غریب به نظر می‌رسند. [در مورد] هر یک از آنها، آنچه که از مدفن فکری تاریخ‌دان‌های طبیعی و روان‌شناسانِ غریزه به دست آمده است به وسیله‌ی نسل‌های بعد با کیفیت بهتر و با اشاره به کلیت‌های بی‌پایان<sup>۳</sup> [در مورد] ایده‌هایی که آنها به وجود آورده بودند، بازگو شد. ایده‌هایی که مستقل از تئوری پردازان‌شان قادر به ادامه‌ی حیات بودند. مارکس، همچنان که جامعه‌ی غربی را از راه اغتشاش موجود در آن مطالعه می‌کرد، به بازشناسیِ مرحله‌ی خاصی از نظر اقتصادی نایل شد که در آن، در ساختار و روابط اجتماعی تغییر اساسی صورت گرفته بود. وی در این اثنا به مطالعه‌ی تاریخ همت گماشت. مارکس توسط ایدئولوژی و دانش‌اش توأمان [دیدگاه‌هایی را] اتخاذ نمود [که در آن] تغییرات بسیار شدیدی را در آینده پیش‌بینی می‌کرد. او به اشتباه، فروپاشی سرمایه‌داریِ صنعتی را پیش‌گویی کرد؛ و سرانجام این که طغیان به شکلی که او فکر می‌کرد، بروز نکرد.

با این همه او همزمان سرچشمه‌ها را نگریسته، علاوه بر آن به‌طور موفقیت‌آمیزی خصلت روابط اجتماعی‌ای که بروز می‌کرد را پیش‌بینی نمود. مارکس الزامات اولیه را از یک اقتصاد صنعتی و سازمان اجتماعی کسب کرده، به این وسیله توانست برخی از نتایج را پیش‌بینی نماید.

1- Marx's historiography

2- Freud's instinct psychology

3- The hint of Timeless universality

به گونه‌ی مشابهی، فروید در برخورد اخیراش با موضوع هیستری، به الگوی بسیار ساده شده‌ای از تئوری شخصیت رسید. الگویی که تکیه‌ی بسیار زیادی برامیال‌گریزی و نظرات مابعدالطبیعی انتقال‌های روان‌شناختی<sup>۱</sup> داشت. ولی در همان حال به‌طور گسترده‌ای دینامیک‌های شخصیت<sup>۲</sup> را درون یک الگوی از قبل منظم‌تری قرار داد. ممکن است واقعاً او نتوانست به کمتر از یک تبیین جهان شمول<sup>۳</sup> رضایت دهد. از قرار معلوم او در [این که] امورات را کمی محدود کند، ناشکیبا به نظر می‌رسید. به هر حال نبوغ می‌تواند خطای آشکاری را پنهان کند. تئوری طبقاتی مارکسی را باید در این فضا مورد توجه قرار داد.

طبقات اجتماعی برای مارکس پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر نیروهای اجتماعی و اقتصادی‌اند [که] توسط سیستم غالب تولید در جامعه فعال می‌شوند؛ از این رو، [دیدگاه مارکس] برچسب «جبرگرایی اقتصادی»<sup>۴</sup> می‌خورد. ولی طبقات به‌نظر مارکس، نه انتزاع‌های علمی صرف<sup>۵</sup> و نه مقولات ساده‌ای هستند. طبقه یک واقعیت است. طبقه افراد را به دسته‌های اجتماعی<sup>۶</sup> به شکل بنیادی تقسیم کرده [به نحوی که] روابط و شکل زندگی و سرنوشت‌شان توسط آن تعیین می‌شود. طبقه فقط ابزاری برای تحلیل اجتماعی<sup>۷</sup> نیست، بلکه مجموعه‌ای از شرایط مادی است که زندگی واقعی انسان را احاطه کرده، حال و هوا و الگوی زندگی آنها را تثبیت می‌کند.

قرائت تاریخی مارکس بر یک واقعیت با اهمیت برای او بنا شده است. [او] و رای تمایز آشکار بین یک جامعه و دیگر جوامع، بین یک دوره‌ی تاریخی و دیگر ادوار، یک خصلت عمومی در همه‌ی جوامع [و] در تمامی ادوار بازشناسی کرد: هر فرد باید از حداقل لوازم مورد نیاز زندگی و بقاء برخوردار باشد. خلاصه‌ی کلام مارکس [این بود که] سیستم

۱ منظور از انتقال در این جا ویژگی‌های ارثی است که از نسلی به‌نسل دیگر منتقل می‌شود. (م)

2- Personality Dynamics

3- A universalistic explanation

4- Economic Determinism

5- Simply scientific Abstractions

6- Social categories

7- Social Analysis

تولید،<sup>۱</sup> تجلی اجتماعی یک واقعیت زیستی است. البته در جوامع مختلف وضعیتی که در آن کالاها تولید و توزیع می‌شوند، با یکدیگر فرق دارد؛ هر کدام با توجه به وضعیت فرهنگی خود، برنامه‌ی خاصی دارند. گرچه در تمامی موارد پی‌آمدهای اصلی مثل هم بودند. سیستم تولیدی لزوماً جوامع را به دو طبقه‌ی متعارض، با منافع و نیازهای مخصوص به خود تقسیم می‌کرد. یک طبقه ابزار تولید ضروریات زندگی را تصاحب کرده، در حالی که طبقه‌ی دیگر صاحب چیزی غیر از کاراش نبود. «انسان، آزاد و برده، نجیب‌زاده و پست، لُرد و سرف، استادکار و کارگر، و در یک کلام ستمگر و ستم‌دیده... بود». علاوه بر این، مارکس مبنای تعارض طبیعی سیاسی را در روابط طبقاتی<sup>۲</sup> بازشناخت که [این تعارض] آنها را بسیار فراتر از موقعیت‌های صرفاً اقتصادی قرار می‌داد. در آغاز [کتاب] مانیفست چنین آمده است که این طبقات «در موقعیت متضاد نسبت به یکدیگر قرار دارند، [تضادی که] چه به صورت پنهان و چه به صورت آشکار بدون وقفه ادامه دارد، جنگی که هرگز پایان ندارد، مگر با تجدید سازمان انقلابی جامعه در تمامی ابعاد<sup>۳</sup>، یا از بین رفتن تمامی طبقات درگیر. سرمایه‌داری بالضروره نیروهای تخریب‌کننده‌ی خودش را پرورش داده و می‌دهد».

دومین واقعیت مورد نظر مارکس در تفسیراش از تاریخ نمود پیدا کرد. [در این میان] الگویی برای مبارزه‌ی بین طبقات به این شرح وجود داشت: یک سیردیالکتیکی<sup>۴</sup> فرا زمانی توسط سیستم تولید در هر دوره‌ای از تاریخ نه تنها طبقه‌ی حاکم را به قدرت رسانده، بلکه فراهم آورنده‌ی مجموعه شرایطی برای طبقه‌ی حاکم بود که در دوره‌های بعد نیز به قدرت می‌رسید. نیروهای اجتماعی و اقتصادی در هر دوره‌ای به‌عنوان الگوی پنهان تعارضات اجتماعی و اقتصادی، در سازمان اجتماعی به تز<sup>۵</sup>، آنتی‌تز<sup>۶</sup> و سنتز<sup>۷</sup>

1- The system of production

2- The system of production

3- Class Relationships

4- A dialectical progression

5- Thesis

6- Antithesis

7- synthesis

بسط یافته و به صورت خود به خودی سربرمی‌آورند. مثلاً در [نظام] سرمایه‌داری، تعارضات شدید طبقاتی<sup>۱</sup> به شکل تاریخی بسط و تکامل یافته و از لوازم این سیستم محسوب می‌شوند. [در نظام] سرمایه‌داری تمایل به اولویت ملی و سپس به کارتلی شدن<sup>۲</sup> نیروهای سرمایه‌داری وجود دارد. مارکس پیش‌بینی کرد، این نیروها از میزان [اقتدار] طبقه‌ی حاکم کاسته و در نتیجه باعث طغیان پرولتاریا خواهد شد. این قدرت به پرولتاریا نمادی از عدم اطاعت از [نظام] سرمایه‌داری داده، تا [سرانجام] متلاشی شود. سرمایه‌داری به‌طور اجتناب‌ناپذیری نیروهای تخریب‌کننده‌ی خود را به وجود آورده، و [فروپاشی آن] حتمی است.

سیستم تولید که تئوری مارکس به میزان قابل توجهی متکی بر آن بود، مقوله‌ی پیچیده‌ای است که نه تنها جنبه‌های فنی تولید، بلکه ارزش‌ها، روابط و نهادهای اجتماعی را که [این نظام] احاطه کرده و توسط آن به وجود آمده بود را نیز شامل می‌شد. پول، اعتبار، سود، و قرارداد، عناصر اصلی تشکیل‌دهنده‌ی «سیستم تولید سرمایه‌داری»<sup>۳</sup> بودند. با این وصف، برابری [در] روابط اجتماعی، بین بورژوازی و پرولتاریا به وسیله‌ی فرایند اقتصادی<sup>۴</sup> تعیین می‌شود. از این رو تقلیل سازمان اجتماعی مارکس<sup>۵</sup> به هسته‌ی مرکزی سیستم تولید، تنها یک ساده‌سازی افراطی عوامانه نبود. او به معانی کوچک‌تر از کل اجتماعی و اقتصادی که مشخصاً تحت یک سیستم تولید معین امکان بروز و ظهور می‌یافت، توجه کرده بود. بارزترین نمود ساختار طبقاتی مجموعه‌ی [کل] بود. این [ساختار]، زندگی اجتماعی را به منظومه‌های با اهمیت برآمده از سیستم

### 1- The Sharpest class Antagonisms

۲ (Cartelization): اتحاد قراردادی میان مؤسسات اقتصادی آزاد یک یا چند کشور به‌قصد تنظیم خرید،

تولید و فروش کالاهای معین توسط اعضاء را گویند (م).

### 3- The capitalistic system of production

### 4- The Economic process

### 5- Marx's theory of social organization

تولید سازمان‌دهی می‌کرد.

واضح است که تئوری قشربندی اجتماعی مارکس،<sup>۱</sup> به یک فلسفه‌ی تاریخ و به یک تئوری جامعه پیوند می‌خورد. طبقات، بخش عمده‌ای از سازمان اجتماعی برای کسانی بود که به وسیله‌ی فرایند تولید، چنین روابطی برای‌شان بدون واسطه ایجاد می‌شد. یک طبقه، دارنده‌ی ابزار تولید و توزیع ضروریاتِ مُبرم زندگی<sup>۲</sup> است؛ [در حالی که] طبقه‌ی دیگر فقط دارنده‌ی نیروی کاراش بود.

این قطب‌بندی اساسی و واقعیت نزاع و تضاد طبقاتی، همواره در جوامع انسانی وجود داشته است. هر چند سیستم تولید در هر دوره‌ی تاریخی، طبقات متفاوتی را به وجود آورده است. با این همه، بردگان در شرایط مشابهی چون پرولتاریا<sup>۳</sup> زندگی نمی‌کردند، و نباید این دو با هم مقایسه شوند. ارباب<sup>۴</sup>، الگوی تمام عیار بورژوازی نبود، هر چند قدرت برتر طبقاتی خود را حفظ می‌کرد. به‌عنوان مثال، سرشت مناسبات طبقاتی دوره‌ی فئودالیسم، در بسیاری از جهات با دوره‌ی سرمایه‌داری تفاوت داشت. به علاوه مناسبات طبقاتی بین دوره‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری اولیه و متأخر نیز با هم تفاوت داشتند. این تفاوت‌ها، آشکارا نیازمند شناخت تئوری طبقه<sup>۵</sup> با گستره‌ی جهانی است، آنچنان که مارکس آن را طرح نمود. تفاوت‌های اساسی بین طبقات اجتماعی در دوره‌های تاریخی و اجتماعی مختلف، به شکل منظمی قاعده‌مند شدند. مارکس به صورت ضمنی دو ملاک را برای چنین منظوری بیان کرد. ملاک نخست تمایز طبقاتی<sup>۶</sup>، اختلاف در مالکیت دارایی است که پیش از این ذکر آن به میان آمد. یک طبقه که مالک دارایی لازم در فرایند تولید [بود]، قادر به اعمال قدرت به وسیله‌ی مالکیت‌اش می‌شد. طبقه‌ی دیگر فاقد دارایی بوده، تنها می‌توانست نیروی کار خود را فروخته، مبادله کرده، یا به‌طور اجباری

1- Marx's theory of social stratification

2- Lifes' basic necessities

3- The proletariat

4- The master

5- The theory of class

6- Class distinction

آن را جهت کالاهای مورد نیازش برای ادامه‌ی حیات صرف کند. این ملاک مجالی فراهم نمود [تا] تعیین هویتِ قطب‌های متنازع طبقاتی در تمامی جوامع میسر شود.

ملاک دوم، طبقات را در مراتب تولیدی متفاوت، یا دوره‌های مختلف تاریخی بازشناسی کرد. نه برده و نه پرولتاریا [هیچ کدام] مالک دارایی نبوده، حتا به‌عنوان یک طبقه‌ی مشابه نیز در نظر گرفته نمی‌شدند. اختلاف بر سر یافتن درجه‌ی برخورداری از آزادی شخصی‌ای<sup>۱</sup> بود که هر کدام داشتند. برده در تصاحب ارباب بود، ولی پرولتاریا به این شکل ملک بورژوا محسوب نمی‌شد. کارگر در [نظام] سرمایه‌داری از جهاتی یک عامل آزاد<sup>۲</sup> به حساب می‌آمد، در حالی که برده در واقعیت اجتماعی چنین نبود. اولی [برده] نمی‌توانست نیروی کاراش را به فروشد یا [قدرت] انتخاب آن را داشته باشد، در حالی که دومی ممکن بود آنچه را که معنی زندگی بخور و نمیر است را انتخاب کند. با این حال اهمیت تحلیلی [موارد] بدیل، برای تعیین هویت طبقات فرودست<sup>۳</sup> در تاریخ تعیین‌کننده بود. واضح است که برده، دارای حق و حقوقی نبود و خود دارایی خویش به حساب می‌آمد، یعنی به معنای دقیق کلمه مایملک ارباب بود. سرف بیش‌تر از برده، با مقداری آزادی شخصی، به زمین محدود بود. پرولتاریا به‌طور نسبی برای حرکت و انتخاب محل کاراش از هر کدام‌شان [برده و سرف]، آن دو آزادتر بود. البته تفاوت‌ها [جایی که قرار بود] قدرت توسط طبقه‌ی مسلط اعمال شود، به‌نظر مشهود می‌رسید. نظارت ارباب روی برده‌اش، بیش‌تر از نظارت بورژوا روی پرولتاریا بود.

توضیح این که، مارکس خاطرنشان کرد در [نظام] سرمایه‌داری بیش از دو طبقه بازشناسی کرده است. این طبقات عبارت از سرمایه‌داری متأخر، بورژوازی، «باقی مانده‌ی حکومت مطلقه‌ی سلطنتی، زمین‌داران<sup>۴</sup>، بورژوازی غیرصنعتی، و خرده بورژوازی». این «بقایا» در حال ستیز و تحریف توسط پرولتاریا بوده، گرچه آنها دشمنان

1- Personal freedom

2- A Free agent

3- Subordinate classes

4- The landowners

اولیه‌ی رشد بورژوازی بودند. مسأله بر سر این موضوع است که مارکس چگونه منازعات فرانسه‌ی اواسط قرن گذشته را تفسیر می‌کرد؛ پرولتاریا به بی‌راهه رفته، جنگیدن با دشمن واقعی‌اش را رها کرد. مارکس همچنین طبقه‌ی متوسط رو به پایین<sup>۱</sup>، تولیدکننده‌ی خرده‌پا<sup>۲</sup>، مغازه‌دار<sup>۳</sup> و صنعت‌گر<sup>۴</sup> را نیز بازشناسی کرد. او اعتقاد داشت، این گروه‌ها فقط طبقات موقعیتی هستند که در این وضعیت قرار دارند. گرچه نزاع آنها بر سر منزلت طبقه متوسط‌شان بود، [ولی در عین حال] فشار نیروهای اجتماعی در حال جوشش در مخالفت با سرمایه‌داری، سرانجام آنها را به رتبه‌ی پرولتاریا پایین می‌آورد. این فرایند «پرولتاریایی شدن»<sup>۵</sup> تلاش درون‌زاد سرمایه‌داری بود، که به شمار فزاینده‌ی پرولتاریا می‌افزود. «زباله‌ی اجتماعی»<sup>۶</sup> (لومپن پرولتاریا) [نیز]، در سیستم سرمایه‌داری پیدا شد. مارکس پیش‌بینی کرده بود که این چند طبقه‌ی مختلف، به خاطر سرشتِ جامعه سرمایه‌داری محو خواهند شد.

با این پیش‌زمینه، ممکن است شرایط بهتری [جهت شناخت مفهوم طبقه] حاصل شود. مفهوم مارکسی طبقه سه سطح مرتبط به هم داشت که شامل سطوح اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌شد. هنگامی که او طبقه را صرفاً به‌عنوان یک مفهوم اقتصادی در نظر می‌گرفت، بسیاری از معانی طبقه، بسط و گسترش نیافته بود. هر چند در تحلیل وی روابط طبقاتی تعیین اقتصادی یافته بود، ولی ارزش نظری تلاش مارکس در آن است که او تحلیل طبقاتی‌اش را به فراسوی حوزه‌ی اقتصادی کشاند. تا اندازه‌ای این [تلاش] قرین موفقیت بود؛ از آنجا که طبقات به‌عنوان گروه‌بندی با پیامد سیاسی مورد بحث قرار می‌گرفتند، محوری‌ترین بحث مارکس، ایدئولوژی سیاسی‌اش بود.

به بیان دیگر، طبقه در تاریخ یک عامل در تاریخ بود، زیرا در فرایند سیاسی نقش

1- The lower Middle class

2- The small manufacture

3- The shopkeeper

4- The Artisan

5- Proletarianization

6- The social scum

بازی می‌کرد. این دو سطح از جنبه‌ی تحلیلی می‌توانست از یکدیگر جدا باشد، [ولی] در واقعیت امر، جدایی ناپذیر بودند. در فرایند سیاسی، طبقات به وسیله‌ی دو مرحله‌ی مهم، تطور تاریخی یافتند. در مرحله‌ی نخست، طبقه به‌عنوان یک گروه منسجم<sup>۱</sup> وجود نداشت، بلکه به شکل آگاهی کم و بیش شخصی افراد طبقه تجلی کرد. فرد [تنها] تفاوت بین وضعیت خود و دیگران را شناخت. این جمع نسبتاً متفرق افراد می‌توانست، بیش‌تر به خاطر پتانسیل بالقوه موجود در خود، تا به خاطر وضعیت اقتصادی بالفعل عمومی‌اش یک طبقه نامیده شود. سیستم تولید<sup>۲</sup> در سرمایه‌داری اولیه‌ی بعد از فئودالیسم به وجود آمده و هنوز به نقطه‌ای نرسیده بود که تفاوت‌های طبقاتی قطب‌بندی شوند. مقدرات سیاسی طبقات هنوز از هم جدا نشده بود. هر چند، سرانجام ویژگی‌های پنهان سیستم تولید و روابط طبقاتی موجب شد تا آشکار شود. در این مرحله، فرد به فهم این موضوع که تنها نیست، نایل می‌شود؛ دیگران شرایط زندگی و سرنوشت مشابه او را دارند. طبقه در این حالت «طبقه برای خود»<sup>۳</sup> است. یک گروه واقعی، با آگاهی از خویش، از وضعیت و سرنوشت خویش.

بیش‌ترین سهم مارکس در مطالعه‌ی قشربندی اجتماعی ملهم از تحلیل پرحرارت‌اش از ابعاد اجتماعی طبقه است. طبقه از نظر مارکس یک مفهوم محوری برای شناخت فرایند اقتصادی مثل تئوری ارزش اضافی<sup>۴</sup>، و همچنین برای فهم و درک فرایند سیاسی تئوری انقلاب بود؛ همین‌طور، طبقه برای فهم و درک فرایند اجتماعی اعم از سلطه‌ی ایدئولوژی، نهادهای اجتماعی، و روابط بین اشخاص لازم بود. این اساس چیزی است که او [از آن به‌عنوان] دینامیسم اجتماعی نام می‌برد.

منطق این‌گونه تحلیل در فرض نخستین‌اش از نتایج طبقه محسوب می‌شد؛ این که طبقه تعیین‌کننده‌ی برخی از جنبه‌های شرایط زندگی فرد است. شخص به صورت کامل

1- An integrated group

2- System of production

3- Class for itself

4- The theory of surplus value

از طبقه‌ای که به آن تعلق دارد، خلاص نمی‌شود. به علاوه، گروهی از افراد به عنوان طبقه، راه را برای توسعه‌ی جامعه‌ی خود باز می‌کنند. در سراسر نوشته‌های مارکس، ابعاد اجتماعی طبقه<sup>۱</sup> اولویت دارد. هنگامی که [این ابعاد] بررسی می‌شوند، نشان‌دهنده‌ی بسیاری از عبارات به شرح زیر هستند:

### رفتار مصرف‌کننده

بورژوازی به برکت استثمار بازار جهانی، خصلت جهان شمولی به تولید و مصرف هر کشور داده است... به جای نیازهای اصلی که در کشورمان برآورده می‌شوند ما با نیازهای جدیدی رو به رویم که لازمه‌ی برآوردن این نیازها، تولیدات سرزمین و اقلیم‌های دور دست می‌باشد.

### هنر جهانی

به جای انزوا و خودکفایی ملی و محلی گذشته، ما در بسیاری از زمینه‌ها در سطح جهانی با دیگر ملت‌ها مراوده و وابستگی متقابل داریم. در زمینه‌ی مادی و فکری نیز در چنین وضعیتی قرار داریم. آفرینش‌های اندیشه‌گی افراد<sup>۲</sup> جنبه‌ی عمومی پیدا می‌کند. یک جنبه‌نگری ملی و کوتاه‌نظری فکری هر چه بیش‌تر ناممکن شده، ادبیات جهانی از ادبیات ملی و محلی سربر آورده است.

### ارتباطات

بورژوازی با بهینه‌سازی تمامی ابزار تولید، و تسهیل ابزار ارتباطی، تمامی ملل را به هم ارتباط داده، حتا وحشی‌ترین آنها را به سوی تمدن سوق داده است.

---

1- Social Dimensions of class

2- The intellectual creations of individual

### شهرنشینی

بورژوازی حیات جمعی را به قاعده‌مندی و انگاره‌های زندگی شهری سوق داده است. این موضوع باعث به وجود آمدن شهرهای بزرگ، و افزایش چشمگیر جمعیت شهری در مقایسه با جمعیت روستایی شده است. از این رو بخش قابل توجهی از جمعیت روستایی را از زندگی نکبت‌بار نجات داده است.

### انحصارگری

بورژوازی با تجمع جمعیت پراکنده، باعث فراهم شدن هر چه بیش‌تر ابزار تولید و دارایی شده است. این [موضوع خود] باعث انباشت جمعیت، تمرکز ابزار تولید، و تمرکز دارایی در دست معدودی از افراد گردیده است.

### تکنولوژی

بورژوازی طی صد سال حاکمیت کم‌اش، نیروهای تولیدی عظیم‌تری از تمامی نسل‌های قبل از خود به وجود آورده است. بهره‌گیری از نیروهای طبیعی جهت خدمت به بشر، ماشینی کردن، به کارگیری شیمی در جهت صنعت و کشاورزی، ماشین ردیاب با استفاده از بخار، راه‌آهن، تلگراف، آمایش سرزمین جهت کشت و زرع، کانال کشی مسیر روخانه‌ها و تجمع جمعیت‌های متفرق در یکجا؛ با این وصف، قرن گذشته با وجود داشتن چنین نیروی تولیدی‌ای در بطن نیروی کار اجتماعی خود، نگرانی‌ای نداشت.

تمامی این فعالیت‌ها، که مارکس به بورژوازی نسبت می‌دهد، خصلت مادی داشته، یا حداقل مستقیماً ضرورت اقتصادی آن طبقه به شمار می‌روند. برخی از نوشته‌های مارکس خصلت بدبینانه‌ای داشت و او این خصلت را به خاطر روابط اجتماعی‌ای که بورژوازی جهت اعمال قدرت خود ایجاد نموده بود، حفظ کرد. از زمان تفوق بورژوازی، پایان تمامی روابط فئودالی، پدرسالارانه، و روستاگونه‌گی را اعلام کرد... بورژوازی شغل

را از هاله‌ای از احترام که با خود داشت خارج نموده، به آن وجهه‌ی توأم با احترام بخشید. بورژوازی، فیزیکدان، حقوق‌دان، کشیش، شاعر و دانشمند را به کارگری تبدیل کرد که باید سهم خود را خود پرداخت نماید. بورژوازی پرده‌ی عاطفی خانواده را از هم درید، و رابطه‌ی خانوادگی مبتنی بر پول را بنا کرد. مارکس در نوشته‌ی تحلیلی‌تر و کمتر رساله‌وار سیاسی‌اش به‌طور حساب شده‌ای در زمینه‌ی پیامدهای اجتماعی طبقه تصریح بیش‌تری کرده، آنها را منبعث از سیستم تولید می‌داند:

«زندگی برای خود هم در تولید و هم در کار... مثل یک... رابطه‌ی اجتماعی ظاهر می‌شود. در جامعه همکاری عده‌ای از افراد را می‌بینیم، این که در چه شرایطی، در چه حالتی، و چگونه به پایان می‌رسد، مهم نیست. از [فرایند]، یک شیوه‌ی تولید معین، با یک مرحله‌ی صنعتی که غالباً با یک شیوه‌ی مشارکت معین گره خورده، یک مرحله‌ی اجتماعی نتیجه می‌شود که این شیوه‌ی مشارکت معین، خود یک «نیروی تولیدی»<sup>۱</sup> است. علاوه بر این، انبوهی از نیروهای تولید که در دسترس انسان است، تعیین‌کننده‌ی سرشت اجتماعی هستند، پس «تاریخ انسانیت»<sup>۲</sup> بایستی در رابطه با تاریخ صنعت و مبادله مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

از آنجا که زبان در ارتباط با دیگران به کار می‌رود، و آگاهی دیرینه‌ای تلقی شده [نوعی] آگاهی عملی<sup>۳</sup> است، [که] شخصاً برای من سرآغاز وجود است؛ زبان چون آگاهی، فقط در مواقع نیاز [به ناگزیر] هنگام مرادده با دیگران به کار رفته و تجلی خارجی دارد. یک رابطه کجا وجود [خارجی] دارد، [البته که] برای من وجود دارد؛ حیوان هیچ «رابطه»ای با هیچ کس ندارد، زیرا نمی‌تواند رابطه داشته باشد. رابطه‌اش با دیگران نمی‌تواند به‌عنوان یک رابطه تلقی شود. از این رو آگاهی سرآغاز تولید اجتماعی است و به هر

1- Productive force

2- History of Humanity

3- Language is practical consciousness

صورت تا هنگامی که انسان وجود دارد، باقی می‌ماند».

مارکس، سپس آگاهی را بیش‌تر از همه به مبادی مادی آنچه به‌عنوان «جهان واقعی»<sup>۱</sup> به آن باور داشت، محدود کرد. او استدلال نمود که تلاش‌های فکری معتبر، از آن [مبادی] و نه از «جهان محض» یا منفصل از هم<sup>۲</sup> آغاز شده، پس دارای بنیان‌های ایدئالیستی نمی‌باشد. استدلال و تئوری وی در نکته‌ی [مورد اشاره در بالا] به اندازه‌ی کافی آشکار می‌شود، حتا اگر بسیاری از موارد دالّ بر این باشد که او چگونه تئوری پردازی کرده و آن را پروده است. عبارات [بالا] پافشاری مارکس را برهمبستگی اساسی‌ای که بین طبقه و ساختار اجتماعی وجود دارد، می‌رساند. هر چند او با زور، قدرت، ایدئولوژی‌های شخصاً اتخاذ شده<sup>۳</sup> و با درگیری‌های حادّ سیاسی، به‌طور مجاب‌کننده‌ای به این نتیجه رسیده و از این رابطه بحث می‌کند. این اصرار و ابرام به هر دلیلی که باشد، از آنجایی که طبقه را در جایگاه مناسبی جای می‌دهد، سهم عمده‌ای در مطالعه‌ی قشربندی دارد. طبقه صرفاً بعد «دیگری» از زندگی اجتماعی<sup>۴</sup> نیست، بلکه به جدّ اساسی‌ترین [بعد] آن است. طبقه در این طرز تفکر خصلت بارز ساختار اجتماعی تلقی می‌شود. به همین سان، این یک واقعیت محرز اجتماعی است که [طبقه] تعیین‌کننده‌ی رفتار و انگیزه‌ی افراد است.

اصرار مارکس بر خصلت اقتصادی طبقه، پرداختن به یک امر ارزشمند بود. او مطالعه‌ی طبقه را آن‌گونه که به آن پرداخته بود، ترک کرد؛ چیزی که امروزه نیز به وضوح مشاهده می‌شود. گرچه این موضوع به دفعات، تغییر کرده یا تفسیر ساده لوحانه شده است. از یک سو نقطه ضعف اساسی مارکس این بود که وقت کافی برای پرداختن کامل به موضوع نداشت. از سوی دیگر از آنجا که خود را برای برنامه‌ی عمل سیاسی و

1- Real world

2- Pure or detached world

3- Personally - held Ideologies

4- Another dimension of social life

ایدیولوژیک آماده کرده بود، به پیامدهای روان‌شناختی طبقه برای افراد<sup>۱</sup> توجه نکرد. وی دگرگونی‌های سیستم تولید را در مفهوم آگاهی طبقاتی دخالت داده، اساساً آن را عنوان خصلتی که باید مستقل بوده یا به شیوه‌ی دیگری شکل گیرد، در نظر نمی‌گرفت. او به تئوری جبر اقتصادی<sup>۲</sup> پیوند خورده بود، از این رو این امکان را که وضعیت طبقه می‌تواند موجب بروز نحوه نگرش‌هایی در رفتار شود و نمی‌توان به آن به‌عنوان پی‌آمدهای چشمگیری که محصول امر اقتصادی است بی‌اعتنا بود، بررسی نکرد. تلاش در جهت بازشناسی اجتماعی، میل به تحرک صعودی در سلسله مراتب منزلتی، پرداختن به موضوع منزلت، و امور غیرعقلایی‌ای که توسط آگاهی منزلتی ایجاد می‌شود، فقط به میزان اندکی در رفتارهای اندیشه‌گی وی بروز کرد. مارکس متوجه این موضوع بود که برخی [از افراد] برای حفظ هویت طبقه‌ی متوسط خود، درست موقعی که آن را از دست می‌دادند، به مبارزه بر می‌خواستند. هر چند این مطلب اندکی از روان‌شناسی آنچه می‌تواند «جد و جهد» و «میل به منزلت»<sup>۳</sup> افراد تلقی شود، را نشان می‌داد.

مارکس تفاوت‌هایی را که در ساختار طبقاتی جامعه‌ی صنعتی پیشرفته در حال پدیدار شدن بود، پیش‌بینی کرده و خواسته است آنها را بیش‌تر به‌عنوان مجموعه‌ی کاملی از شرایط ناممکن که راضی‌کننده می‌نمودند، بررسی نماید. در عین حال وی به خاطر نقش سیاسی خود در تلاش برای سازمان دهی یک حزب انقلابی بود. او به خاطر مسائل مبتلابه روزگارش، تئوری خود را جدا از وابستگی زمانه<sup>۴</sup> سامان داد و به نتایج و ایده‌هایی رسید که از رابطه‌ی مستقیم روزگاری که او قلم فرسایی می‌کرد، فراتر رفت.

- 
- 1- The Psychological consequences of class for individuals
  - 2- Theory of Economic determinism
  - 3- Desire for Status
  - 4- To break loose from temporal ties

وبر<sup>۱</sup>: طبقه، منزلت و حزب

این بخش از عنوان یکی از مقالات وبر در زمینه‌ی قشربندی اجتماعی اقتباس شده است. نوشته‌های مارکس به وضوح نیروی محرکی برای وبر هم در [زمینه‌ی] موضوع و هم در مسیر منتهی به تحلیل به حساب می‌آید. گرت<sup>۲</sup> و میلز در مقدمه‌ی اثرشان به نام «بخشی از کار وبر» می‌گویند: تلاش [وبر] ممکن است در جهت «از گردونه خارج کردن» ماده‌گرایی اقتصادی توسط ماده‌گرایی سیاسی و نظامی تحلیل شود. همچنین ممکن است «خارج نمودن تئوری مارکس از گردونه‌ای که تأکید بیش‌تری بر تحلیل ساختار اجتماعی و دینامیسم‌های اجتماعی داشت، به وسیله‌ی تأکید سیستماتیک بر عوامل روان‌شناختی اجتماعی که مارکس به آن کمتر اهمیت داده بود، مطرح باشد. قصد و انگیزه‌ی انسانی<sup>۳</sup> و به تبع آن تحلیل فرایندهای بزرگ‌تر اجتماعی عوامل ذی‌مدخل برای وبر بودند. فرایند اجتماعی به چه میزان باید توسط روان‌شناسی اجتماعی فرد تحلیل شود. به عنوان مثال، سازمان اقتصادی تنها قدرتی که رفتار انسانی را کنترل می‌کند، به حساب نمی‌آید، ولی در عین حال خودش برآیندی از آن رفتار است. نوشته‌ی وبر به خصوص در رابطه با طبقه را باید در تلقی واحدی با مارکس قرائت کرد. وبر که از نظر فکری تا حدودی هم دوش مارکس است، مقدمات بینش جامعه‌شناختی را [برای نسل‌های بعد] پی‌ریزی کرده، ابعاد اصولی ارزش‌مندی به آن افزود، و در نهایت آن را به یکی از بهترین گزاره‌ها در زمینه‌ی قشربندی تبدیل کرد.

طبقه در تلقی مارکسی‌اش به عنوان یک پدیده‌ی همبسته با سازمان اجتماعی مورد نظر است، ولی در مطالعات وبر [به این شکل] مورد بحث قرار نمی‌گیرد. آنچه بیش‌تر در تعریف مارکس مورد توجه است، قبول جبر اقتصادی در برخی جنبه‌های رفتار طبقاتی<sup>۴</sup>

1- Max Weber

2- Gerth

3- Human Intent and motivation

4- Class behavior

است. وبر به‌طور مفصل دو بعد «منزلت» و «حزب» را مورد بحث قرار داده است؛ اولی [منزلت] مرتبط با احترام اجتماعی یا پرستیژ و دومی مرتبط با قدرت اجتماعی<sup>۱</sup> است. غالباً سه [وجه] از واقعیت با هم درآمیخته بودند، هم ملاکی که آنها را مشخص می‌کرد و هم شکل‌های اجتماعی‌ای<sup>۲</sup> که نوعاً بروز می‌کردند. در عین حال با پافشاری بر این سه بخش جدا از هم، وبر قادر به تبیین رفتار در یک زنجیره‌ی بی‌واسطه‌ی متصل به هم شد. لازمه‌ی تبیین مارکس، غالباً جذابیت گمراه‌کننده‌ای بود که به عوامل اقتصادی، صرفاً به‌عنوان یگانه علت تبیین مسائل اجتماعی را می‌داد. شرح و بسط آگاهانه‌ی وبر از مفهوم مارکسی طبقه، با معنی و مفهوم گسترده‌تری منجر به تحلیل طبقه شد. ساختار غیرقابل تغییر سیستم قشربندی<sup>۳</sup> می‌تواند همچون جریان‌های پویایی که متصل به هم‌اند، قلمداد شده و [نیز] می‌تواند به وسیله‌ی تحلیل وبر آسان‌تر از تحلیل مارکس مورد بررسی قرار گیرد.

دیدگاه وبر از یک نظر می‌تواند به‌عنوان مقیاس دو حد افراط و تفریط یک تئوری «عینی» و «ذهنی» مورد توجه قرار گیرد. مارکس نماینده‌ی اولی [عینی] است. بر این اساس، افراد به وسیله‌ی نیروهای اجتماعی و اقتصادی مربوطه به درون طبقات رانده می‌شوند. [در این دیدگاه] تأکید نسبتاً کمی بر دیدگاه ذهنی می‌شود؛ دیدگاهی که [متکی بر] درک و دریافت افراد از خود و چگونگی وضعیت‌شان است. از دیدگاه «ذهنی» طبقات نهایتاً تنها در آگاهی و شعور افراد به وجود می‌آید. هیچ کدام به تنهایی دارای ارزش نمی‌باشند. از جنبه‌ی ذهنی او معتقد بود که ارزیابی و تعبیر فرد از موقعیت طبقاتی‌اش، بر اساس جلوه‌ی این خود فهمی‌ها<sup>۴</sup> در رفتار فرد تجلی یافته و اعتبار می‌یابد. هر چند غالب اوقات او اذعان می‌نمود که اهداف و تعابیر شخصی فرد به لحاظ واقع‌نگری همیشه مورد

1- Social Power

2- The Social Forms

3- The hard Structure of a Stratification system

4- Self - Conceptions

استناد نیست. [البته] بارها اتفاق افتاده است که در تعیین طبقه، نیروهای قوی‌تر اجتماعی «به‌طور عینی»، بدون توجه به باور اشخاص نقش داشته‌اند. این تمایزات جزئی به‌طور سیستماتیک توسط وبر مورد بازشناسی قرار گرفته، مبنای دیدگاه کلی‌اش از سازمان اجتماعی قرار داشت. در حالی که «طبقه» به‌طور عینی به وسیله‌ی فرایندهای اقتصادی عقلایی بازار<sup>۱</sup> تعیین می‌شود، «منزلت» و «حزب» بیش‌تر بازتاب‌دهنده‌ی امور ذهنی است، و توسط هنجارها و وفاق اجتماعی جمع‌گونه تعیین می‌شوند.

تئوری قشربندی اجتماعی وبر، حول دو محور اساسی شکل گرفته بود که [به وسیله‌ی این دو محور] مشخص می‌شد. نخست این که قشربندی تجسم توزیع نابرابر قدرت<sup>۲</sup> است. به بیان دیگر وضعیت در هر یک از مراتب اجتماعی به وسیله‌ی قدرت تثبیت می‌شود، [که این وضعیت تثبیت شده] می‌تواند در مقایسه با دیگر وضعیت‌ها قرار گیرد. وبر قدرت را به‌عنوان «شانس یک فرد یا تعدادی از افراد در اعمال خواسته‌های خود در کنش جمعی با وجود مقاومت دیگران» تعریف می‌کند. در تعریف قدرت، عملی بودن اعمال قدرت به تنهایی کافی نیست... تأکید بر قدرت به‌طورجالب توجهی مبتنی بر معنای تئوری قشربندی وبر است [که] غالباً در نگاه بسیاری از جامعه‌شناسان مورد غفلت قرار گرفته است. تعداد معدودی از تئوری‌ها و طرح‌های تحقیقی وجود دارند که در آنها از سیستم وبری استفاده نشده باشد. علاوه بر این قدرت به‌عنوان مرکز ثقل مطالعه‌ی طبقه<sup>۳</sup> مورد توجه قرار گرفته است.

وبر از موضع نخستین‌اش در رابطه با قدرت، به تحلیل دیگری رسید. او سه [نوع] نظم یا سیستم-اقتصادی، اجتماعی، سیاسی یا حقوقی- در جامعه را از یکدیگر متمایز کرد. هر کدام در سلسله مراتب جداگانه‌ای به وجود آمده و تجلی شکل خاصی از قدرت

1- The Rational Economic processes of the market

2- Unequal distribution of power

3- Power as the central Focus for the study of class

است. البته، عملاً این سه با یکدیگر وابستگی متقابل دارند. یک وضعیت در یک مرتبه [از سلسله مراتب] شالوده و پی‌آمدهای اعمال قدرت بر دیگر [وضعیت‌ها] را فراهم می‌آورد. به‌عنوان مثال، وضعیت «بالا» در سلسله مراتب اقتصادی ممکن است وضعیت «بالا» در سلسله مراتب منزلتی را- البته به صورت خودکار- پوشش دهد. هر مرتبه‌ای به اندازه‌ی کافی، یگانه اسباب تحلیل و توصیف به صورت جدا از هم به حساب می‌آید. در حالی که مارکس هر سه موضوع را زیر عنوان جبر اقتصادی با هم درآمیخت، وبر به این موضوع پرداخت که هر مرتبه به وسیله‌ی ملاک متمایز خود و توسط توزیع متفاوت قدرت خودش مشخص می‌شود. به این ترتیب او اصطلاحات «طبقه»، «منزلت» و «حزب» را به کار برد.

«طبقه» فقط به وضعیتی در مرتبه‌ی اقتصادی اشاره می‌کند و تمامی افرادی که در یک طبقه خاص جای دارند:

۱- نماینده‌ی فرصت‌های زندگی مشابهی هستند.

۲- «منابع اقتصادی مشترک در تصاحب کالاها و فرصت‌های درآمدزا» دارند، و تحت

۳- شرایط نیاز یا بازار کار قرار دارند. به بیان دیگر، نقش نیروها در بازار، و توزیع افراد

به سلسله مراتب طبقاتی<sup>۱</sup> قبل از همه توسط ملاک اقتصادی سنجیده می‌شود.

دست‌آویز طبقاتی وبر، شباهت نزدیکی به تحلیل مارکس دارد. با وجود این وبر به

جای این که هر چیزی را به نام «سیستم تولید» بر روی هم بارکنند، به شرح و بسط

دقیق‌تر بنیان‌های اقتصادی طبقه می‌پردازد. مثلاً هر دوی آنها مالکیت دارایی را

به‌عنوان یک ملاک مهم طبقه در نظر گرفته بودند. همچنین هر دوی آنها دارایی‌ای را که

در تملک یک سیستم اقتصادی خاص بود، بازشناختند. [از قرار معلوم] اجزای

تشکیل‌دهنده‌ی اقتصاد برده‌داری با اقتصاد سرمایه‌داری تشابهی ندارد. در عین حال وبر

به صورت مفصل‌تری از مارکس [به این موضوع پرداخت که] چه میزان از آن اجزاء و

عناصر، دارای اهمیت تحلیلی هستند؛ گرچه بخش کمی از نوشته‌هایش در رابطه با موضوع خاص قشربندی بود. در حالی که مارکس نوسانات اقتصادی را به ساده‌ترین اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن تقلیل می‌داد، وبر این نوسانات را به‌عنوان ابزار تشخیص مجاری قدرت اقتصادی حفظ می‌کرد. نوع دارایی تصاحب شده خواه انسان، زمین و خواه سرمایه‌ی ثابت یا پول، نشان‌گر این است که قدرت چگونه اعمال شده است. مارکس بر این نکته به‌طور صریح انگشت گذاشته بود. مالکیت می‌توانست به قدرت شرایطی به‌بخشد که به صورت انحصاری نظارت خود را بر موارد زیر اعمال کند:

- ۱) خرید کالاهای مصرفی‌گران قیمت،
- ۲) فروش کالاهای مصرفی،
- ۳) فرصت‌های انباشت دارایی از طریق مصرف کم،
- ۴) فرصت‌های حفظ و انباشت سرمایه، و
- ۵) انواع آموزش مفید اجتماعی که هزینه‌هایی در بردارد.

این تفکیک‌ها از نظر تحلیلی برای شناسایی شکل و وضعیت اقتصادی که می‌توانست به وسیله‌ی مالکیت ایجاد شود، با اهمیت بودند. البته کسانی که دارایی خود را به کار نمی‌گیرند، فاقد قدرت محسوب می‌شوند. بردگان، بدهکاران، فقیران و پرولتاریا هر کدام بخش قابل توجه‌ای از طبقه‌ی تحت سلطه<sup>۱</sup> در دوره‌های مختلف تاریخی بودند.

وبر در تعریف خود از طبقه، تا حدودی به تعریف مارکس می‌افزاید. در عین حال، دارایی<sup>۲</sup> در اصطلاح بازار به‌نظر وبر تنها یک نوع کالا به حساب می‌آید، و این به تمایز اساسی در میان «طبقات بر پایه‌ی دارایی» چنان که در بالا اشاره شد، کمک می‌کند. کالای دیگری که شامل خدمات انسانی است، می‌توانست در رابطه با امر اقتصادی مورد

استفاده قرار گیرد، چیزی که اساس مفهوم وبری «طبقات بر پایه‌ی کسب»<sup>۱</sup> را تشکیل می‌داد. تاجران، بانکداران، متخصصین مالیه، سرمایه‌گذاران، متخصصین و دیگران با مهارت‌های ارزش‌مند اقتصادی قادراند با خدمات‌شان مقداری نظارت انحصاری بر بازار اعمال کنند؛ به خصوص در جایی که با وفور تقاضا و محدودیت خدمات مواجه باشیم. پرولتاریا نه انحصار مهارت داشت و نه خدمات‌اش کمیاب بود. بدیهی است که کار پرولتر غیرماهرا نه بوده، امکان بسیار کمی برای نظارت اقتصادی برای او باقی می‌گذاشت.

علاوه بر آن، برخلاف متخصصان که در بالا به آنها اشاره شد و می‌توانستند جهت اعمال نظارت بیش‌تر بر رشته‌ی تخصصی در بازار با تعداد کمتری خود را سازمان دهند، پرولتاریا از نظر تعداد زیاد بوده و موانعی که بر سر راه سازمان‌آش وجود داشت، خیلی پرشمارتر بودند. مارکس پرولتاریا را صاحب اصلی قدرت به صورت خودکار در آینده می‌دید ولی وبر به [این موضوع] بدبینانه می‌نگریست. از نظر او پرولتاریا فقط مطیع محض قوانین خشک اقتصادی بازار<sup>۲</sup> بود. فقط از راه سازمان‌دهی یک گروه کارآمد با اهداف عموماً شناخته شده، پرولتاریا می‌توانست با فراگیر نمودن «آگاهی طبقاتی» قدرت را به دست گیرد.

طبقات متوسط در میان طبقات برپایه‌ی دارایی و طبقات بر پایه‌ی کسب قرار داشتند. وبر در مطالعات‌اش متوجه این لایه‌ی میانی<sup>۳</sup> شد ولی به شکل کمتر منظمی به آن اشاره کرد.

تمایز آشکار وبر بین طبقه بر پایه‌ی دارایی و طبقه بر پایه‌ی تملک، منافع طبقاتی متفاوت و مضاعفی را که ممکن بود در بازار به وجود آید، در پی داشت. از نظر مارکس این خود یادآور دو ساختار متعارض و تا حدودی یک پارچه در منافع طبقاتی است، [چیزی

---

1- Acquisition classes

2- The Hard Economic Laws of the Market

3- Middle Stratum

که] تا اندازه‌ای سیستم منطقی دقیق آدام اسمیت<sup>۱</sup> را که با مضامین عقلانی توجیه می‌شد، به ذهن متبادر می‌کرد. برعکس وبر اشاره می‌کند که منافع مختلف در بازار دنبال می‌شوند.

فروکاستن اختلاف تنها به دو نوع منفعت طبقاتی، ساده سازی بیش از اندازه‌ی موقعیت واقعی، بدون [در نظر گرفتن] امتیاز خاص تحلیلی است. هرکدام از این طبقات که وبر تعریف می‌کند، فرضی برای تعقیب اهداف اقتصادی خود [همین طبقات] است که بعضی مواقع شبیه دیگر اهداف طبقات بوده، و بعضی مواقع متفاوت از آن است. هدف حرفه‌ها به دست آوردن هرچه بیش تر درآمد است، مثلاً برای بانکداران میزان منافع یک موضوع با اهمیت است. دو [هدف اشاره شده در بالا] ممکن است غالباً با هم در تضاد باشند. هدف برخی کالاهای مصرفی گران قیمت انحصاری بنا به دلایل منزلتی با اهداف تولیدکننده‌ی این کالاها می‌تواند در تضاد باشد. خلاصه این که، منافع بورژوازی با منافع پرولتاریا در تضاد بوده، [و این موضوع] تنها یکی از مجموعه مناسبات بازار در تحلیل وبر بود، در حالی که در تحلیل مارکس به‌طور چشمگیری از اهمیت برخوردار است. وبر همچنین در اعتقاد به پیش‌نیازی برای وحدت بخشیدن به کنش طبقاتی ناشی از منافع مشترک<sup>۲</sup>، با مارکس متفاوت بود. در حالی که مارکس به نوعی دست به ساده‌سازی زده بود، وبر پیچیدگی موقعیت موجود را جدی می‌گرفت. چنان که گذشت، تفاوت منافع اقتصادی در میان طبقات مختلف می‌توانست باعث اختلاف، تا هماهنگی شود؛ چیزی که با اعتقاد مارکس مبنی بر منافع طبقاتی مشترک<sup>۳</sup> تفاوت داشت. علاوه بر این حتا با فرض [وجود] اشتراک منافع طبقاتی که به وسیله‌ی روابط اقتصادی موجود در بازار پدید می‌آید، یک دست نمودن این منافع به شکل منسجم به‌عنوان مبنایی برای

1- Adam Smith

2- Class Action Growing out of common Interests

3- Common Class Interests

کنش طبقاتی<sup>۱</sup>، بستگی به لوازم دیگری داشت که از نظر اهمیت با (منافع طبقاتی مشترک) برابری می‌کرد. در میان یادداشت‌های وبر موارد زیر به چشم می‌خورد:

(۱) رضایت با شرایط موجود،

(۲) میزان اختلاف مشهود میان طبقات،

(۳) وضوح نسبتی که می‌توانست بین موقعیت طبقاتی فرد و علت آن به وجود آید،

(۴) این احساس که وضعیت فرد در بازار نتیجه‌ی مستقیم و بلاواسطه‌ی سیستم توزیع دارایی است.

وبر حتا به جهت مقتضیات تحلیل، حاضر به پذیرش این نظر خام نشد که موقعیت اقتصادی مشترک علت خود بسنده‌ای برای به وجود آمدن منافع مشترک فرد بوده، همچنین آن را به کنش وا می‌دارد. از این گذشته جنبش‌های بزرگ پیش روی مارکس<sup>۲</sup> بر پایه‌ی انگیزه‌ی پایدار و جهت‌گیری شده‌ی انسان به سوی مشکل‌ترین هدف بنا شده بود. چنین رفتاری، همچون خرید صابون، رأی دادن به رئیس جمهور، انتخاب شغل، جدّ و جهد برای منزلت بالاتر، [جملگی] بستگی به مجموعه‌ای از عوامل فردی و اجتماعی دارد. آنچه مارکس در سر می‌پروراند، فراهم نمودن مبنای اصولی برای کنش طبقاتی<sup>۳</sup> بود [و] به هیچ روی امکان بازشناسی [آن] به وسیله‌ی افراد وجود نداشت. در این خصوص مارکس، با این فرض که نفع عقلایی شخص، تبیین‌کننده‌ی رفتار انسانی است، به مطالعه‌ی سنت اقتصاد کلاسیک توجه نمود. در حالی که وبر توجه‌اش بیش‌تر به کنش انسانی تا نگاه عقلایی مبتنی بر اقتصاد معطوف بود.

وبر ابتدا از همه با مد نظر قرار دادن این که طبقات اقتصادی جنبه‌ی مشترکی ندارند [کار خود را] آغاز نمود، چرا که آنها مبنایی برای سامان دادن منسجم شورش در برابر

---

1- A Basic For class Action

2- Mass Movements of the scope visualized by Marx

3- A Sufficient Basis for class Action

نظم اجتماعی یا دفاع از نظم موجود در برابر شورش را ندارند. انگیزه‌های اقتصادی انسان در بازار اساس بروز انقلاب نبوده هر چند نابرابری‌های اقتصادی<sup>۱</sup> ممکن است به مدد سازماندهی [انقلاب] بیاید. خلاصه این که طبقه برای وبر اشاره به وضعیت و فرصت‌های عمومی زندگی در امر اقتصادی است. نزاع‌ها و منافع طبقاتی ریشه در روابط اقتصادی بازار داشته و از این رو تنها مربوط به مناسبات بازاراند. آنها نمی‌توانند به یک نوع کنش واحد که مبتنی بر «اشتراک منافع» است، تبدیل شوند، جایی که بعداً بایستی در برگیرنده‌ی موضوع‌های پیچیده‌ی اجتماعی همچون وفاداری گروهی، هیجانات انسانی و محرک‌های تثبیت شده باشند.

مخالفت وبر به مقوله‌ی کلی طبقه‌ی مارکس، به مفاهیم «مرتبه‌ی منزلتی» و «منزلت» برمی‌گردد. دومین مورد از سه مورد که وبر در تئوری قشربندی‌اش به آن پرداخته بود. «احترام اجتماعی»<sup>۲</sup> و «پرستیژ» از مراتب منزلتی رایجی هستند که هر کدام در سیستم سلسله مراتب، جایگاهی داشته و قدرت اجتماعی متفاوتی دارند. افراد وضعیت‌های خود را در مرتبه‌ی منزلتی مطابق با پرستیژی که دارند، حفظ می‌کنند. چون پرستیژ مطابق مرتبه‌ی منزلتی بوده، [مرتبه منزلتی] تنها در یک مجموعه‌ی مشترک امکان بروز پیدا می‌کند. با این همه، قضاوت درباره‌ی پرستیژ و احترام اجتماعی بر مبنای یک معیار عمومی ارزشیابی<sup>۳</sup> استوار بوده که مورد پذیرش گروه باشد. لازمه‌ی قضاوت منزلتی، وفاق عمومی است. در تحلیل نهایی، ارزشیابی‌های اجتماعی تنها می‌توانند به‌طور معنی‌داری به وسیله‌ی «اجتماعی» ساخته شوند که مناسبات مداوم و هماهنگ به وجود آمده بین افراد، تحت تأثیر هنجارهای مورد قبول آن صورت گیرد.

وبر داوری‌ای را که یک اجتماع درباره‌ی منزلت می‌کند، مورد توجه قرار داد. [او بر این مبنا قائل بود] که منزلت مستقیماً به موقعیت بازار وابسته است. به بیان دیگر،

1- Economic Inequalities

2- Social Honor

3- A Common Standard of Evaluation

تفکیک‌های منزلتی،<sup>۱</sup> بازتابی از تفکیک‌های طبقاتی<sup>۲</sup> بودند. وبر خاطر نشان کرد که دارایی به معنای دقیق آن، به‌طور دایم شرط لازم منزلت نبوده، ولی به مرور زمان این امر به طرز عجیبی اتفاق می‌افتد. تفکیک دو بعدی وبر این احتمال را به دنبال داشت که افراد در طبقات اقتصادی متفاوت ممکن است اعضای یک گروه منزلتی باشند. بر همین اساس، وضعیت‌های منزلتی و طبقاتی نیازمند رابطه با یکدیگر نیستند. موارد بی‌شماری از این موقعیت‌ها در مطالعات اجتماعی گزارش شده‌اند؛ از کسانی که زمانی ثروتمند بوده ولی اکنون فقیراند، با این وجود وضعیت خود را در منزلت بالایی<sup>۳</sup> حفظ کرده‌اند. یا برعکس: ثروتمندی که در جامعه‌اش ناشناخته است. مفهوم اساسی دموکراسی باید با گزاره‌ی تشخیص تفاوت‌های اقتصادی با تأکید بر برابری منزلتی، کاملاً متناسب باشد. همه‌ی انسان‌ها هم رتبه‌ی اجتماعی<sup>۴</sup> بوده، هر چند از نظر اقتصادی هم رتبه نباشند، و نیازی به [این] نیست.

گروه‌های منزلتی با تفاوت در سبک زندگی،<sup>۵</sup> که بازتاب‌دهنده‌ی تفاوت‌های پرستیژی<sup>۶</sup> است، بازشناسی می‌شوند. وبر به‌عنوان نخستین مبنای تمایز گروه‌های منزلتی هم به «فرایند رسمی آموزش»<sup>۷</sup> و هم به «پرستیژ تبار و پرستیژ شغل»<sup>۸</sup> توجه داشت. هر کدام از این ملاک‌ها مبنایی را برای نشان دادن سبک‌های مختلف زندگی فراهم می‌نمود. سبک‌هایی که بین قشرهای مختلف اجتماعی وجود داشت.

رتبه‌های منزلتی از نظر اجتماعی با یکدیگر هم‌خوان بوده، به حفظ کنش متقابل اجتماعی آزاد بین خود تمایل نشان می‌دهند. در همین حال میل به محدود نمودن رابطه با دیگران در منزلت‌های پایین‌تر دارند؛ [در واقع این] مشخصه‌ای است که وارنر و دیگر

1- Status Distinctions

2- Class Distinctions

3- High status

4- Social Equals

5- Life style

6- Prestige Differences

7- Formal process of Education

8- Prestige of Birth or of an occupation

تحلیل‌گران اجتماعی از وضع منزلت در امریکا در چند مورد گزارش کرده‌اند. افزون بر این، گروه‌های منزلتی به دنبال انحصار کالاها، فرصت‌ها و نمادهایی هستند که فراهم‌کننده احترام باشند، تا [به این وسیله] فاصله‌ی اجتماعی خود و دیگران را به حداکثر به‌رسانند. از این رو موانع انحصار [و] دفاع در برابر مداخله‌ی اجتماعی ناخواسته، می‌تواند [جایگاه] رفیع‌تری بیابد. [این] هدف می‌تواند با قوانین صرفه‌جویی در هزینه<sup>۱</sup> که مخارج لباس، غذا و دیگر اقلام مصرفی را در بر می‌گیرد، محقق شود. در نتیجه امتیازات منزلتی تا حدودی حفظ می‌شود. به همین نحو، با استفاده از عرف و عادت برای حفظ امتیازات منزلتی<sup>۲</sup> مانند فخر فروشی نهادی شده، می‌تواند مورد نظر باشد.

در هر حال گروه منزلتی، در تلاش است تا الگوهای زندگی خود را به سبک خاصی درآورد، به شکلی که تبدیل به یک وجه مشخصه و نمادین<sup>۳</sup> در موقعیت‌اش گردد. هر چند مؤلفه‌ی اساسی چنین کنش‌هایی، تنها میل به انحصار پرستیژ<sup>۴</sup> توسط یک گروه منزلتی نمی‌باشد، بلکه شناخت آنها به وسیله‌ی دیگران در جامعه‌ای که چنین اهدافی [در آن] موجّه، مناسب و ارزان است نیز، به شکل نمادین مورد نظر بوده است.

تفکیک و بر میان منزلت و مراتب طبقه‌ای، برای فهم الگوهای امریکایی قشربندی بسیار حائز اهمیت است. عجیب آن که جامعه‌شناسان امریکایی به تئوری او اعتنایی نکرده‌اند. در این جا است که افراد غالباً وضعیت‌های پرستیژی<sup>۵</sup> خود را با وجود نداشتن تناسب کامل با طبقه‌ی اقتصادی‌شان، حفظ می‌کنند. به‌عنوان مثال مستخدم یقه سفید<sup>۶</sup> یک نمونه‌ی متعارف [آن] است، [که] منزلت‌اش کم و بیش بالاتر از درآمدش می‌باشد. به‌گفته‌ی وارنر و دیگران، در جوامع سنتی‌تر در ایالات متحده، افراد اغلب اوقات منزلت

1- Sumptuary laws

2- Status privileges

3- A Distinctive and symbolic Mark

4- The Desire for prestige exclusiveness

5- Prestige Positions

6- The white collar Employee

اجتماعی بالا را تنها به خاطر پیشینه‌ی خانوادگی‌شان حفظ می‌کنند، حتا پس از آن که کمی ثروتمند شده یا قدرت اقتصادی کسب می‌کنند.

وبر همچنین برخی از جنبه‌های تحلیل‌اش را با طراحی روند آینده [که] توسط گروه‌های منزلتی بالا برای تضمین وضعیت‌شان ایجاد شده، نشان می‌دهد. او خاطر نشان می‌کند که چنین گروه‌هایی در تلاش‌اند تا مجاری درونی قشرشان را مسدود نمایند. عملی که اگر موفق به انجام آن شوند، سیستم طبقاتی باز<sup>۱</sup> را به یک سلسله مراتب شبه کاستی<sup>۲</sup> با استفاده از قانون و میثاق اجتماعی<sup>۳</sup> تغییر می‌دهد. در مورد ایالات متحده، وبر تلویحاً می‌گوید که برخی گروه‌های منزلتی بالا به سمت کاستی شدن افراطی با وضع شرایط ورود [به آن] پیش می‌روند. [حرکتی که] کند ولی دور از انتظار نیست.

اولین خانواده‌های ویرجینیایی، دختران انقلاب امریکا، و جامعه‌ی فرزندان گل همیشه بهار،<sup>۴</sup> مثال‌هایی از سازمان‌های منزلتی بوده که شرایط لازم برای ورود به آنها فراهم نبود... . وقتی چنین اعمالی نهادینه شوند، ملاک اقتصادی اهمیت خود را برای تعیین منزلت از دست خواهد داد. به علاوه، وبر روابط اقتصادی را زمانی مورد نظر قرار داد که این روابط تثبیت شده، سپس تمایزات مبتنی بر منزلت<sup>۵</sup> را به جای آن قرار داد. ولع گرایش انسان به تمایز هر چه بیش‌تر از هم ردیفان‌اش به نظر سیری ناپذیر می‌رسد. در نهایت ما با کاست و طبقه‌ی اشراف روبرو می‌شویم.

وبر به جدّ به دنبال ارائه‌ی تفاوت منزلت و طبقه نبود، بلکه بیش‌تر در صدد نشان دادن فایده‌مندی آن به عنوان تمایز تحلیلی بود. مثال‌های بالا دلیلی بر فایده‌مندی [تحلیل وبر] است. همین‌طور، تئوری‌اش یکی از بهترین تبیین‌های دینامیک اجتماعی از سیستم‌های کاستی را پیش رو می‌نهد. مهم‌تر این که تبیین او به اصول مشابهی از

1- Open class system

2- Caste - Like Hierarchy

3- Social Convention

4- Society of Mayflower Descendants

5- Distinctions based on status

سیستم قشربندی که در تلاش برای سیستم‌های منزلتی انعطاف‌پذیرتر بودند، گره خورده است. البته این یکی از تنگ‌نظری‌های تئوری قشربندی وبر<sup>۱</sup> است. جایی که تبیین، باز هم غنی‌تر و سازنده‌تر می‌شود [وقتی است که] مرتبه اقتصادی و منزلتی هم‌رتبه نباشند. اهمیت مقایسه‌ی این دو، رابطه‌ی میان آنها، و تأثیرات یکی بر دیگری، تئوری وبر را بسیار آسان‌فهم‌تر از تئوری مارکس می‌کند.

با این حال، مارکس به وجود رگه‌های منزلتی<sup>۲</sup> در سیستم طبقاتی آگاه بود. هر چند آنها را جلوه‌های زودگذر [سیستم طبقاتی] می‌دانست. آنها بخشی از نمود مناسبات اجتماعی بودند. گفته‌ی وبر خلاصه‌ای به این شرح است:

«با برخی ساده‌سازی‌های بیش از اندازه، کسی ممکن است بگوید که «طبقات» براساس روابطشان با تولید و تملک کالا قشربندی می‌شوند، در حالی که «گروه‌های منزلتی» براساس قواعد مصرف کالا به‌عنوان جلوه‌ی مخصوص «شیوه‌های زندگی» قشربندی می‌شوند.»

امر سیاسی<sup>۳</sup> سومین و آخرین بُعد تحلیل وبر از سیستم قشربندی است. وبر به این بخش از تئوری‌اش آخر از همه پرداخته است. قدرت اجتماعی، کلید فهم اصلی ورود به عرصه‌ی سیاسی است، و اقتضای [قدرت اجتماعی] به‌طور حتم «احزاب» گوناگون یا ترجیحاً گروه‌های سیاسی متفاوت است. همان‌طور که در مبحث مربوط به منزلت گذشت، امر سیاسی نیز مبتنی بر کنش‌های جمعی با همان الزامات است. علاوه بر این، وبر تصریح می‌کند که این [موضوع] با اتکای بر بوروکراسی سیاسی با برخی اشکال بوروکراسی ممکن است. [و] این خصلت [بوروکراتیک] که با حذف جوامع سلطنتی یا انواع دیگری از حکومت پادشاهی همراه است، غالباً امکان بروز در آن جوامع را نداشته است.

1- The Prasimony of weber's theory of stratification

2- The status overtones

3- The Political order

از این رو، وضعیت امر سیاسی براساس درجه‌ی قدرت اجتماعی‌ای که در اختیار است تفسیر می‌شود «که [وبر] آن را [قدرت] تأثیرگذاری یک کنش جمعی، بدون در نظر گرفتن امکان رضایت» می‌نامد. چنین کنشی ممکن است در تمامی زمینه‌ها از خشونت محسوس، به تدبیر نامحسوس‌تر دیگران در چارچوب قواعد فرایند سیاسی موجود تغییر کند. احزاب می‌توانند از پول، نفوذ اجتماعی، توصیه، انسداد با روش‌های پارلمانی به اهداف خود برسند. میزان موفقیت احزاب، شاخص گستره‌ی قدرت به حساب می‌آید؛ با اعمال قدرت است که وضعیت آن در سلسله مراتب سیاسی<sup>۱</sup> مشخص می‌شود.

به دنبال مسأله‌ی رابطه‌ی میان احزاب و دو جنبه‌ی دیگر سیستم قشربندی، وبر از آن با اشاره می‌گذرد. هرچند او [این] مسأله را روشن کرد که مناسبات متقابل می‌تواند دقیق و کارکردی باشد. وبر می‌گوید احزاب «ممکن است توجیه‌کننده‌ی منافع بوده، «موقعیت طبقاتی»<sup>۲</sup> یا «موقعیت منزلتی»<sup>۳</sup> را توجیه کنند. از این رو ممکن است آنها طرفداران خود را به ترتیب از یکی [موقعیت طبقاتی] یا دیگری [موقعیت منزلتی] جذب کنند».

حال معلوم شد که تفکیک و تمایز میان منزلت و طبقه دارای مزیت تحلیلی است. تفکیک تحلیلی مقوله‌ی سیاسی، مفید است و این تفکیک و تمایز، ابزار شناسایی افرادی است که در جامعه قدرت را در دست دارند. این مبنای روی‌کرد وبر به موضوع سیستم قشربندی است. ولی با این حال هنوز در امور منزلتی و طبقاتی جایگاهی ندارد. نمونه‌ی بارزی که وبر به آن اشاره می‌کند، رئیس بخش‌های اداری<sup>۴</sup> در شهرهای امریکا است. وبر می‌گوید فردی ممکن است در تصمیم‌گیری‌های سیاسی جامعه مؤثر باشد، ولی با این حال مورد احترام دیگران نبوده، و الزاماً مالک ثروت زیادی نیز نباشد

1- The Political Hierarchy

2- Class Situation

3- Status Situation

4- Ward boss

و.... فعالیت‌های یک حزب، یک گروه منزلتی و یک بنگاه اقتصادی<sup>۱</sup> همگی فراهم‌کننده‌ی اطلاعاتی جهت مطالعه‌ی سیستم قشربندی است؛ واضح است که هر کدام از این فعالیت‌ها جلوه‌ی اجتماعی منحصر به فرد و خصلت خاص خود را دارد. با یک کاسه کردن آنها نه تنها چیزی را به دست نمی‌آوریم، بلکه خیلی چیزها را از دست می‌دهیم. وبر به شدت با تمایل مارکسی<sup>۲</sup> تقلیل تمامی فرایندها تنها به امر اقتصادی، مخالف بود. در مورد رئیس بخش اداری یا رهبر یک دستگاه سیاسی،<sup>۳</sup> تحلیل وبر می‌تواند تلاش‌های آنها را جهت تغییر قدرت سیاسی‌شان به منافع اقتصادی یا منزلتی در شرایط معین، هدفمندتر کند. از طرف دیگر او می‌گوید قدرت اقتصادی مزایای آشکاری برای قدرت سیاسی در برداشته و نیز بر ضرورت تفکیک میان این دو اصرار می‌ورزید... وبر می‌گفت قابل انتقال بودن قدرت از حوزه‌ی اقتصادی به حوزه‌ی سیاسی،<sup>۴</sup> از ویژگی‌های جامعه‌ی صنعتی است. کما این‌که ساختارهای عقلانی بوروکراتیک نیز، حاکمیت سیاسی و مشارکت را تسهیل می‌کند.

به گفته‌ی وبر، تمایزات تحلیلی وی همه جا اشاره به مهم‌ترین چارچوب تفسیر سیستم قشربندی در جامعه‌ی جدید صنعتی دارد. دامنه‌ی تئوری او گسترده بوده، تمامی جنبه‌های مختلف سیستم قشربندی را تحت یک چارچوب تبیین در برمی‌گیرد. به نظر می‌رسد نقش اصلی این تئوری بر عهده‌ی وبر نمی‌باشد. [چون] به‌عنوان یک جامعه‌شناس در جمع‌آوری لوازم تئوری و آزمون تجربی آن ناکام مانده است. با این حال، تئوری عموماً نوعی انتزاع ساخته‌گی داشته که آن را نمی‌توان به واقعیت پیوند زد. سؤال اصلی از چگونگی ارتباط سه جنبه از قدرت آغاز می‌شود، که [این خود] نیاز به آزمون دقیق دارد. مسأله این است که هیچ کدام از این جنبه‌ها برای وبر اولویت ندارد؛ مثلاً آیا

1- Economic Association

2- The Leader of a Political Machine

3- The Flow of Power From The Economic To The Political Sphere

طبقه‌ی اقتصادی، خصلت عمده‌ی سیستم قشربندی در جوامع صنعتی است و دیگر جنبه‌ها بعد از آن قرار دارند؟

### کارکردگرایی: سیستم قشربندی، ارزش‌های اصیل و اجتماعی

تئوری‌های کارکردی قشربندی، به تفصیل توسط پارسنز،<sup>۱</sup> دیویس و مور<sup>۲</sup> به شیوه‌ی خاص خودشان طرح شده است. خصلت عمده‌ی کارکردگرایی، دخل و تصرف در مقولات رسمی تحلیل و خصلت‌های انتزاعی<sup>۳</sup> است، و همین امر آن را از دیگر نظریات موجه‌تر می‌سازد. مارکس، وبر و وارنر از یک مبنای واقعی شروع می‌کنند: شکل و ویژگی طبقات به صورتی که در جامعه‌ی صنعتی جدید شکل گرفتند. هر یک از این سه نفر، در جای خود از تحلیل عمومی‌تری که لازمه‌ی کار است، فراتر رفته‌اند. برعکس، کارکردگراها از نقطه مخالف آنها شروع کردند. کارکردگراها بیش‌تر از مفاهیم انتزاعی که دارای مضامین بین فرهنگی<sup>۴</sup> و جهانی هستند، آغاز نمودند. الگوهای امریکایی قشربندی و حتا «جوامع صنعتی» تنها مورد متفاوت در میان انواع سازمان اجتماعی هستند. این رویکرد تا حدودی سمت و سوی انسان‌شناختی داشته و به خصوص به نظرات مالینوفسکی<sup>۵</sup> نزدیک است. فرهنگ در عمومی‌ترین صورت خود به جامعه‌ی خاصی تعلق ندارد. مفاهیم به‌عمد شکل انتزاعی به خود گرفته و ممکن است کاملاً به‌طور گسترده به کار روند. کارکردگرایان اصطلاحات عمومی‌تری را از تئوری پردازان قشربندی که آن را ترجمه کرده بودند، به کار می‌بردند. فقدان واقع‌گرایی دراماتیک و پویا در فونکسیونالیسم، بهایی بود که این مکتب در قبال منافع نظری باید می‌پرداخت.

در واژگان قشربندی، اصطلاحات توصیفی نزدیک‌تر به هم جای خود را با

---

1- Talcott Parsons

2- Davis Kingsley and Wilbert Moore

3- Abstract qualities

4- Cross - Cultural

5- Bronislaw Kasper Malinowski

اصطلاحات کاربردی با وضوح کم‌تر عوض می‌کنند. [این موضوع] با کارکردگرایی به‌عنوان یک گزاره‌ی جهانی که دربرگیرنده‌ی تمامی تنوعات ممکن در سیستم‌های قشربندی است، جور درمی‌آید.

این گفته‌ی پارسنز که «رویکرد تجدیدنظر شده‌ی تحلیلی به تئوری قشربندی اجتماعی» است، اساس تئوری تفصیلی او را تشکیل می‌دهد. در عوض کار دیویس و مور کمتر جاه‌طلبانه بوده و تکمیل‌کننده‌اند. به این خاطر با یکدیگر محمل کارکردی رضایت بخشی فراهم می‌آورند.

قشربندی به زعم پارسنز عنصر حیاتی سازمان اجتماعی است، به این معنی که در تمامی جوامع وجود دارد. تمام گروه‌بندی‌های اجتماعی سازمان یافته آنچه را که برای ادامه‌ی حیات‌شان لازم است، باید انجام دهند. به عبارتی قشربندی خودش به مثابه جامعه‌ی جهانی است. هرچند اشکال تجربی سیستم قشر بندی متنوع است، [ولی] با یک تئوری واحد تبیین می‌شود. بنابراین ساختار پرستیژ شغلی ایالات متحده، سیستم کاستی هند، یا سلسله مراتب پیرسالاری و خویشاوندی<sup>۱</sup> در جوامع ابتدایی، [همگی] فقط به‌عنوان نمودهای عینی تنوع در نظر گرفته می‌شوند؛ هر کدام با مقوله‌ی مناسبی جفت و جور شده و تمامی‌شان با یک تئوری تحلیل می‌شوند. خلاصه این که توفیق در این امر استفاده از تئوری قشربندی به‌عنوان ابزار رتبه‌بندی اجتماعی است و به وسیله‌ی ارزش‌های والای یک جامعه توجیه می‌شود. اگر مجموعه‌ی ارزش‌ها مقوله‌بندی شوند، در آن صورت اشکال قشربندی ما به ازای آن خواهد بود.

این جهت‌گیری تئوری ایجاب می‌کرد تا پارسنز قشربندی را به پایین‌ترین سطح ممکن تقلیل دهد. کمترین میزانی که در تمام جوامع در حال حاضر وجود دارد. جزء [غیرقابل کاهش] در نظر وی «کنش اجتماعی»<sup>۲</sup> است. مفهومی که غیرقابل کاهش بوده

1- The age and kinship Hierarchies

2- Social action

و کل تحلیل سیستم‌های اجتماعی بر آن استوار است. این مفهوم در نظر پارسنز جهت دستیابی افراد به اهداف‌شان در هنجارهای نهادی جامعه به کار می‌رود.

کنش اجتماعی پارسنز پیش فرضی است که معمولاً حاکی از یک معیار ارزشیابی<sup>۱</sup> است. همه‌ی کنش‌ها را نمی‌توان هم ارزش و خصلتاً یکدست تلقی نمود. هر عملی که از انسان سر می‌زند، کم و بیش مطلوب، مفید، مهم و مطابق با استانداردهایی است که در جامعه به‌عنوان هنجار پذیرفته شده است. با این وصف، قشربندی آمیخته با بنیادی‌ترین اصول فرایند اجتماعی است که از این رهگذر محصول ارزشیابی فعالیت انسانی محسوب می‌شود.

پارسنز سیستم قشربندی را «رتبه‌بندی واحدهای یک سیستم اجتماعی بنابراین معیارهای مشترک سیستم ارزشی» تعریف می‌کند. این تعریف یک موضع نظری با چندین پیامد مختلف را پایه‌گذاری نمود.

نخست این که آشکارا هر سیستم قشربندی، یا هر چیزی با این ویژگی خاص، نمود و تحقق ارزش‌های اساسی یک جامعه است. این ارزش‌ها مبنای نوعی ارزیابی را فراهم می‌آورد، که آن هم به نوبه‌ی خود لزوماً سلسله‌مراتبی از جایگاه‌ها، پاداش‌ها، افراد یا رتبه‌بندی‌هایی از این قبیل را ممکن می‌سازد. دوم این که سیستم قشربندی عمیقاً با موضوع اصلی جامعه‌ی خود مرتبط است، چون قشربندی نتیجه‌ی مستقیم و اجتناب‌ناپذیر کنش اجتماعی است. نیروهای اجتماعی<sup>۲</sup> که به وجود آورنده و حامی روابط اجتماعی سازمان‌دهی شده‌اند، در عین حال قشربندی را به‌عنوان یک تولید اجتناب‌ناپذیر به وجود می‌آورند. این خصلت غیرقابل انکار حیات اجتماعی است. تئوری قشربندی مثل تئوری سیستم‌های اجتماعی دارای گستره‌ی وسیعی است، [و این به خاطر] برخورداری از انتزاع و عمومیت بالای آن است. مثلاً انتخاب مبهم اصطلاح

«واحدها»<sup>۱</sup> توسط پارسنز به جای اشاره به یک مورد خاص، عمدی بود. اصطلاح «واحد» بدون در نظر گرفتن جنبه‌ی تجربی، موضوع قشربندی به حساب نمی‌آید. پرستیژ شغلی در سیستم آمریکایی یکی از «واحدها» به حساب می‌آید، در حالی که نَسَب یا نژاد مفهومی است که در دیگر سیستم‌های [غیرآمریکایی] ممکن است [«واحد»] به حساب آید. پارسنز انتخاب‌اش از واژگان را تا حدی ناشی از فهم متفاوت‌مان از سرشت قشربندی اعلام می‌کند؛ این تصمیمی درست برای کسی است که وظیفه‌ی خود را توضیح پیرامون آن ابهام می‌داند.

گام بعدی پارسنز تحلیل پیرامون فرایند ارزیابی است که در آن قشربندی آشکارا متکی به بخش‌بندی کردن هرچه بیش‌تر مقوله‌های جزئی است. این امر با مقوله‌بندی خصلت‌های کلی درباره‌ی آنچه که قضاوت‌های ارزشی را می‌سازند، میسر می‌شود.

کیفیت‌ها «خصوصیات یک واحد که می‌توانند مستقل از هرگونه تغییر در روابط خود با موضوع و موقعیت‌های‌شان ارزیابی شوند، ولی امکان دارد به واحد به معنای دقیق آن نسبت داده شوند» تعریف می‌شود. آنها ویژگی‌های انتسابی هستند. نظیر هوش یا نجیب‌زادگی،<sup>۲</sup> فردی هستند. آنها متعلق به فرد بوده، به این معنی که نمی‌توانند تغییر کنند. البته این «کیفیت‌ها» از ارزش رتبه‌بندی برخوردارند. در برخی جوامع، نجیب‌زادگی مبنایی برای قشربندی بر پایه‌ی این کیفیت‌ها فراهم کرده، مبین ارزش‌های واقعی‌شان است. کیفیتی نظیر هوش ممکن است در جوامع دیگر به‌عنوان ارزیابی جایگاه فرد<sup>۳</sup> در نظر گرفته شود.

عملکردها<sup>۴</sup> راجع به قضاوت‌هایی است که فرد نسبت به دیگران دارد. در این صورت، قشربندی براساس ارزیابی‌هایی که افراد انجام داده یا کسب کرده‌اند بنا می‌شود.

1- Units

2- Noble birth

3- The evaluation of an Individual's Position

4- Performances

سلسله مراتب شغلی در جامعه‌ی امریکا، مثالی از این دست است. جایی که اشخاص به وسیله‌ی شغل‌های شان قضاوت می‌شوند؛ افراد به وسیله شغل‌های شان رتبه‌بندی می‌شوند. برخی جوامع بر دست‌آوردهایی نظیر شجاعت در جنگ<sup>۱</sup> یا کسب بینش‌های مذهبی<sup>۲</sup> به‌عنوان مبنایی برای ارزیابی جایگاه فرد تأکید می‌کنند. البته معیار خاص مورد استفاده، بر ارزش‌هایی که در جامعه مهم تلقی می‌شوند استواراند. به بیان دیگر فرد از این حیث که هر کس باید در جایگاه واقعی‌اش در سلسله مراتب خود قرار گیرد، برای اجرای نقش خود با اهمیت تلقی شده، خوب ایفای نقش می‌نماید. به‌عنوان مثال مهارت یک باغبان با تجربه در یک قبیله‌ی بادیه‌نشین، با یک تیرانداز ماهر در جامعه‌ی خودمان برابری می‌کند.

مایملک<sup>۳</sup> اشاره به مفهومی دارد که افراد دارا بوده یا نسبت به آن کنترل دارند که این خود به نحوی با سیستم قشربندی مرتبط است. در این جا نه تنها اموال مادی،<sup>۴</sup> بلکه استعدادها و مهارت‌ها<sup>۵</sup> نیز مورد نظر است. مثلاً پرستیژ هر شغل در جامعه‌ی ما مرتبط با میزان سطح آموزش و مهارت<sup>۶</sup> لازم برای انجام آن است. همین‌طور، اشخاص ممکن است چیزهایی که مثل آثار هنری<sup>۷</sup> دارند، هر یک برایشان میزانی از پرستیژ به همراه داشته باشد. یا از سوی دیگر ممکن است آنها مالک چیز ارزشمندی باشند که بیش‌تر اقتصادی تلقی شود. این چیزها، مثل مورد عملکردها، در صورتی که ارتباطی با سیستم قشربندی داشته باشد، دارای ارزش اجتماعی هستند. یک اثر خیال‌انگیز ممکن است به میزان قابل توجهی صاحب آن اثر را به ذهن متبادر نماید، ولی عموماً ارزش کمی در جریان پرستیژ اجتماعی دارد.

1- Prowess in war

2- The attainment of Religious visions

3- Possessions

4- Material Possessions

5- Talents and skills

6- The level of Training and skill

7- Works of art

بر این اساس، پارسنز در تحلیل‌اش یک سونگر شده است. به منظور تعیین جهت و مشخص نمودن برخی از محدودیت‌ها، روش وی مناسب به نظر می‌رسد. پارسنز در اظهارات اخیراش مجدداً تأکید می‌کند که نخست در مدل تئوری انتزاعی،<sup>۱</sup> به توصیف سیستم‌های قشربندی پرداخته است. البته مدل وی به عمد با در نظر گرفتن شرایط خاص، یک مدل آرمانی محسوب می‌شود. مدلی که در آن سیستم اجتماعی به شکل منسجم و منطقی فرض شده، کارکرد خاص خود را دارد. البته جامعه با تمامی لوازم مدل مواجه نمی‌شود و چنین چیزی لازم نیست. از این رو، افراد باید جایگاه‌هایی را که به طور نظام‌مند منبعث از ارزش‌های جامعه نیستند، حفظ نمایند. آنها ممکن است قدرت را حفظ کرده و اعمال اقتدار<sup>۲</sup> نمایند. [بیش‌تر] به این خاطر که به طور مستقیم مربوط به ارزش‌های جامعه‌شان نمی‌شود، و احتمال دارد که از این ارزش‌ها به نحو ناخواسته‌ای به نفع خود استفاده نماید. مثلاً اشخاصی که شهرت ملی<sup>۳</sup> دارند، به صرف داشتن شهرت، می‌توان آن را به قدرت در حیطه‌های مختلف اجتماعی تسری داد. در حالی که آنها لیاقت شخصی نداشته یا این که شهرت‌شان به خاطر [لیاقت شخصی] نبوده است. وانگهی هر عصری رهبران کاریزمایی<sup>۴</sup> با خود به همراه می‌آورد که به خاطر داشتن توانایی‌های شخصیتی‌شان توده‌های مردم را به دنبال خود می‌کشانند. این به نوبه‌ی خود آنان را قدرتمند می‌کند. چنین رهبرانی ممکن است ارزش‌هایی را که قبلاً بی‌اهمیت تلقی می‌شدند، سامان دهند. رسیدن [چنین رهبرانی] به قدرت، ممکن است «اتفاقی» باشد، در نتیجه مدل پارسنز نمی‌تواند تبیین‌کننده‌ی آن باشد. این مثال‌ها گستره‌ی تئوری پارسنز را از عرصه‌ی تجربی دور نمی‌کند. [یعنی نشان‌دهنده‌ی این نیست که پارسنز از نظر تئوری از تجربه و آزمون به معنای روش شناختی دور شده است.]

1- Abstract theoretical model

2- Exert authority

3- National reputations

4- Charismatic leaders

به بیان دیگر تحقق «الگوی ارزش مشترک»<sup>۱</sup> که در واقعیت به منصفی ظهور می‌رسد، ممکن است به سرعت از معیارهای آرمانی که به وسیله‌ی یک جامعه به صورت تحلیلی توصیف شده، دور شود. از نظر تئوری، در دیدگاه پارسنز، صورت‌های واقعی [امور] خارج از قلمرو تبیین قرار می‌گیرد. این [از جمله] هزینه‌هایی است که مدل انتزاعی پدیده‌های تجربی<sup>۲</sup> باید به پردازد، و تئوری پارسنز از آن مستثنی نیست.

ادعای پارسنز این است که [مدل وی] از هر مدل دیگری مستحکم‌تر است. [در حالی که] تنها به خاطر «تحلیل تئوری فنی»<sup>۳</sup> که وی بر آن اصرار می‌ورزد، امکان شرح و وصف یک مبنای صوری از سیستم قشربندی وجود دارد. پارسنز می‌گوید: «نقص تلفیق سیستم‌های اجتماعی که براساس قدرت یک واحد فرمول‌بندی می‌شوند، از نقطه نظر تجربی بسیار با اهمیت‌اند. هرچند از نقطه نظر روی‌کرد ما به تحلیل قشربندی، باید بر جنبه الگوی ارزشی مشترک تأکید نماید.»

پارسنز تحلیل‌اش را از نوع مارکسی و وبری آن جدا نمود. او به جای پرداختن به پدیده‌ی عینی طبقه، بیش‌تر بر امور انتزاعی و سیستم ارزش اجتماعی آرمانی،<sup>۴</sup> [در] جامعه‌ی صنعتی تأکید می‌نمود. از یک بعد تلاش او بازسازی سیستم اجتماعی و بیرون کشیدن خصلت قشربندی از فحوای کارکردی این ارزش‌ها بود. چنان که قبلاً آمد، دیویس و مور، سمت‌وسوی نظری‌شان را در زمینه‌ی مشابهی سامان دادند.

با این نوع نگرش، گام بعدی پارسنز مشخص بود: [به این معنی که] «الگوهای ارزش مشترک» را در یک سنخ‌شناسی آرمانی طبقه‌بندی کرد. [او در این طبقه‌بندی] هم معیارهای ممکن ارزیابی و هم شکل‌های قشربندی را در نظر گرفت. هر سنخ، سمت‌وسوی ارزش اساسی یک جامعه را در خود به‌طور خلاصه به همراه داشت. بر

1- Common Value Pattern

2- Abstract Model of Empirical phenomena

3- Technical Theoretical Analysis

4- Ideal social Value system

اساس این طبقه بندی، هر جامعه به نسبتی که به این معیارهای چهارگانه‌ی ارزش، اولویت<sup>۱</sup> و اهمیت دهد، سنخ‌شناسی می‌شود. در هر صورت، باز هم موضوع اولویت، توجیه‌کننده‌ی قضاوت‌های ارزشی جهت رتبه‌بندی و تشخیص شکل قشربندی محسوب می‌شود.

فرض [طرح‌شده] روشن می‌کند که ارزش‌های پارسنز از توانایی ناچیزی بهره‌مند است. حال به بیان الگوهای ارزشی می‌پردازیم:

۱- عام‌گرایی، اشاره به ارزش‌هایی دارد که به‌طور نسبی فارغ از محدودیت‌های اخلاقی یا عاطفی هستند. [در این جا] تأکید بر بهره‌گیری مؤثر از یک چیز است. مثلاً «کارایی» به‌عنوان یک ارزش در جای خود، بیان‌کننده‌ی معنای مورد نظر است. پارسنز در این جا تا حدودی به مفهوم «عقلانیت»<sup>۲</sup> و بر نزدیک شده است، جایی که تنها معانی کارا<sup>۳</sup>، بدون توجه به سنت یا موانع مشابه عاطفی با اهمیت تلقی شده و انتخاب می‌شوند. متعاقب آن، پارسنز دو مفهوم «عام‌گرایی» و «قابلیت انطباق»<sup>۴</sup> را یکسان در نظر می‌گیرد. تأکید او بر کاربرد ابزار جهت رسیدن به هدف بدون ملاحظات دیگر، فرضی انگاشته شده است.

۲- تعیین هدف یا رسیدن به هدف<sup>۵</sup>، اشاره به ارزش‌هایی دارد که بر اهمیت اهداف جامعه تأکید می‌کند. تأکید بر تحقق این اهداف موجب غلبه‌ی امر اجتماعی<sup>۶</sup> شده و افراد در این جهت فعالیت‌های خود را سامان می‌دهند. به همین نحو، محدودیت هدف‌های «شخصی»<sup>۷</sup> مجاز نیز تعیین می‌شود. بنابراین میزان انحراف افراد از هنجارهای پذیرفته

1- Priority

2- Rationality

3- Efficient

4- Adaptiveness

5- Goal Definition or Goal Gratification

6- the dominant social direction

7- private

شده‌ی اجتماعی<sup>۱</sup> مشخص می‌شود. در بطن این مقوله هیچ اشاره‌ای به ابزار یا وسایلی که برای رسیدن به اهداف لازم است، نمی‌شود. مثلاً ایالات متحده، عموماً با [بعد] «عام‌گرایی» و تمامی ارزش‌هایی که لازمه‌ی آن است، مشخص می‌شود، در حالی که جامعه‌ی هند ممکن است با [بعد] «حفظ الگوهای موجود» انطباق بیش‌تری داشته باشد.

۳- یکپارچگی،<sup>۲</sup> به حفظ همبستگی اجتماعی<sup>۳</sup> به‌عنوان یک ارزش اساسی اشاره دارد. کنش‌ها، نخست بر این اساس مورد قضاوت قرار می‌گیرند که آیا به سوی افزایش یا کاهش یکپارچگی و همبستگی بین افراد جامعه کشیده می‌شوند یا نه.

۴- حفظ الگو،<sup>۴</sup> به ارزش تعاریف و معیارهای حفظ‌کننده‌ی وضع موجود در درون یک جامعه اشاره دارد. به بیان دیگر ارزش‌های موجود با مطلوب‌ترین ارزش‌ها سنجیده شده، و کنش [افراد] بر این اساس ارزیابی می‌شود که آیا از آن ارزش حمایت می‌کند یا نه. به همین شکل، هر گونه دگرگونی در الگوی ارزش، نظم یافته و ضابطه‌مند صورت می‌گیرد. به‌عنوان مثال وقتی که در فرایند اجتماعی شدن<sup>۵</sup> نیاز به دگرگونی احساس شود، بر حفظ الگوهای [فرهنگی] موجود و القای آنها تأکید می‌شود. این معیار با طنین سنتی<sup>۶</sup> خود، که در آن تأکید بر اجتماعی بودن در پرتو وفاداری تام و تمام به الگوهای موجود است، خود به خود هدف تلقی می‌شود.

به زعم پارسنز، هر کدام از چهار نوع ارزش ممکن در یک جامعه، می‌توانند به‌طور تحلیلی توسط الگوی ترجیحی خود شرح و توصیف شوند. البته به لحاظ نظری این امکان وجود دارد که به توان هر جامعه‌ای را با استفاده از این چهار نوع ارزش رتبه‌بندی نمود. مطمئناً این‌ها قضاوت‌های نسبی‌اند. از آنجا که هر جامعه‌ای باید به ارزش‌های

1- The accepted social norms

2- Integration

3- Social solidarity

4- pattern maintenance

5- The socialization

6- conveyed a Traditional tone

دیگر جوامع نیز توجه کند، این طرز تلقی در بوتهی نقد و تهدید قرار خواهد گرفت. به‌عنوان مثال، همبستگی اجتماعی و حفظ الگوهای موجود تا اندازه‌ای برای تمامی جوامع بشری مورد نیاز است. آنچه برای تحلیل‌گر مسأله ساز است، تعیین اولویت نسبی هر کدام از این الگوهای ارزش چهارگانه برای جوامع مختلف است. [به این معنی که هر یک از این الگوهای چهارگانه‌ی ارزشی با کدام جامعه به‌طور نسبی انطباق دارد]. البته هر جامعه‌ای، با جامعه‌ی دیگر متفاوت است. از آنجا که الگوی اولویت [دادن] در جوامع مختلف فرق می‌کند، بنابراین مبنای ارزیابی و شکل سیستم‌های قشربندی‌شان نیز متفاوت خواهد بود.

کار بعدی پارسنز جور کردن ابعاد اساسی فرایند ارزیابی با الگوهای ارزشی چهارگانه است. به بیان دیگر هر نوع الگوی ارزش در نوع خود مستلزم «کیفیت»، «عملکرد» و «تملک» است. پارسنز امیدوار بود به یک مدل طبقه‌بندی دست یابد تا به‌تواند آن را درون هر سیستم قشربندی جای داده و به ارزش‌های حمایت‌کننده‌ی آن سیستم دسترسی پیدا کند.

بر این اساس، پارسنز مطالب جدیدی مطرح کرد. ضمانت‌های اجرا<sup>۱</sup>، «نحوه‌ی نگرش‌هایی که به کنش یا عملکرد دیگران پاداش یا تنبیه می‌دهند»، تعریف شده است. آنها در راستای «عملکرد» به‌عنوان دآوری اجتماعی<sup>۲</sup> که [در آن] کنش‌های افراد منع و ترغیب شده، تحلیل می‌شوند. پارسنز ضمانت‌های اجرا را در دو بعد طبقه‌بندی کرد. نخست وقتی که «خاص»<sup>۳</sup> بوده و به اهداف مخصوصی مربوط شوند و یا چنان «عام»<sup>۴</sup> باشد که نتوان آن را با هدف خاصی پیوند زد. دوم این‌که، ضمانت اجرا می‌تواند نحوه نگرشی به همراه داشته باشد که به افراد اجازه دهد تا نسبتاً زودتر بر مبنای دست‌یابی به هدف مورد نظرشان اقدام نمایند. یا نحوه‌ی نگرشی که پاداش دادن را به

1- Sanctions

2- social Judgment

3- specific

4- Diffuse

تأخیر انداخته، به‌طور هم‌دلانه‌تری بر هدف تکیه کند. اصطلاحات «عاطفی» و «بی‌طرفی عاطفی» دو اصطلاحی هستند که به ترتیب برای این دو وضعیت به کار رفتند. طرح کلی با هم بودن [مفاهیم عاطفی و بی‌طرفی] با [خاص و عام]، اشاره به این موضوع دارد که پارسنز چندین بعد مرتبط به هم را به شرح زیر مشخص کرده است:

«... می‌توان ترکیب صوری قشربندی از یک سیستم اجتماعی را به‌طور خلاصه به شرح زیر انجام داد: مقولات بر حسب مضامین (بازیگران)<sup>۱</sup> اجتماعی و سیستم‌های اجتماعی [معمولاً] در جایی که ایفای نقش می‌کنند، تحلیل شده و از یک جنبه دارای معیارهای ارزش<sup>۲</sup> می‌باشند. بنابراین معیارهای ارزش بر حسب تشابه بعدها و متغیرهایی که واحدها به معنی ساختی آن تفاوت قائل می‌شوند شکل می‌گیرد. از این رو هر یک [از معیارهای ارزش]، انواع ضمانت این واحدها را تعریف کرده و ضمانت اجراهای مناسب را به عملکردهای مربوطه منتسب می‌کنند. ارزیابی کیفیت و عملکردها ذاتاً یک جنبه‌ی سلسله‌مراتبی دارد. با این نگاه، بر اساس هر معیار ارزش برخی در رتبه‌های بالاتری قرار می‌گیرند.»

توجه پارسنز معطوف به کاربرد طرح بود، نخست در جهت طبقه‌بندی یک جامعه به وسیله‌ی معیار ارزش عالی و سپس برتری نسبی معیارهای موجود. این طرح یک بار عملی شد. خرده سیستم‌های نهادی مختلف<sup>۳</sup> درون جامعه توسط همان مقولات تحلیل شدند. در مثال‌هایی که پارسنز می‌آورد، سیستم ارزش امریکایی، عام‌گرایی را به‌عنوان ارزش برتر<sup>۴</sup> پذیرفته است. یکی از «خرده سیستم‌های اساسی»<sup>۵</sup> زیر عنوان [مربوط به] شغل آمده است که در آن: «خرده سیستم در راستای انطباق با مسائل سیستم کل»<sup>۶</sup> سر

1- Actors

2- value - standards

3- Various institutional subsystems

4- Paramount value

5- strategic subsystems

6- The total system

و شکل داده می‌شود.

پارسنز به برخی از مسائل و مشکلاتی که مدل‌اش بی‌پاسخ گذاشته یا آن را لمس نکرده، می‌پردازد. نخست این که، هر چند تئوری‌اش راهنمای عملی برای طبقه‌بندی هر سیستم اجتماعی فراهم نمود، [لاکن] ابزاری برای مشخص نمودن معیار ارزش برتر که نخستین گام اساسی در به‌کارگیری مدل محسوب می‌شود، پیش رو نمی‌گذارد. پارسنز اظهار می‌دارد که این امر به وسیله‌ی تشخیص هنجارهای عملی و نتایج مرتبط با آنها محقق می‌شود. [هنجارهایی] که از معیار ارزش استنباط می‌شود. عملکرد [اجرا]، بیش‌تر از این رو مورد نظر بود که تجربه‌پذیر بوده و دلایل بااهمیتی را برای ارزش‌های اساسی فراهم می‌نمود. به عبارتی، پارسنز می‌گوید ارزش‌های اساسی با مشاهده‌ی کنش‌هایی که جامعه آن‌ها را در صدر می‌نشانند<sup>۱</sup>، استنباط می‌شود؛ بر خلاف آنچه او به‌عنوان سلسله‌ای از وقایع، به‌جا فرض کرده بود. هر چند رویه‌ای که وی در پیش گرفته بود، استقلال معیار ارزش<sup>۲</sup> به‌عنوان مدل مورد نظر [اش] را مخدوش می‌کرد. از این گذشته، چنان که پارسنز می‌گوید، فرض وی این است که هنجارهای عملکرد [اجرا] به‌طور واقعی ارزش‌های برتر را در برمی‌گیرند. اگر هیچ‌قضیه‌ای در تئوری پارسنز تعیین‌کننده نبوده است، [لااقل] این قضیه درست است که ارزش‌های برتر در بطن هنجارهای عملکرد [اجرا] و دیگر عرصه‌های سیستم جای دارند. ناتوانی در تشخیص این ارزش‌ها (ارزش‌های برتر) رویه‌ی او را در آزمون فرض خود با مشکل مواجه ساخت. مسأله دوم که پارسنز به آن پرداخته است، مفهوم «پخش»<sup>۳</sup> است که اشاره به استقلال نسبی خرده سیستم‌های مختلف در جامعه‌ی کل دارد. هر کدام از خرده نظام‌ها اهمیت نسبی داشته و زنجیره‌ی پرستیژ عمومی آنها با اهمیت‌اند. تئوری به صورت تام و

1- A society seemed to evaluate highly

2- The independence of the value standard

3- Spread

تمام نمی‌تواند وضعیت پرستیژ افراد را مشخص نماید. [بلکه] می‌تواند جوابگوی حاصل جمع وضعیت‌شان در خرده سیستم‌های شناخته شده‌ی مختلف باشد. [تئوری] به‌عنوان فن ارزیابی استقلال نسبی خرده نظام‌ها نیز نمی‌تواند جوابگو باشد. مسأله دقیقاً مرتبط به «آمیختگی»<sup>۱</sup> ای است که پارسنز با استفاده از آن قصد داشت مفهوم نسبی یک جایگاه در یک خرده سیستم را با خرده سیستم‌های دیگر مقایسه کند. مثلاً چگونه جایگاه اجتماعی یک مدیر ارشد اجرایی با یک دولت‌مرد سطوح میانی مقایسه می‌شود؟ در مقام مقایسه، ثروت با «زمینه‌ی مناسب خانوادگی»<sup>۱</sup> در تثبیت منزلت یک فرد چه اهمیتی دارد؟ هیچ یک از مسائل «پخش» و «آمیختگی» در تئوری پارسنز چنان که وی خود اذعان می‌نمود، جایگاهی نداشت.

پیچیدگی مدل پارسنز برخواسته از پیچیدگی نظری او است. علاوه بر این توجه وی به حفظ [الگوها] هم به سطح تحلیل جهانی او و هم امکانی که برایش در تحلیل فراهم می‌کرد، برمی‌گشت. به رغم این بازشناسی، این که مزایای تئوری دلیلی بر جدایی عمده‌ی از امور واقع و ملموس قشربندی است، مشخص نشده است. اگر این طرز تفسیر درست باشد، باید گفت پارسنز دشوار به نتیجه‌ی دلخواه خود رسیده است. از قرار معلوم، ارزش‌های برتر یک جامعه تحقق‌پذیر نبوده مگر به واسطه‌ی نتایجی که منطقیاً به دنبال دارند، [آنهم] فقط بعد از تعیین این ارزش‌ها. حتا با معلوم شدن این نتایج [نیز] عملیات تحقیق قابل تردید بوده، چون هیچ نشانه‌ای از آن در مبحث قشربندی و ارزش‌های برتر جامعه در دسترس نمی‌باشد.

[البته] به‌عنوان فرض می‌تواند قابل قبول باشد، و این یکی از زمینه‌هایی است که تئوری کارکردی در کل ذیل آن واقع می‌شود. [فرضی که] نیازمند آزمون جداگانه‌ای است. آرزوی نیل به این هدف با توجه به مشکلات پیش‌رو در اعمال جهت‌گیری‌های تئوری مشابه در مطالعه‌ی جوامع ساده‌تر آرزویی است که نسبتاً دور از انتظار است. حتا در موارد

یاد شده نیز، ساختار تحلیلی دقیق تئوری کارکردی<sup>۱</sup> در عمل با موانع بسیار جدی مواجه است.

مسائلی که از نظر پارسنز دور مانده، از یک نظر ممکن است برای تئوری قشربندی تمام و کمال<sup>۲</sup> حائز اهمیت باشد. در یک جامعه‌ی پیچیده‌ی صنعتی افرادی نظیر ما جایگاه‌های متفاوتی را در موقعیت‌های نهادی هم زمان اشغال می‌کنند. هر نوع تعیین واقع‌بینانه‌ای از منزلت افراد، به رویه‌ی انتظام یافته‌ای جهت اختصاص نفوذ و اهمیت هر یک از این حوزه‌های مرتبط به هم بستگی دارد. از این گذشته، اثرات متقابل یکی بر دیگری<sup>۳</sup> مستلزم کنترل منسجم تحلیل واقع‌بینانه از جامعه‌ی امریکا است.

بالاخره این که تردید جدی در مورد یک تئوری به صراحت باید بیان شود. فقدان [مفاهیم] قدرت و اقتدار به‌عنوان عناصر تشکیل‌دهنده‌ی قشربندی در تئوری پارسنز باعث شده که این تئوری در یک سطح انتزاعی باقی بماند. مهم نیست که چه معیار ارزش عالی‌ای در جامعه وجود دارد، فرض کنید این معیار برای چند لحظه وجود داشت. در این صورت با وجود این ارزش‌ها و نه به خاطر آنها، برخی افراد جایگاه قدرت با مرتبه‌ی بالایی<sup>۴</sup> را اشغال می‌کردند.

این [نوع] قدرت به صورت منطقی، مادامی که احتمال آن وجود دارد تا زیر یکی از مقوله‌های از قبل آماده شده‌ی پارسنز قرار گیرد، نیاز به علنی و همگانی شدن ندارد. به بیان دقیق‌تر قدرت، بیش‌تر از همه به صورت نامحسوس و پنهان<sup>۵</sup> در یک انحصار اقتصادی<sup>۶</sup> یا پشت صحنه‌ی بازی سیاسی<sup>۷</sup> می‌تواند وجود داشته باشد. اصلاً لازم نیست

1- The neat Analytical Structure of Functional Theory

2- An adequate theory of stratification

3- The Cross - effects of one upon the other

4- A high - ranking power position

5- Subtle and covert

6- Economic monopoly

7- behind - the - scenes political

قدرت چنان همگانی شود که ضمانت‌های اجرای منفی در برابر افراد صاحب قدرت فعال شود. ممکن است عصر نجیب‌زاده‌های دزد دوباره اصلاً تکرار نشود، اما احتمالاً ترفندهای کنترل اقتصادی و سیاسی به‌طور کامل پایان نیافته است. پیچیدگی جامعه‌ی جدید و اشکال حقوقی‌اش سمت و سوی یافته که در آن فرایند کسب قدرت<sup>۱</sup> به یک برنامه‌ی فنی کارآمد ارتقا یابد. [این مهم] برای همه به راحتی قابل فهم نبوده، از عهده‌ی متخصصان برمی‌آید. نجیب‌زاده‌های دزد در مقایسه با عوام فریبی‌های نامحسوسی که امروزه رایج است نوعی عمل ناشیانه تلقی می‌شود.

به عبارت دیگر، در هر جامعه‌ای بسیاری از امور خارج از ساختار رسمی هنجارها و قواعد بوده، و در این زمینه تلاش می‌شود تا آنها را خارج از این ساختارها نگه دارند. [معمولاً] فرد اطلاعات زیادی درباره‌ی دیوان سالاری دارد که تنها آنها را به خاطر می‌آورد. این عمل تثبیت شده بیش‌تر به وسیله‌ی مجموعه‌ای از تعاریف غیررسمی تا قواعد رسمی سازمانی نمود خارجی پیدا می‌کند. از این گذشته، چنان که پارسنز اشاره می‌کند، بدون شک جلوه‌های قدرت، تصادفی و منحصر به فرد بوده و به همین خاطر از گستره‌ی نظام‌مند یک تئوری خارج‌اند. با این همه، تأکید پارسنز به ارزش‌ها به‌عنوان سنگ محک فعالیت انسانی، تنها به یک پاسخ تئوری محتمل منتهی می‌شود. در مورد تئوری‌های دیگری که در این فصل آمده‌اند، می‌توان از کسانی نام برد که از برخی جهات دارای پی‌آمدهای قابل انعطافی می‌باشند.

کار دیویس و مور از کار پارسنز در زمینه‌ی تئوری کارکردی<sup>۲</sup> کمتر جاه‌طلبانه است. آنها به بیان برخی اصول تئوری کارکردی قشربندی اجتماعی<sup>۳</sup> پرداخته‌اند. با این وصف دو مقاله‌ی [آنها] دقیقاً مرتبط با [موضوع] است. هر دو [مقاله] فرض [خود را بر مبنای]

---

1- The Process of grabbing power

2- Functional theory

3- Functional theory of social stratification

جهت‌گیری کارکردی بنیان نهاده‌اند؛ در اصل تأکید [شان] بر اهمیت کارکرد ارزش‌ها در جهت یگانگی اجتماعی است. هر دو کم و بیش از پرداختن به جنبه‌های ملموس که باعث محدودیت تئوری می‌شود، اجتناب کرده‌اند. علاوه بر این، هر دو مقاله به اهمیت محوری قشربندی به‌عنوان وجه مشخصه‌ی سازمان اجتماعی اذعان می‌نمایند. مطالعات دیویس و مور اصولاً با بسط منطقی فرضیه‌های بنیانی که ذاتی دیدگاه کارکردی درباره جامعه‌اند، شکل گرفته است.

فرض نخست [آنها] این است که قشربندی جزء کارکردی سازمان‌دهی حیات اجتماعی<sup>۱</sup> است. این فرض آن گونه که ادعای آن است مُحقق نشده، بلکه در راستای توضیح دقیق بعضی از مضامین قشربندی مورد استفاده قرار گرفته است. منظور اصلی [آنها] عطف توجه به تمامی جزئیات به‌طور منطقی و رسیدن به یک گزاره‌ی کلیدی است. [آن گزاره این است که]: «جامعه به‌عنوان یک مکانیسم کارکردی باید به‌طریقی اعضای خود را در جایگاه‌های اجتماعی‌شان قرار داده، آنها را وادار به انجام وظایف مبتنی بر این جایگاه‌ها نماید». همین‌طور موارد دیگری نیز وجود دارد: جامعه میل به پر کردن این جایگاه و انجام وظایف مرتبط با آنها در افراد را باید برآورده سازد.

فرض دوم دیویس و مور بر این مبنا استوار است که جایگاه‌های اجتماعی در یک جامعه با هم برابر نمی‌باشند. تفاوت بارز بین جایگاه‌ها دور از انتظار نیست، چون وظایف مرتبط با این جایگاه‌ها به نسبت ارزش‌های‌شان با یکدیگر متفاوت‌اند. [نظر به این‌که] جایگاه‌ها با هم فرق می‌کنند، چنین استنباط می‌شود که آنها برای حفظ بقای جامعه مفیداند. گذشته از این، جایگاه‌ها به نسبتی که وظایف مترتب بر آنها خوش‌آیند یا ناخوش‌آیندشان باشند، تفاوت می‌کنند. بالاخره این که فرد به نسبت توانایی و استعدادی که در جایگاه دارد، در نوسان است. اینها توصیف بدیهی و خصلت کلی

جهت‌گیری کارکردی‌اند<sup>۱</sup> که باید در بحث مربوط به مدل پارسنز روشن شوند. با این وجود، اگر این فرضیه‌ها برای چند لحظه می‌توانستند تأیید شوند، در این صورت اکثر جزئیات بعدی ظاهر می‌شدند. تصور دیویس و مور از قشربندی [این بود که] علت بروز آن می‌تواند مستقیماً به این فرضیات برسد. جوامع به جای وادار نمودن افراد به پر کردن جایگاه‌هایی که لازمه‌ی حیات اجتماعی است، باید پاداش‌ها را در نظر بگیرد. جایگاه‌ها تنها به خاطر معروف بودن‌شان، از نظر اجتماعی ضروری به‌نظر می‌رسند. پاداش‌ها باید به‌طور نامساوی بین جایگاه‌های متفاوت تقسیم شوند، به این خاطر که جایگاه‌ها نه با هم برابراند و نه در سلسله مطالبات برابر قرار دارند. خلاصه این که جایگاه‌ها دارای جاذبه‌ی مساوی نمی‌باشند. [پس] نتیجه واضح است. «پاداش‌ها و توزیع آنها بخشی از نظم اجتماعی به حساب می‌آیند و از این رو به سیستم قشربندی مربوط می‌شوند».

دیویس و مور به تحلیل پاداش‌هایی پرداختند، که جامعه باید [آنها را] ارائه کند. پاداش‌ها از چندین جهت می‌توانند مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند: از نظر حمایت و تقویت، و یا این که بعضی از پاداش‌ها لذت‌آور بوده یا باعث تغییر جهت می‌شوند. سرانجام، پاداش‌هایی که به دو نوع عزت نفس<sup>۲</sup> و خود بزرگ بینی<sup>۳</sup> تقسیم می‌شوند. این پاداش‌ها و احتمالاً انواع دیگر آن که دارای ارزش اجتماعی‌اند جزو خصیصه‌ی غیرقابل انفکاکِ جایگاه‌های اجتماعی می‌باشند.<sup>۴</sup> از این رو با یک سیستم نابرابر اجتماعی<sup>۵</sup> مواجه‌ایم؛ که در آن جایگاه‌های مختلف، پاداش‌های متفاوتی دریافت می‌کنند و این در نهایت جزء ضروریاتِ غیرقابل اجتنابِ سازمان اجتماعی است.

بعضی جایگاه‌ها به نوعی در قضاوتی که جامعه در مورد آنها می‌کند، با اهمیت‌تر و

1- Generally characteristic of the Functional orientation

2- Self - respect

3- Ego expansion

4- Becam Built - in features of social positions

5- A system of social inequality

بالا تر تعریف شده، لازمه‌ی آن این است که به وسیله‌ی شایسته‌ترین افراد پر شوند. کسانی که چنین وظایف پراهمیتی به عهده دارند، پرستیژ بالاتر و با منافع ارزشمند اجتماعی دیگری که جامعه به آنها می‌بخشد، پاداش خود را دریافت می‌کنند. برآیند کلی این است که سلسله مراتب اجتماعی‌ای به وجود می‌آید که در مجموع رتبه‌ی یک جایگاه، شاخص اهمیت آن محسوب می‌شود. به طوری که هر [جایگاه] پاداش‌های در شأن خود را دریافت می‌کند. این موضوع به معنی آن نیست که شکل و گستره‌ی نابرابری در تمامی جوامع شبیه یکدیگر است. در تحلیل نهایی، هر جامعه‌ای نیازهای خود را مطابق معیار ارزش‌های خودش تعریف می‌کند. در عین حال میزانی از نابرابری در تمامی جوامع وجود دارد. این موضوع بسیار واضح است؛ نابرابری ضرورت کارکردی حیات اجتماعی محسوب می‌شود.

دیویس و مور در مرحله‌ی بعد به تحلیل فرضیه‌های خود برای مشخص نمودن رتبه‌ی نسبی جایگاه‌ها پرداختند. دو فرضیه‌ی آنها عبارتند از:

۱- اهمیت کارکردی جایگاه‌های مختلف،

۲- توانایی و استعداد لازم برای پر نمودن این جایگاه‌ها.

در مورد نخست، از گزاره‌های آغازین‌شان چنین برمی‌آید که جایگاه‌هایی که مستقیماً در حیات اجتماعی حضور پر رنگ‌تری دارند، دارای مرتبه‌ی نسبتاً بالاتر از آنهایی هستند که از چنین اقبالی برخوردار نیستند. این قضیه منطقیاً با پیش فرض‌های نخستین سازگار است. هر چند بنا به اظهار دیویس و مور، «تأیید اهمیت کارکردی امری دشوار است». عرصه‌ی واقعیت و اثبات‌پذیری تجربی آشکارا آفت تئوری کارکردی‌اند، و این دو به‌عنوان یک موضوع جدی همواره بر سر راه آن واقع شده است. در عین حال پیشنهاد دیویس و مور به‌عنوان یکی از شاخص‌های اهمیت کارکردی، درجه‌ای بود که یک جایگاه به ایفای نقش محول خود می‌داد و از عهده‌ی دیگر جایگاه‌ها بر نمی‌آمد. به رغم این‌ها این راه حل، آسان نبود. وظایف گوناگون ممکن است به وسیله‌ی مشاغلی

انجام شوند که از هیچ طریق دیگری به نظر نمی‌آید دارای اهمیت کارکردی باشند. دزد گاو صندوق، چک را نقد خواهد کرد اما این شغل، کمک چندانی به بقای عمومی جامعه نمی‌کند. همین‌طور دومین شاخص پیشنهادی به اندازه‌ی خصلت کارکردی خود جایگاه دشوار است. فرمول‌بندی دیویس و مور در این مورد، به لحاظ منطقی اغواکننده، اما در عمل ممکن نیست. دومین معیار تحلیلی اختلاف سطوح توانایی و استعداد لازم برای جایگاه‌های مختلف به‌عنوان راهنمای کمک به ابداع رتبه‌ی کارکردی یک جایگاه است. هرچه آموزش طولانی‌تر و مشکل‌تر باشد، کمبود پرسنل واجد شرایط برای پرکردن جایگاه‌های مهم بیش‌تر می‌شود. آنها [دیویس و مور] چنین استدلال می‌کردند که این کمبود به نوبه‌ی خود میل به رتبه‌ی بالاتری دارد که از راه‌های دیگر عملی نمی‌شود. از سوی دیگر، اگر مهارت‌های مورد نیاز کم باشند، و یاد گرفتن‌شان مشکل خاصی نداشته باشد، تعداد زیادی از افراد قادر به برآوردن نیازها خواهند بود، در نتیجه چنین جایگاه‌هایی پرستیز نسبتاً اندکی خواهند داشت. فرمول ساده بود: جایگاه‌هایی که نیاز به آموزش سخت و طولانی مدت، و هزینه کردن پول و وقت فراوان برای این آموزش دارند باید به اندازه‌ی کافی درآمدزا باشند تا افراد با گذراندن این دوره برای کسب مهارت‌های لازم ترغیب شوند. «در نتیجه این به آن معناست که این جایگاه باید در معیار اجتماعی بالا باشد، باید پرستیز بالا، حقوق بالا، استراحت زیاد، و چیزهایی از این قبیل داشته باشد».

این نتیجه‌گیری و منطق آن قویاً یادآور تئوری اقتصاد کلاسیک است. به خاطر داشته باشیم که این [نوع] دفاع از اهمیت کارکردی و اثرات آن بر قشربندی اجتماعی، تفاوت چندانی با تحلیل کلاسیک عرضه و تقاضا که عمدتاً به همین پدیده مربوط است، ندارد. زمانی که، آدام اسمیت به این موضوع پرداخت بیش‌تر به مشاغل مشخصی توجه داشت. او تا حدودی از همین دلایل بهره گرفت و به همین نتیجه‌گیری رسید.

دیویس و مور، با همین گرایش بنیادین به تحلیل پدیده‌های عمده‌ی اجتماعی و

ارتباط آنها با قشربندی پرداختند. میزان تأکید جامعه‌ی خاص بر یک یا چند کارکرد از نظر آنان، تعیین‌کننده‌ی شکل خاصی از قشربندی است. این استدلال شباهت زیادی به تز بنیادین پارسنز داشت. ارزش‌های برتر یک جامعه، یعنی هسته‌ای که جامعه‌گرد آن سازماندهی شده، اساس سیستم خاص خود برای قشربندی را رقم می‌زند. دیویس و مور هرچند با مقوله‌های مختلف، ایده‌ی عموماً مشابهی ارائه کردند. منطقی که این مقوله‌ها را تأیید می‌کرد، همان منطق پارسنز بود کارکرد عمده‌ی یک جامعه (ارزش‌های محوری‌اش) قالب و بنیان قشربندی را مشخص می‌کند.

نخستین کارکرد از نظر آنها، مذهب است. دیویس و مور ریشه‌ی ضرورت کارکردی تمام جوامع را به «این حقیقت که جامعه‌ی بشری، وحدت خود را قبل از هر چیز از طریق ارزش‌ها و اهداف مشترک بین افراد کسب می‌کنند»، نسبت داده‌اند. در جوامعی که مذهب بالاترین نقش را دارد، تمام وظایف اجتماعی مرتبط با آن رتبه‌های مهمی به خود اختصاص می‌دهند. در این شرایط، دارندگان نقشهای مذهبی، شخصیت‌های قدرتمندی خواهند بود. علاوه بر این، حتا ممکن است [قدرت این افراد] با همراهی جایگاه‌های مذهبی با مراسم باشکوه و پرداختن به محتوای روحانی و ماوراءالطبیعه که آنان را به گونه‌ای دراماتیک از سایر جایگاه‌ها متمایز می‌کند، گسترش یابد. چنین قدرتی را می‌توان برای دست‌یابی به آن جایگاه‌ها از طریق تأکید بر مهارت‌های خاص و استعداد‌های فنی مورد استفاده قرار داد. تا جایی که به جز خالص‌ترین افراد، بقیه پس رانده شوند. با این حال، این موضوع تا حد زیادی بستگی به این دارد که سایرین مایل به پذیرش اهمیت ارزش‌های مذهبی به‌عنوان عالی‌ترین ارزش‌ها باشند. سیستم اجتماعی قرون وسطی نمونه‌ای از تأکید بیش از حد بر مذهب است. جامعه‌ای که بر محور علم و فن‌آوری به‌چرخد، نمونه‌ای از سوی دیگر این طیف است. در مورد نخست، تأکید بیش از حد بر مذهب آشکارا جایگاه‌هایی را که با آن در ارتباط‌اند گسترش می‌دهد. در مورد دوم با جای‌گزینی عقل‌گرایی و علم به جای ارزش‌های سنت‌گرایی و وابستگی به

ماوراءالطبیعه، تقدیس روحانیت ارزش خود را از دست می‌دهد.

نهاد دومی که دیویس و مور مشخص می‌کنند، حکومت است. «وظایف اصلی حکومت، به لحاظ داخلی عبارت از تقویت هنجارها تا بالاترین حد ممکن، حل و فصل منافی که در اصطکاک هستند، و طراحی و راهبری کلی جامعه، و به لحاظ خارجی عبارت از اداره‌ی جنگ و دیپلماسی است». همانند مذهب، حکومت‌گران به دلیل اهمیتی که برای جایگاه‌شان در سازماندهی در نظر گرفته می‌شود، قدرت را در اختیار دارند. در این حیطة نیز مانند سایر حوزه‌ها نابرابری اجتماعی امری بدیهی است، زیرا منافع جامعه وابسته به این جایگاه‌ها و تعدادشان نسبتاً کم است، در نتیجه نیازمند وفاداری، صمیمیت و مهارت زیادی است. بنابراین، قدرت و اقتدار آنها نیز به همان اندازه بالاتر است. این به معنای نامحدود بودن این نوع قدرت نیست، زیرا به دلیل پتانسیل موجود در آن، این قدرت توسط قوانین و هنجارها به دقت کنترل شده، تا منافع فردی خودخواهانه امکان بروز پیدا نکنند.

همین استدلال برای سایر کارکردهای مرتبط با ثروت، دارایی و کار و نیز دانش فنی که دیویس و مور آنها را حیطة‌های دارای اهمیت کارکردی فراوان قلمداد می‌کردند، به کار رفت. در هر مورد، آنها اهمیت کارکردی در سازمان اجتماعی را نشان دادند. دیویس و مور، تفسیر خود را با بیان پنج پیشنهاد کلی که مشخص‌کننده‌ی تفاوت‌های بنیادین سیستم‌های مختلف قشریندی است، نتیجه‌گیری کردند.

۱- میزان تخصص بر تعداد و دامنه‌ی درجه بندی‌های قدرت و پرستیژ در جامعه اثر می‌گذارد. همان‌طور که انتظار می‌رود هرچه شغل‌های تخصصی در جامعه بیش‌تر شوند، جایگاه‌های دارای پرستیژ و قدرت بیش‌تر خواهد شد.

۲- نوع و کارکردهای مورد تأکید به نسبت این که مقدس یا سکولار باشند، در جوامع مختلف، متفاوت است. کارکرد مقدس در جامعه نوعی انعطاف ناپذیری ایجاد می‌کند که میل به محدود کردن تخصصی شدن جایگاه‌ها و نیز تحرک اجتماعی بین مشاغل دارد.

یک جامعه‌ی ابتدایی احتمالاً نمونه‌ای از یک نوع [جامعه] مقدس است. در یک جامعه‌ی سکولار، گرایش به سوی ازدیاد جایگاه‌ها است. و این در نتیجه‌ی تقسیم کار مضاعف که اقتضای تکنولوژی پیشرفته و سازمان اقتصادی است می‌باشد.

۳- گستره‌ی تبعیض‌های منجرکننده بین جایگاه‌ها در جوامع مختلف متغیر و قابل سنجش است.

۴- میزان فرصت موجود در یک سیستم قشربندی مشخصه‌ی دیگری است که بین انواع جوامع، متفاوت است. در یک سوی طیف، می‌تواند مجموعه‌ای بارز و قابل جابه‌جایی از شرایط باشد که در آن، افراد می‌توانند به‌طور نسبی بین قشرها حرکت کنند. در سوی دیگر طیف، جایگاه‌ها نسبتاً بسته است به گونه‌ای که جابه‌جایی اجتماعی نسبتاً سخت و راکد است.

۵- سرانجام این که اختلافات مورد نظر در میزان همبستگی بین شغل‌های یک طبقه یا قشر نمود پیدا می‌کند. در یک قطب، یک طبقه می‌تواند سازماندهی غیر قابل انعطافی داشته باشد، در حالی که در قطب دیگر، این سازماندهی کلاً وجود ندارد.

هدف از ارائه‌ی این پنج پیشنهاد فراهم ساختن دست‌آویزی برای متغیرهای اساسی تعیین‌کننده‌ی قشربندی است. به علاوه این دست‌آویزها طوری ارائه شدند که به اندازه‌ی کافی مرجع تجربی داشته تا امکان اندازه‌گیری داشته، و مقایسه‌ی بین جوامع را ممکن سازد. بنابراین متغیرهای ذکر شده هم ارتباط تئوری داشته، و هم قابل پیاده شدن در قالب تحقیق هستند. اگر چه یک تئوری خوب تئوری‌ای است که به لحاظ تحقیقی، مبتنی بر واقع باشد. فرض‌هایی که باعث می‌شوند این معیارها برای شروع مناسب باشند، خود نیاز به سنجش و تحلیل دارند. از هر نظر که حساب کنیم، انجام یک تحقیق بر مبنای معیارهایی که دیویس و مور بر شمرده‌اند بدون مشخص کردن اعتبار تئوری فرض‌هایی که این معیارها برای معنادار شدن به آن متکی هستند، غیر منطقی است.

استدلال دیویس و مور، و به‌طور کلی دیدگاه کارکردی از دو جهت مختلف و به دو دلیل متفاوت مورد حمله قرار گرفته‌است. تومین<sup>۱</sup> فرضیه‌های بنیادین آنها را زیر سؤال می‌برد، به خصوص فرضیه‌ای که قشربندی را مشخصه‌ی جدایی ناپذیر و ذاتی سازماندهی اجتماعی می‌داند. اگر چه تومین به راحتی اقرار می‌کند که قشربندی و نابرابری از عهد عتیق مشخصه‌ای همه جایی در جوامع انسانی بوده است، ولی در استفاده از این واقعیت تاریخی به‌عنوان دلیلی بر ضرورت قشربندی بسیار مردد است. به‌طور مشخص، او معیار اهمیت کارکردی را که دیویس و مور بحث‌شان را بر آن بنا کرده‌اند زیر سؤال می‌برد. انتقادهای تومین را می‌توان به‌طور فشرده در چند استدلال گنجانده که، اگر درست باشند، نظرات کارکردگرایان را به‌طور جدی خدشه‌دار می‌کند. اول این که تعیین اهمیت کارکردی یک جایگاه مسلماً از نقطه نظر تحقیق امری دشوار است. چنانکه دیویس و مور اظهار داشتند، برای رسیدن به جواب باید موضوعات را در ترتیب آخر به اول در نظر گرفت. جایگاه‌هایی که پرستیژ و قدرت بیش‌تری داشتند به دلیل این واقعیت، بیش از جایگاه‌های دیگر فاقد آن بودند. بن‌بستها همان‌هایی بودند که پارسنز با آنها مواجه بود، و جواب‌ها هم همان جواب‌ها بودند. هم در رویه‌ی او، و هم در این مورد، آنطور که تومین می‌گوید فرایند پیشنهادی یک حشو زائد است. تعیین این که چه چیزی برای یک سیستم اجتماعی کارکردی است و چه چیزی نیست با استفاده از مبنایی که نخست برای تعیین کارکردی بودن، به کار رفت عملی نیست. در صورتی که رویه‌ی مورد نظر در تئوری کارکردی دارای این ترتیب است.

نکته‌ای که توسط تومین مطرح شد، این بود که از این فرایند اجتماعی ممکن است [نوعی] عدم کارکرد پدید آید، در حالی که دیویس و مور این فرایند را برای بیان پیامدهای «کارکردی» به کار برده‌اند. تومین معتقد است احتمالاً کسانی که جایگاه‌های دارای امتیاز را اشغال می‌کنند از قدرت‌شان برای محدود کردن پیشرفت افراد جدید استفاده می‌کنند.

بر این اساس، جریان آرام انگیزه‌ی جذب بهترین افراد واجد شرایط، توسط افرادی که می‌خواهند تمام مزایا را برای خود نگه دارند و آن را با دیگران تقسیم نکنند، قطع خواهد شد. پاسخ دیویس و مور این است که این ایراد وارد نیست، زیرا آنها قبل از هر چیز به قشربندی جایگاه‌ها و نه افراد پرداخته‌اند. به عبارت دیگر، این احتمال که تحت شرایط خاص، افراد ممکن است با دور نگه داشتن دیگران سعی در بیمه نمودن آن چه در اختیارشان است داشته باشند، تأثیری بر مفاهیم مربوط به شیوه‌ی تحلیل جایگاه‌ها نخواهد داشت. در واقع، دیویس و مور خود در بحث کارکردهای مذهبی پذیرفته‌اند که افراد ممکن است با استفاده از قدرتی که در اختیار دارند موانعی بر سر راه ورود سایر افراد واجد شرایط ایجاد کنند. با وجود این جای تعجب است که یک تئوری با تأکید بر انتزاعات این گونه، چه چیزی را ممکن است از دست دهد. در نقد تئوری پارسنز نیز مسأله‌ی قدرت و کاربرد اجتماعی آن، مسأله‌ای واقعی است که به‌طور شایسته‌ای به تحلیل قشربندی مربوط می‌شود.

تومین سرانجام مقتدرانه به تعبیر دیویس و مور در مورد اجتناب‌ناپذیری دائمی نابرابری اجتماعی اعتراض کرده است. گرچه او به راحتی می‌پذیرد که به منظور پرکردن جایگاه مشاغل ضروری جامعه باید قدرت و دارایی را به‌طور نابرابر توزیع کرد، ولی این نتیجه‌گیری که چنین تقسیمی باید همیشه منجر به نابرابری اجتماعی شود را انکار کرده است. او گفت آیا این امکان وجود ندارد که «تحت شرایط خاص، این سنت توسعه یابد که هر کس مادام که شغل مناسب‌اش را مطابق وجدان انجام می‌دهد به اندازه‌ی سایر مردم دارای ارزش اجتماعی باشد؟» دیویس و مور از پرداختن به این موضوع ایدئولوژیکی امتناع کرده، در عوض ترجیح داده‌اند از بعدی که تومین به آن پرداخته فاصله بگیرند. در مقابل آنها پاسخ می‌دهند که تومین، مفهوم مزایا و پاداشهای نابرابر را با نابرابری فرصت‌ها جابجا نموده است. آنها کلاً به مفهوم نخست پرداخته‌اند. حتا تحت شرایطی که تومین مطرح کرده است افراد به شیوه‌ای پراکنده می‌خواهند وظایف ضروری زندگی

سازمان یافته‌ی اجتماعی را انجام دهند. دیویس و مور به درستی عقیده دارند که به‌رغم تفاوت وظایفی که برعهده‌ی افراد جامعه است، هیچ چیز وجود ندارد که مانع از رسیدن جامعه‌ای به عدالت اجتماعی شود... از زاویه‌ای دیگر، دیدگاه کارکردی به خاطر این پندار که قشربندی باید از تمایز کارکردی ناشی شود مورد انتقاد قرار گرفته است. درست همانطور که تومین موار عدم کارکرد اجتماعی قشربندی را برشمرده است. فوت و هات<sup>۱</sup> در مقاله‌شان درباره تحرک اجتماعی و توسعه‌ی اقتصادی، مسأله‌ی عدم کارکرد اقتصادی را مطرح کرده‌اند. رشد یک بازار پر رونق با «توده‌ای کردن» سلیقه‌ها، توأم با برابری توزیع درآمد که در اقتصاد آمریکا رخ داده، در راستای افزایش تحقق عدالت اجتماعی بوده است. فوت و هات می‌گویند «شاید ما به عنوان یک جامعه در آستانه‌ی این کشف باشیم که پیشرفت کلی اقتصادی و عدالت اجتماعی، لازم و ملزوم یکدیگراند، در حالی که حفظ قشربندی فزاینده و تحرک شخصی رقابتی، از نظر اقتصادی، عامل اختلال است.» تقاضای اجتماعی برای برابری در مصرف، خواه استفاده از اتومبیل یا از دانشگاه، منجر به تقاضاهای اقتصادی بیش‌تری خواهد شد که احتمالاً با افزایش سطح درآمد تعداد بیش‌تری از مردم برآورده خواهد شد. این تقاضای بیش‌تر به نوبه‌ی خود می‌تواند باعث تولید بیش‌تر شود. پیامد مهم‌گرایش به برابری اقتصادی، با کاهش قیمت تولیدات و افزایش میزان دست‌یابی به آنها، حتا در بازار بزرگ‌تر توأم خواهد شد.

اشارات تلویحی ارائه شده در این تئوری، با بعضی فرض‌های دیویس و مور و دیگران متناقض‌اند. اگر آنگونه که فوت و هات می‌گویند، برابری اقتصادی هم در الگوی درآمد و هم در الگوی مصرف [به هم نزدیک‌اند]، در این صورت پاداش‌ها که در حال حاضر، حداقل در جامعه‌ی آمریکا با اهمیت تلقی می‌شود، باید به‌طور جدی از نظر مبنایی تعدیل شود. پول و فرصت مصرف آن به طریقی که به‌تواند پایگاه یک فرد را برای جامعه اعلان کند، بخش مهمی از سیستم پاداش‌ها است. بنابراین انگیزه و محرک

مورد نیاز کارکردگرایان باید تغییر کند، چون این پاداش‌های خاص اهداف آنها را برآورده نمی‌کند. البته بحث دیگری که توسط کارکردگرایان مطرح می‌شود، صرفاً این است که پاداش‌های دیگری جایگزین خواهند شد. هرچند کانال‌های اجتماعی که از طریق آن، این تعدیل صورت می‌گیرد، حتی اگر تمام شرایط مفروض عملی شوند، در چارچوب تئوری آنان به‌طور آشکار تبیین نشده است.

بحث کلی‌تری که احتمالاً فوت و هات مطرح کرده‌اند، ملزومات اقتصادی عدالت یعنی بازارهای بزرگ‌تر، افزایش تولید، مخاطرات سرمایه‌ی جدید و غیره، ممکن است نیازمند برابری اجتماعی باشد، به‌خصوص در جامعه‌ای که به لحاظ اقتصادی پیشرفته است. به نحوی که مبنای اقتصادی تبعیض اجتماعی از بین رفته و می‌توانیم اضافه کنیم که به دلایل کارکردی، نتیجه احتمالاً ایجاد برابری به‌عنوان یک پیامد اجتماعی خواهد بود.

چالش عمده در دیدگاه کارکردی قشربندی، حول تعریف و تفسیر «اهمیت کارکردی» می‌چرخد. تعریف این مفهوم مشکل، و اندازه‌گیری آن مشکل‌تر است، در حالی که برای این دیدگاه اهمیت حیاتی دارد. کارکردگرا تمایل به باور این نکته دارد که آنچه در جامعه وجود دارد تقریباً طبق تعریف، از نظر اجتماعی مهم است. اعمال یا رسومی که تنها به دلیل عادت حفظ شده‌اند اگر هم باشند، اندک‌اند. به علاوه در منطق اجتماعی<sup>۱</sup> عقیده‌ای وجود دارد که براساس آن پرستیژ بالاتر و قدرت بیش‌تر بنا بر دلایلی باید داده شود. مسأله‌ی اصلی ناشی از نبود معیار مستقلی است که بر مبنای آن به توان اهمیت کارکردی را سنجید. «کارکرد» را آنگونه که در زیست‌شناسی استفاده می‌شود، می‌توان با قدری وضوح تعریف کرد. و «اهمیت کارکردی» را می‌توان نهایتاً از روی میزان کارآمدی یک عضو در جهت حفظ حیات مشخص کرد. اگر بدون آن عضو، مرگ حاصل شود، در این صورت اهمیت آن عضو به وضوح مشخص می‌شود. واقعاً هیچ مقیاسی در مطالعه‌ی

اشکال اجتماعی وجود ندارد. بقاء یا مرگ یک جامعه، معیار ضعیفی برای تعیین اهمیت کارکرد اجتماعی است، حتی اگر بتوان آن را تعریف کرد. علاوه بر این، تعیین این که یک جزء کارکردی دقیقاً چه اندازه برای بقای جامعه ضروری است اگر غیر ممکن نباشد، مشکل است. این واقعیت که یک نهاد- از قبیل مذهب، حکومت، یا خانواده- در تمامی جوامع بشری یافت می‌شود، باز هم دلیل ضرورت آن نیست.

مشکل دیگر، تعیین این است که در یک سیستم اجتماعی چه چیزی کارکردی و چه چیزی غیر کارکردی است. این مسأله بستگی زیادی به زاویه دید تحلیل‌گر دارد. انتقادهای انجام شده توسط تومین و نیز توسط فوت و هات مهم‌اند، زیرا آنها عدم کارکردهایی را در همان سیستم تحلیلی توصیف کردند که دیویس و مور آنها را به‌عنوان کارکرد مورد تأکید قرار داده بودند.

بی‌شک، استثناهای دیگری از این دست وجود دارد. اگر هیچ معیار همه‌پسندی برای تعیین میزان کارکردی بودن یک شکل یا عمل اجتماعی به استثنای میل شخصی تحلیل‌گر وجود ندارد، در این صورت این‌جا با یک باتلاق تئوریکی مواجه‌ایم.

در نتیجه به‌نظر می‌رسد روند عمومی تئوری کارکردی، با شکل‌های موجود اجتماعی شروع شده، و سپس آنها را به شیوه‌ی منسجم قبول می‌کند. بخش عمده‌ای از نتیجه‌گیری‌های پارسنز، دیویس و مور را می‌توان به این شیوه بازسازی کرد. خط و مشی این منطق با تئوری خاص خود، در سرشت‌اش احتمال تغییر اجتماعی در سیستم را از بین می‌برد. به جز نامی از تعادل- یعنی تمایل یک سیستم به درونی ساختن و بنیان نهادن مجموعه‌ای از اعمال که به لحاظ درونی همخوانی دارند- هیچ مقوله‌ی تئوری وجود ندارد که بتوان با آن، تغییرات را در کارکردگرایی به‌طور نظام‌مند مورد بررسی قرار داد. هر دو تئوری کارکردی که مورد بحث قرار گرفتند، به‌عمد بُعد قدرت را حذف کرده‌اند. مسلماً به این خاطر که قدرت می‌تواند تغییرات و دگرگونی‌هایی را باعث شود که این مدل آرمانی نمی‌تواند به آن بپردازد. با هر تحلیل اجتماعی، مسلم به‌نظر می‌رسد که تغییر، و

نه ایستایی مستمر، نشانه‌ی جامعه بشری است.

### وارنر: پایگاه براساس شهرت اجتماعی

سهم وارنر در مطالعه‌ی طبقه‌ی اجتماعی در آمریکا، به لحاظ حجم، مقدار تحقیقی که وی انجام داده، و به لحاظ علاقه‌ای که نسبت به این موضوع ایجاد نموده، چشمگیر است. در تمامی نوشته‌های اش بیش از هر کس دیگری در زمینه‌ی قشربندی، او شدیداً مورد نقد واقع شده است. اما در همین حال، ایده‌های او توانسته‌اند بیش از ایده‌های هر نویسنده‌ی دیگری هم گسترش یافته و هم جاذبه داشته باشند. این تا حدی برخاسته از سبک توصیفی و تقریباً تخیلی نگارش و اجتناب دقیق از انتزاع‌های سنگین واژه‌های جامعه‌شناختی است. کتاب‌های اش لحن صمیمی و خودمانی دارند، گویی درباره‌ی شهری می‌نویسند که بیش تر عمر اش را در آنجا گذرانده است. خواننده، مدام احساس آشنایی کرده و این باعث، احساس راحتی اش می‌شود. به علاوه، عبارت‌هایی که، درباره ارزش‌های عمومی از قبیل «دموکراسی» و «رؤیای آمریکایی» به کار می‌برد، این جاذبه را به‌طور مضاعف تقویت کرده است؛ حتا تلاش برای [کسب] جایگاه‌های منزلتی به راحتی با خودپنداری آمریکایی جور در می‌آید. این جاذبه در یک دوره‌ی امنیت نسبی اقتصادی و محافظه‌کاری سیاسی، قوی‌تر شده، در حالی که در یک دهه اعتراض قبل از آن، به‌طور وحشتناکی از صحنه غایب است.

وارنر متخصص مردم‌شناسی اجتماعی است. او قبل از کار در جامعه‌ی نیوانگلند<sup>۱</sup>، در یانکی سیتی و قبل از نخستین تحقیق خود در زمینه‌ی طبقه‌ی اجتماعی، کار میدانی اش را در یک قبیله‌ی استرالیایی انجام داد. رویه‌ی مردم‌شناختی وی در سراسر کار اش، در مفاهیم و روش‌هایی که به کار می‌برد، به‌طور قابل توجهی در جهت‌گیری اش مشهود است. او از تئوری اجتناب کرده و تنها با چند مقوله‌ی سازمان‌دهنده‌ی نسبتاً مبهم ذهنی

کار می‌کرد، که پس از جمع‌آوری اطلاعات آشکار می‌شد. غالباً اینها مقوله‌های سنتی کار میدانی مردم‌شناسان بودند و برای مطالعه در جوامع ابتدایی به کار می‌رفتند. مقوله‌ها به جای آنکه یک تئوری در مورد طبقه‌ی اجتماعی یا سیستم‌های اجتماعی بسازند، وسیله‌ای برای طبقه‌بندی و ایجاد حساسیت در زمینه‌های شخصی در سازماندهی اجتماعی انسان بودند. کاری که وارنر انجام داد توصیف وقایع قشربندی در شهرهایی از قبیل یانکی سیتی و جونزویل<sup>۱</sup> بود. به‌صورتی که آنها را در درون واحدهای اجتماعی از قبیل خانواده، گروه‌بندی‌های سنی و جنسی، دسته‌ها و انجمن‌ها می‌یافت. این توصیف به‌طور خاص، تا حدود زیادی به همان شکل که گزارش یک مردم‌شناس با هدف توصیف و کاربست‌های یک جامعه نوشته می‌شود، محدود به جامعه‌ای بود که وی آنرا مطالعه می‌کرد. وارنر با همان گرایش فکری که در مطالعه‌ی «قوم ساده‌ی استرالیا» به کار می‌برد، به یانکی سیتی رفت. این دیدگاه، وارنر را به بزرگ‌ترین چالش با منتقدین‌اش کشاند. آنها اصرار داشتند یانکی سیتی، یا هر جایی از جامعه‌ی آمریکا مثل آن جامعه‌ی ساده، منفرد، و خود کفا که وارنر به راحتی تصور کرده بود، نیست. این شهرها، بخشی از یک اقتصاد ملی، سیاست ملی و مجموعه‌ای از ارزش‌های ملی هستند.

بی‌پایگی تئوری، و احساس کشفیات و رویدادهای غیر منتظره، همواره [در کار وارنر] خودنمایی می‌کرد. مثلاً دسته‌ای که در اواخر تحقیق میدانی در یانکی سیتی «کشف» شد، و فصلی در همان کتاب با همان احساس کاوشگری نامگذاری شد: «چگونه این چند طبقه‌ی اجتماعی کشف شدند.» وارنر توضیح می‌دهد که تحقیق اولیه روی طبقات با یک «تفسیر عمومی اقتصادی از رفتار انسان» آغاز شد، اما شواهدی که پذیرش این فرضیه را مشکل می‌کرد «به تدریج زیاد شد». این شبیه یک نوع آبروریزی در صداقت علمی به حساب می‌آید، اما این رویه‌ی معمول در علوم اجتماعی نبود. می‌توان گفت،

رویدادها خود قالب‌شان را ارائه می‌کردند در حالیکه محقق طبق پیش‌بینی، تنها یک گزارشگر منفعل، اما حساس به اتفاق افتادن آنها بود. این نه تاریخ و نه مردم‌شناسی خوبی است.

تئوری وارنر را باید به‌عنوان روشی به حساب آورد که از همان ابتدا ممکن است ضد و نقیض به‌نظر رسد. برداشت او از قشربندی اجتماعی عمدتاً برگرفته از خصلت‌های تکراری اجتماعات درون جامعه‌ی آمریکا است. به‌نظر می‌رسد این تئوری پس از آنکه وی شروع به استخراج اطلاعات کرد، ساختار روشنی به خود گرفت. از این رو تبیین وی حاوی شماری از فرض‌ها و نتیجه‌گیریها بود که به‌طور نظام‌یافته‌ای حاصل نشده بود. در عوض آنچه او «یافته» بود، «طبقه» بود. طبقه یک واقعیت اجتماعی است که افراد درون یک اجتماع آن را درک می‌کنند. واقعیت این است که [مفهوم طبقه] در قرار گرفتن افراد در سلسله مراتب طبقات و توافق عمومی در مورد معیارهایی که برای قرار گرفتن آنها در آنجا به کار رفته، نهفته است. «منظور از طبقه دو یا چند رده از مردم است که اعتقاد بر این است آنها وجود دارند و براساس آن، توسط افراد جامعه در رده‌هایی که از نظر اجتماعی برتر و پایین‌تراند، رتبه‌بندی می‌شوند.» بنابراین، یک «تئوری» طبقه‌ی اجتماعی متضمن منسجم نمودن و عینی کردن این تفاوت‌هاست؛ به‌طور کلی، یک تفسیر بی‌طرفانه از آنچه وارنر در عمل انجام داد. بعلاوه، کار دانشمند علوم اجتماعی تشخیص واژه‌ها، خواندن نمادها و تعیین اشخاص این چند طبقه، در جامعه‌ی مورد مطالعه‌اش می‌باشد. تعداد، نشانه‌ها و مشخصات طبقات باید توسط خود شهروندان، بازشناسی شود، و براساس فرضیات از طریق دانش غیر مستقیم شخصی که ناظر آن جامعه است «تعیین [نمی‌شود]». بر این اساس، وارنر در یانکی سیتی به این طریق با اطلاعاتی که از پاسخ دهندگان دریافت کرد، شش طبقه را «کشف کرد». او در هر یک از طبقه‌های بالا، متوسط و پایین دو طبقه را بازشناسی کرد، در جونزویل فقط پنج طبقه وجود داشت. در جونزویل تقسیم طبقه‌ی بالاتر به خانواده‌های «قدیمی» و خانواده‌هایی که تازه از

طبقه‌ی متوسط رسیده بودند، همانند آن چه در یانکی سیتی رخ داده بود، وجود نداشت. مطمئناً نقش جامعه شناس یا مردم شناس در تشخیص این مقوله‌ها محرز است؛ طور دیگری نمی‌توانست باشد. اما وارنر نقش دانشمند علوم اجتماعی را به خوبی ایفا نکرد. شیوه‌ی وارنر این بود که جامعه‌ای را در دست می‌گرفت و درباره‌ی دامنه‌ی وسیعی از فعالیت‌های‌اش با افراد آن مصاحبه می‌کرد: کلوپ‌ها و انجمن‌های‌اش و این که چه افرادی عضو آنها بودند، کلیساهایی که وجود داشت، عضویت‌شان چگونه بود، مشاغل و درآمدهای شهروندان، سابقه‌ی تاریخی، ویژگی‌های قسمتهای مختلف شهر و افرادی که در آن زندگی می‌کردند، و بالاتر از همه این که مردم سایر افرادی را که می‌شناختند و براساس موقعیت‌شان در جامعه، آنها را در طبقه و رتبه‌ای خاص قرار می‌دادند مطالعه می‌کرد. از روی تمام این اطلاعات، وارنر چندین بخش و قشر اجتماعی را شناسایی کرد که از تمام افرادی که براساس آنچه سایرین درباره‌شان می‌گفتند و براساس ویژگی‌های اجتماعی که داشتند در جایگاه پرستیژی یکسانی قرار داشتند. خواستگاه اجتماعی یک فرد در جامعه تابعی از درآمد، شغل، محل زندگی، و مهم‌تر از همه شهرت وی بود.

جایگاه طبقاتی فرد برای وارنر، مترادف با داوری‌ای بود که دیگران درباره‌ی او داشتند و این که فرد چگونه توسط آنان به نسبت سایر اشخاص رتبه‌بندی می‌شد. در مطالعات بعدی وارنر این فرایند را به شکل دو معیار «مشارکت ارزیابی شده»، و «شاخص خصلت‌های منزلتی»، نشان داد که اینها برخاسته از مشاهدات او بودند. مشارکت ارزیابی شده، اطلاعات حاصل از مصاحبه با مطلعین جامعه بود. این «داوری‌ها» از آنچه گمان می‌رفت کل دامنه‌ی طبقاتی جامعه است، نمونه‌گیری شده بودند. بقیه سایر افرادی بودند که درباره‌شان اطلاعاتی موجود بود و معتقد بودند در جایگاه واقعی طبقاتی خود قرار دارند. سپس این لیستها با هم مقایسه شد و با مقایسه‌ی داوری‌های انجام شده یک معیار توافقی به دست آمد که افراد را در طبقه‌ی مناسب‌شان قرار می‌داد: یعنی یک قشر اجتماعی که بیش‌تر افراد جامعه آن را قبول داشتند. فهرست نهایی، نشان‌دهنده‌ی

اتفاق نظر مطلعین در مورد ساختار واقعی طبقاتی بود که نام چندین طبقه در آن آورده شده بود.

شاخص خصلت‌های منزلتی ابزاری عینی‌تر بود چون می‌توانست مستقلاً با حداقل اطلاعات درباره‌ی پیشینه‌ی فرد و بدون اتکا بر داوران یا مطلعین جامعه به دست آید. این شاخص از مجموع نمره‌ی به دست آمده فرد از چهار خرده شاخص شغل، منبع درآمد، نوع مسکن، و محل سکونت به دست می‌آمد. هر یک از اینها به یک مقیاس هفت نقطه‌ای تقسیم می‌شد، که در آن فرد با توجه به کاری که انجام می‌داد، نوع خانه‌ای که زندگی می‌کرد، و محله‌ای از شهر که ساکن بود نمره می‌گرفت: مثلاً پزشکی که آزاد کار می‌کرد و خانه‌ی نسبتاً راحتی هم در محله‌ی خوبی داشت، براساس نمره‌ی شاخص خصلت منزلتی‌اش رتبه‌ی نسبتاً بالایی به دست می‌آورد، همان‌طور که احتمالاً در برآورد جامعه‌اش نیز به دست می‌آورد. یکی از بیماران وی که کارگر روزمزد بود، برای یک پیمانکار ساختمانی محلی کار می‌کرد و خانه‌ای سه خوابه نزدیک ریل راه‌آهن اجاره داشت که او از نظر شاخص خصلت منزلتی نمره‌ی پایینی می‌گرفت. در هر دو مورد نمره‌ی کلی، مجموع امتیازات هر کدام از این چهار مشخصه بود. (یعنی شغل، درآمد، نوع مسکن و محل سکونت) بنابراین جایگاه طبقاتی از این نمره قابل استنتاج بود.

هر دو معیار مشارکت ارزیابی شده و شاخص خصلت‌های منزلتی در روش‌شناسی، منطق و انسجام درونی و اعتبارشان با سیل عظیمی از انتقاد مواجه شد. نقص عمده‌اش این بود که به رغم وجود ارقام و معیارهای سنجش، در تقسیم‌بندی و کاربرد کاملاً دلخواهانه بودند. برای مثال، وارنر در استفاده از شاخص خصلت منزلتی در راستای تقسیم‌بندی مقیاس، اشاره‌ای به معیار برگرداندن اصطلاحات طبقاتی به جز استفاده‌ی دلخواهانه از حدس‌ها نمی‌کند. علاوه بر این ابزار سنجش نیز زیر سؤال بود، زیرا شیوه‌ی تعیین «امتیازات» دلخواهانه بوده، خط فاصلی نداشت.

با توصیف خلاصه‌ای از شش طبقه‌ای که او «ارائه کرد» می‌توان به برداشتی کلی از

دسته‌های طبقاتی دست یافت. طبقه‌ی بالای بالا طبیعتاً در بالای قله قرار دارد. این طبقه، موقعیت برتری داشته، عمدتاً به این دلیل که اعضای آن از خانواده‌هایی بودند که مدتی در آن جامعه زندگی کرده و ثروتمند بودند. خاستگاه اجتماعی‌شان طوری بود که دیرزمانی در آن وضعیت قرار داشتند. آنان یک اریستوکراسی اجتماعی بودند که به آن آگاه بودند، و جامعه نیز آن را پذیرفته بود. تا آنجایی که ممکن بود عضو جدیدی را نمی‌پذیرفتند و ازدواجهای فامیلی می‌کردند. طبقات بالا که بلافاصله پس از آنان بودند از افرادی تشکیل می‌شد که ثروتمند، و گاهی اوقات ثروتمندتر از قشر بالای بالا بودند. اما بسیار تازه ثروتمند شده بودند، و پیشینه‌ی خانوادگی مناسبی نداشتند. این دو عامل در جهت حذف آنان از قله‌ی اجتماعی عمل می‌کرد. افراد این طبقه از نظر درآمد، مسکن و گستره‌ی مشارکت اجتماعی، شبیه افراد بالاتر از خود بودند، اما وقار، ذائقه و آداب اجتماعی مقبول را نداشتند. برای مثال، فیلیپ استارها، که یکی از خانواده‌های تخیلی طبقه‌ی بالا در یانکی سیتی بود، به خاطر انجام کارهای فخر فروشانه و غیر طبقاتی‌شان، توسط اعضای طبقه‌ی بالاتر تحقیر می‌شدند.

طبقه‌ی متوسط رو به بالا از تجار حرفه‌ای و معتبر تشکیل می‌شد. آنان اگرچه درآمد راحتی داشتند، درآمدشان از درآمد طبقات بالا کمتر بود. آنها آنگونه که درآمدشان اجازه می‌داد به راحتی زندگی می‌کردند، اما نمی‌توانستند چیزهای گران قیمتی را که مورد پسند افراد قشرهای برتر از خودشان بود، بخرند. در عین حال مورد احترام جامعه بوده، و مسئولیت اجتماعی خود را به خوبی انجام می‌دادند. طبقه‌ی متوسط رو به پایین شامل کارمندان یقه سفید و تجار کوچک‌تر شهر می‌شد. آنان کسانی بودند که درباره‌شان گفته می‌شد به اخلاقیات پروتستان نزدیک‌اند. «مواظب [مصرف] پولشان هستند، پس‌انداز می‌کنند دوراندیش‌اند، همیشه نگران قضاوت همسایگان خود هستند، و مدام به این می‌اندیشند که قابل احترام باشند».

دو طبقه‌ی پایین‌تر عمدتاً از روی شغل و درآمد از ساختار طبقاتی بالاتر از خود

متمایز می‌شدند. آنان همه جور کارگر و تجار کوچک‌تر با درآمد نسبتاً پایین هستند. اما طبقه‌ی پایین از خصیصه‌هایی مثل نظافت، صداقت، و محترم بودن برخوردار بودند، که داشتن همه‌ی اینها برای‌شان مهم تلقی می‌شد. طبقه‌ی پایین که در پایین‌ترین سطح در آلودگی می‌کردند، اصلاً قابل احترام نبودند. در عین حال، فاقد اخلاقیات و عموماً ضد اجتماع به حساب می‌آمدند. افراد این طبقه بدون احترام، بدون امید به موفقیت، و بدون میل به بهبود وضع خود، زندگی می‌کردند. افراد طبقه‌ی پایین پایین در منفی‌ترین اصطلاح خود، اغلب متعلق به جامعه نبودند.

بنابراین، اینها طبقه‌هایی بود که وارنر آنها را در آمریکا مورد مطالعه قرار داد. البته، تفاوت‌هایی وجود داشت، اما به‌طور کلی، تعیین طبقه به این صورت انجام می‌گرفت. مشخصه‌ی دیگر دیدگاه وارنر، این بود که جایگاه پرستیژی فرد، در یکایک جنبه‌های نهادی ساختار اجتماعی نمایان است. بنابراین مشارکت اجتماعی افراد، از ابتدا مشروط به طبقه‌ی آنها شده است. واضح است که طبقه برای وارنر، مشخصه‌ای آنچنان بنیادین بود که جلوه‌های آن در تمام ساختار و بافت جامعه پدیدار می‌شد. مراسم خانوادگی تحت تأثیر طبقه‌ی خانواده بود. همچنین انجمن‌های داوطلبانه و سازمان مذهبی کلیسا، و مدرسه نیز مصون از علایم طبقه نبود. در واقع [اینها] به‌عنوان نردبانی برای تحرک اجتماعی افرادی بود که کسب مهارت می‌کردند و اشتیاقی برای رسیدن به طبقه‌ی مورد نظر خود داشتند به حساب می‌آمد. گو این‌که، مدرسه می‌توانست افراد طبقات پایین‌تر را واپس زند، زیرا در آنجا ارزش‌های طبقه‌ی متوسط حاکم بود. چیزی که بچه‌های طبقات پایین نداشتند، یا اهمیتی به داشتن آن نمی‌دادند. کارخانه موزه‌ای برای طبقه به حساب می‌آمد، زیرا از روی کاری که فرد انجام می‌داد جایگاه طبقاتی‌اش را حدس می‌زدند. افزایش مکانیزاسیون، حداقل در کارخانه‌های کفش یانکی سیتی، سلسله مراتب سنتی مهارت را به یک مخرج مشترک تبدیل و همسطح کرده بود. در همان حال، شکاف بین کارگران و مالکین و مدیران را نیز افزایش می‌داد. کسی که زمانی

به استادی‌اش می‌بالید، حال زیر نظر سرپرستان دستگاه‌ها قرار داشت. جهت‌گیری وارنر، تئوریک نبود، گر چه گهگاه چنین برچسبی به آن می‌خورد. مطالعات وی، بیان روابط خاصی است که در بهترین حالت در مورد اجتماع‌های منفرد صادق است. در واقع چنین توصیفی فاقد تغییرات نظام‌مند تئوری است.

مفهوم سازی و مبهم باقی ماندن استفاده از «طبقه» با هر عبارت دیگری جابجا شده، و تشکیل ملغمه‌ای از معانی را می‌دهد که در تحلیل باید به دقت از یکدیگر جدا شوند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، دیدگاه وارنر، او را ملزم به مطالعاتی کرده که در سطح اجتماع‌های منفرد به کار می‌رود، و تئوری قشربندی با گستره‌ی وسیعی از آن حاصل نمی‌شود. جامعه، حد واقعی نمادگرایی و واژه‌نامه‌ی طبقه است که وارنر خود [به‌عنوان یک محقق] به آن وابسته است. تعیین جای افراد براساس دانش فردی، معنای طبقاتی، نام خیابان‌ها و محله‌ها، و اهمیت طبقاتی گروه‌ها، کلپ‌ها، و انجمن‌ها ملاک‌هایی بودند که تنها درون مرزهای نسبتاً محدود جغرافیایی می‌توانستند معنادار باشند. نه شهر بزرگ و نه جامعه‌ی ملی را می‌توان در حیطه‌ی این روش یا مفهوم سازی کنترل کرد. بنابراین، تصادفی نیست که مطالعات وارنر و کسانی مثل او، در شهرهای کوچک با جمعیت حداکثر ۱۷۰۰۰ نفر مانند یانکی سیتی یا ۶۰۰۰ نفر مانند جونزویل انجام شده‌اند. به این دلیل، یافته‌های وارنر به صورت توصیف‌های محلی و موقت با پیشنهاداتی برای یک تئوری قشربندی اجتماعی، اما بدون هیچ خط نظری قاطع باقی مانده‌اند.

فوتز و دانگن<sup>۱</sup> در نقد خود نشان دادند که نه فقط کار وارنر ناتوان از «مجسم کردن ساختار طبقاتی جامعه‌ی آمریکاست»، و نه فقط از نواقص روشن شناختی جدی در پایایی یافته‌ها رنج می‌برد، بلکه «فرمول سازی مفهومی آنان (وارنر و همکارانش) حتا برای توجیه یافته‌های خودشان نیز نامناسب است و از لحاظ نظری با ادبیات موجود قشربندی اجتماعی همخوانی ندارد. بعلاوه به لحاظ ایدئولوژیکی نیز مورد سوءظن

است.» با وجود این، به نظر می‌رسد که تلاش وارنر نسبت به هر کار دیگری در زمینه‌ی مطالعه‌ی طبقه، از گستره‌ی نفوذ بیش‌تری برخوردار بوده است. آثار مارکس و وبر<sup>۱</sup> را تقریباً کسی نمی‌خواند، و کارکردگرایان هم آنقدر پیچیده صحبت می‌کنند که فقط، مشتاق‌ترین افراد زبان‌شان را می‌فهمند. بیش از هر چیز، جهت‌گیری وارنر در تحقیق پرحجم‌اش درباره‌ی طبقه آشکار می‌شود، و این موضوع به رغم کمبودها و نارسایی‌های ذاتی آن آشکار است. در واقع از تحلیل طبقاتی مارکس تا توصیف‌های منزلتی و پرستیژی وارنر یک قرن پرفراز و نشیب می‌گذرد.

#### خلاصه: مقایسه‌ای چند بین تئوری‌ها

صفحات پیشین این فصل ساختار و جهت‌گیری چهار تئوری قشر بندی اجتماعی را به تفصیل بحث کردند. این چهار تئوری به این دلیل انتخاب شد که تأثیر ترکیبی‌شان، چشمگیر بوده و نشان دهنده‌ی دامنه‌ی تئوری‌هایی بودند که برای مطالعه‌ی قشر بندی، ارائه شده‌اند. این تئوری‌ها در حالت ترکیبی، تمام جنبه‌ها و عناصر مهم این موضوع را مجسم می‌کنند. نظراتی که آنان ارائه کردند به شکلی، اساس و پایه‌ی چیزی را که درباره‌ی طبقه و جایگاه آن در سازمان اجتماعی می‌دانیم فراهم کرده‌اند. بعضی از این نظریات حتا تبدیل به جزء نسبتاً ثابتی در تفکر رایج درباره‌ی این موضوع شده‌اند. تقریباً از ابتدا مشخص بود که تمام این تئوری‌ها در سفسطه یا مهارت تحلیلی، مثل هم نیستند. هریک از آنها، طبقه را به طرز متفاوتی در نظر گرفته‌اند. آنها نه فقط در ایدئولوژی‌ها، که در انتزاع‌ها نیز دارای یک دامنه هستند. این تئوری‌ها به طرق مختلف، شباهت‌ها و اختلاف‌هایی داشتند. بنابراین بهتر است تا این جمع‌بندی را به تعدادی سؤال محدود که در مطالعه‌ی طبقه مطرح می‌شوند اختصاص داده، و تئوری‌ها را حول این نکات مقایسه کنیم.

نخستین سؤالی که ممکن است طرح شود، مربوط به منبع قشربندی است. به عبارت دیگر، هر تئوری چطور علت‌ها و مبنای قشربندی در جامعه را بیان می‌کند. پاسخ مارکس واضح، مستقیم و شفاف است. سیستم اقتصادی در معنای گسترده، خاستگاه تقسیمات طبقه است. ابزار تولید که برای مارکس واقعیت محوری و اساسی سازمان اجتماعی بود، مجموعه‌ای روابطی را تشکیل می‌داد که دیگر روابط را تماماً توجیه کرده و به آنها سروشکل می‌دهد. در هر دوره‌ی تاریخی، افرادی که مالک ابزار تولیداند، طبقه‌ی حاکم نیز هستند، و آنان که فاقد آن بوده‌اند، زیر ستم و استثمار بوده‌اند. برای مارکس تمام واقعیات اجتماعی از این تقسیم بنیادین و اجتناب ناپذیر ناشی می‌شود. جایگاه اجتماعی، قدرت، ثروت و تمام روابط بین انسان‌ها، نهایتاً از موقعیت نسبی‌شان در سیستم اقتصادی ملهم بود. بنابراین از دیدگاه مارکس، منشأ قشربندی را می‌توان به تولید آن دسته از ضروریات زندگی که سایر واقعیات اجتماعی تابع آن باشند، نسبت داد. وبر نقطه‌نظر بازنگری شده‌ای از جبر اقتصادی مارکس ارائه کرد. او و مارکس به اهمیت فرایندهای اقتصادی، ارزش‌های اقتصادی و روابط اقتصادی در جامعه معتقد بودند. برای وبر «طبقه» مفهوم خاصی داشت که هدف از آن توصیف روابط بازار بود. بعلاوه وبر دو بعد دیگر یعنی «منزلت» و «حزب» را نیز تعریف کرد. منظور وی از نخستین مفهوم، تفاوت‌های اجتماعی مبتنی بر فرصت‌های زندگی و شیوه‌های زندگی است که محصول روابط اجتماعی بودند. بنابراین، ساختار منزلتی هرچه قدر هم که وابسته و متأثر از روابط بازار باشد، ریشه‌ی محکمی در حیات اجتماعی جامعه و نه در امور غیر شخصی و عقلانی اقتصاد دارد. قدرت اجتماعی که از روابط منزلتی مشتق می‌شود، دامنه‌ی عمل و واقعیت مخصوص خود داشته، درست همان‌طور که قدرت اقتصادی ناشی از سازمان اقتصادی، دامنه‌ی عمل و واقعیت خود را دارد. همین‌طور، قدرت سیاسی بعد سوم قشربندی را نشان می‌دهد. قدرت سیاسی یکی از پیامدهای روابط اجتماعی بوده شاید در واقعیت، به سلسله مراتب طبقاتی و منزلتی وابسته باشد. از دیدگاه تحلیلی، قدرت

سیاسی، پدیده‌ای مربوط به «حزب» است که در جهت آن سازمان دهی می‌شود. بنابراین، از دید وبر منشأ قشربندی از این سه عنصر محوری ناشی می‌شود.

پاسخ کارکردگرایان به این سؤال برخاسته از این ذهنیت بنیادین‌شان بود که جامعه برای بقای هر سازمانی، باید نیازهای بنیادین خاصی را به‌طور قابل قبولی برآورده سازد. به این منظور، جوامع به‌صورت سازمان‌یافته، حول جایگاه‌های خاصی که برای برآوردن این نیازها ایجاد شده‌اند، شکل می‌گیرند. این جایگاه‌ها به نوبه‌ی خود براساس اهمیتی که برای سازمان اجتماعی داشتند، از ارزش متفاوتی برخوردار بودند. همه‌ی افراد به یک اندازه ارزشمند یا ثروتمند نبودند. اشتغال همه‌ی افراد نیازمند آموزش یکسان نبود. این تمایزها، عاملی برای نظام قشربندی بود، که بالضروره جایگاه‌ها را به شکل سلسله مراتبی و بر اساس اهمیت و ارزشی که جامعه برای‌شان قائل است، سازمان می‌دهد. عموماً جایگاه‌هایی که برای بقا حیاتی‌تر به حساب می‌آمدند و جایگاه‌هایی که بیش‌ترین کمک را به ارزش‌های برتر جامعه می‌کردند، بالاترین رتبه و بیش‌ترین پرستیژ را کسب می‌کردند. بالاخره، نتیجه‌ی سلسله مراتب اجتماعی قشربندی شده، مبتنی بر ارزش‌ها، نیازها، و بقای خود جامعه است.

در مورد منشأ قشربندی، تلاش وارنر کاملاً روشن نبود. آنچه او به طرق مختلف اظهار می‌داشت، این بود که قشربندی ناشی از قضاوت‌های جامعه در مورد افراد است. این ارزشیابی‌ها مبنای تعیین منزلت افراد و خود مبتنی بر مجموعه‌ای از عوامل ارزشیابی شامل شغل، مشارکت اجتماعی، پیشینه‌ی خانوادگی و سبک زندگی است. از دید وارنر طبقه‌بندی مستقیماً از مقایسه افراد ناشی می‌شود. این قضاوت گرچه وابسته به چیزهایی بود که می‌توان آن را معیارهای عینی به حساب آورد، ولی شخصی بود. بنا به نظر وارنر، منزلت یک مقوله‌ی واقعی است که روی تمامی روابط بین افراد در جامعه اثر می‌گذارد. بر خلاف سایرین که بخش عمده‌ای از تئوری‌شان را به کنش نیروهای اجتماعی نسبتاً وسیع و اساساً غیر شخصی معطوف می‌کردند، وارنر دست آخر منشأ

قشربندی را در قضاوت‌های شخصی شده‌ی جامعه درباره‌ی اعضای اش معطوف کرد. سؤال دیگری که در رابطه با منشأ قشربندی مطرح است، ضرورت اجتماعی قشربندی است. همانگونه که پیش‌تر ذکر شد، این سؤال حامل یک تعهد ایدئولوژیکی است که درباره‌ی هر نوع تئوری‌ای صحبت به میان آید، به آن اشاره می‌شود. اگر یک تئوری چنین نتیجه‌گیری کند که قشربندی مشخصه‌ی ضروری و اجتناب‌ناپذیر جامعه است، مجموعه‌ای از عقاید اجتماعی درباره‌ی سرشت سازمان اجتماعی و اهداف آن را بیان کرده است. همان‌طور که در سوی دیگر طیف، اعتقاد به این‌که قشربندی ضروری نیست و نباید هم باشد، یک ایدئولوژی مخالف ایجاد می‌کند.

به اعتقاد مارکس، قشربندی به دلیل سرشت این فرآیند تاریخی، اجتناب‌ناپذیر است. از آنجا که طبقات به عناصر اصلی حیات مرتبط بودند، او هیچ گزینه‌ای به جز پذیرفتن این موضوع که طبقات برای همیشه وجود داشته‌اند، نداشت. در واقع، هدف او از کنکاش در تاریخ، فقط تأیید این مطلب و بررسی پیشرفت‌هایی بود که در تغییرات تاریخی در ترکیب طبقات مشاهده می‌کرد. از آنجا که انسان برای ادامه‌ی حیات همواره باید تولید کند، برخی انسانها ناگزیر باید مالک این ابزار تولید باشند، در حالی که بعضی دیگر برای به‌دست آوردن ضروریات زندگی‌شان باید کار کنند. با وجود این مارکس اعتقاد داشت که در آینده، طبقه و مخالفت با طبقه از بین خواهد رفت، زمانی که تمام مردم در جهت منافع یکدیگر کار کنند.

به شیوه و دلایل تا حدی مشابه، کارکردگرایان هم از حتمی بودن قشربندی بدون اشاره به فرجام‌شناسی آن دفاع می‌کردند. از آنجا که آنان برای یافتن خاستگاه قشربندی از لحاظ تحلیلی به اجزای اساسی حیات آن می‌برگشتند، چنین تقسیمی مانند خود زندگی اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر بود. تفاوت بین افراد همیشه در اجتماع وجود دارد، زیرا جایگاه‌های خاصی همیشه به کانون آنچه از نظر اجتماعی ضروری است نزدیک‌تراند، و از این رو دارندگان این موقعیت‌ها زدای قدرت و پرستیژ را بر تن خواهند

کرد.

و بر همچنین تلویحاً اشاره می‌کند که قشربندی یک خصلت اجتماعی اجتناب‌ناپذیر دارد. اما او نتیجه‌گیری اش را بر پیامدهای ضروری حاصل از کنش سیستم‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در سازمان اجتماعی بنا کرد. رقابت که مشخصه‌ی وضعیت بازار است، باید موقعیت متفاوتی برای افراد مختلف ایجاد کند. همه‌ی افراد نمی‌توانند در یک قشر مشابه قرار داشته باشند، زیرا بازار برای بعضی‌طور عمل می‌کند که موفق شوند و برای دیگران طوری که ببازند. همین‌طور توزیع پرستیژ، و توزیع قدرت سیاسی نیز باید منتهی به سلسله‌مراتب و تفاوت‌های منزلتی شود. آن دسته از ارزش‌های جامعه که منزلت را تعیین می‌کنند، برحسب ابزار و استعداد‌های افراد، سبک‌های زندگی متفاوت و فرصت‌های مختلفی ایجاد می‌کنند. بنابراین از دید و بر، اجتناب‌ناپذیری قشربندی مستقیماً در یک مؤلفه‌ی هستی‌شناختی جستجو نمی‌شد، بلکه در کنش سازمان یافته‌ی اجتماعی موجودیت می‌یافت، چیزی که از دید مارکس و کارکردگرایان [توأم] درست بود.

وارنر هیچ پاسخ روشنی به این سؤال نداد. اما در نوشته‌های اش اعتقاد ضمنی محکمی داشت که قشربندی یک پدیده‌ی ضروری اجتماعی است. در نوشته‌ی جدیدتر اش که نسبت به مطالعات یانکی سیتی از نظر ایدئولوژیکی بسیار روشن‌تر است، او قشربندی را مانعی برای دموکراسی قلمداد کرد. وی در همان حال سعی کرد ثابت کند که شانس ورود به مشاغل دارای جایگاه بالاتر همچون هر زمان دیگری در گذشته قابل دست‌یابی است.

پاسخ به سؤالات مربوط به ضرورت قشربندی، سؤال سوم را مطرح کرده است که می‌توان آن را به هریک از این تئوری‌ها تسری داد. هر کدام آینده‌ی جریان قشربندی را چگونه پیش‌بینی می‌کند؟ این سؤال آشکارا، ایدئولوژی تئوری پرداز را طرح می‌کند، زیرا در تحلیل مسیری که انتظار می‌رفت قشربندی به ویژه در جوامع صنعتی داشته باشد،

تئوری پرداز مجبور است اشارات و پیامدهای پنهان تئوری اش را بیان کند. مارکس نیز دیدگاه‌های خود درباره‌ی طبقه و قشربندی را حول این نکته متمرکز کرد. تئوری ماتریالیسم دیالکتیک او به‌عنوان یک نیروی محرکه‌ی تاریخی، آنچه او پیش‌بینی می‌کرد در آینده رخ خواهد داد را به‌طور مفصل ردیابی می‌کرد. تا ظهور سرمایه‌داری و مقارن آن، قشربندی همیشه با تعارض بین طبقات قطبی شده‌ی جامعه مشخص می‌شد. این تعارض اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا منافع هر طبقه به‌طور فزاینده‌ای در رویارویی مستقیم و آشکار با منافع دیگران قرارداشت. نیازها و مقتضیات ذاتی سرمایه‌داری پیدایش پرولتاریا را ناگزیر ساخت. موقعیت پرولتاریا به‌طور تحقیرآمیزی بدتر می‌شد، تا زمانی که خود را [به‌عنوان] طبقه پیدا، و علیه سیستم اجتماعی موجود قیام می‌نمود. فرضیه‌ی مارکس این بود که پس از این مرحله، تضاد طبقاتی از بین خواهد رفت و قشربندی اجتماعی غنی‌تری نسبت به اختلاف طبقاتی پدید خواهد آمد. مارکس حس می‌کرد دقیقاً همان‌طور که دینامیک‌های ذاتی یک اقتصاد سرمایه‌داری بالاجبار آن را به سوی انهدام سوق می‌دهد، کشمکش‌های طبقاتی هم با پیروزی پرولتاریا متوقف خواهد شد.

و بر تضاد مستمر را نشانه‌ی اختلاف طبقاتی در سیستم اقتصادی می‌دانست. از دید او، این صرفاً نتیجه‌ی منطق ذاتی بازار است. با این‌که بازار زیر سلطه‌ی ارزش‌های عقلانی بود، و بر ساختار منزلتی جامعه را متأثر از ارزش‌های سنتی می‌دانست، افرادی که در جایگاه‌های منزلتی بالاتری هستند، سعی دارند موقعیت‌شان را با تکیه‌ی روزافزون بر معیارهای غیر منطقی استوار کنند. این تمایل، که توسط دارندگان جایگاه‌های بالا شروع می‌شود، به سوی یک سیستم کاستی حرکت کرده و در آن، منزلت تبدیل به یک موقعیت موروثی شده، که با آئین و سنت حمایت می‌شود. این مطلب مخصوصاً در مورد جامعه امکان دارد، ولی در مورد وضعیت بازار که بیش‌تر غیر فردی است ممکن نیست. تا زمانی که منزلت به اندازه‌ی قابلیت توجهی به بازار وابسته است، افراد می‌توانند با

تلاش‌های موفقیت‌آمیزشان در حیطه‌ی اقتصادی، اعتبار اجتماعی کسب کنند. این به معنای دگرگونی دائمی میان دارندگان منزلت‌های مختلف است. تزلزل این موقعیت به علاوه کسب ثبات اقتصادی در مراحل سرمایه‌داری متأخر، قشر موفق را متوجه ابزاری کرد که سیستم را به نفع آنها را کد می‌کرد. راه ورود به جایگاه‌های منزلتی بالاتر عمدتاً با توسل به معیارهای غیر منطقی که دیگر در دسترس نبودند، مانند پیشینه‌ی خانوادگی مناسب، یا عضویت در سازمانهایی که ضرورتاً بسته بودند، مسدود شده بود. بنابراین، ساختار منزلتی از اقتصاد جدا شد. با تکمیل این حرکت، جایگاه‌های منزلتی بالاتر برای تازه‌رسیده‌ها باز نبود. از آن پس منزلت به‌عنوان یک جایگاه موروثی تعریف می‌شد و نه موقعیتی که باید صرفاً به وسیله‌ی موفقیت‌های خود فرد به دست آید. و بر اشاره‌ای به این موضوع که احتمال این فرایند تا چه اندازه است، ندارد. با وجود این او متوجه شواهدی دال بر آن شد و دفاعیه‌ای بسیار معقول برای آن ارائه کرد.

همان‌طور که اشاره شد تئوری کارکردی هیچ موضع مشخصی در رابطه با تغییر در سیستم اجتماعی ندارد. تنها موضوع آن در رابطه با پیشرفت‌های آینده، موضعی مبتنی بر ایده‌های برابری بود. اختلافات درون یک سیستم اجتماعی سمت و سوی در جهت موازنه و اصلاح دارند، زیرا این تمایل در جهت حصول همخوانی بین ساختار ارزشی، رتبه‌گذاری و پاداشها، جایگاه‌هایی بودند که آن ارزش‌ها را منعکس می‌کردند. کارکردگرایان معتقد بودند اگر ناهم‌خوانی‌ها زیاد شوند سیستم باید تغییر کند، و حول مجموعه‌ی جدیدی از ارزش‌ها که به‌تواند تمام جامعه را به صورت یک مجموعه‌ی متشکل سازماندهی کند گرد هم آید. البته مبنای قشربندی هم به طریق مشابه باید عوض شوند. برای مثال وقتی که یک جامعه مذهبی به سوی ارزش‌های رقابتی و عقلانیت اقتصادی حرکت کند، جایگاه‌های بالای منزلتی که مبتنی بر نهادهای مذهبی حاکم بودند، جای خود را به موقعیت‌هایی خواهند داد که مبتنی بر نهادهای سازماندهی شده براساس ارزش‌های نوظهور هستند. در عین حال روندها هرچه باشد کارکردگرایی

معتقد است که انطباق و تعدیل «مطلوب» در مبانی قشربندی روی می‌دهد. وارنر هیچ اشاره‌ای به مشخصه یا کیفیت آینده‌ی قشربندی اجتماعی نمی‌کند. او این مطلب را می‌پذیرد که سیستم با تعدیل‌هایی در میزان تحرک، یا اعضای خاص یک طبقه، در هر جامعه‌ی معینی به حیات خود ادامه می‌دهد. افراد به تلاش برای کسب منزلتی که زیر مجموعه‌ی ارزش‌های اجتماعی موجود است ادامه داده و در داوری جامعه [در مورد خود] پاداشی منصفانه برای این تلاش دریافت می‌کنند. از آنجا که وارنر به خصوصیات تحلیلی سیستم‌های قشربندی و جایگاه این سیستم‌ها در یک تئوری اجتماعی نه‌پرداخت، مسلماً نمی‌توانست دیدگاه‌های اش را به گونه‌ای توسعه دهد که در برگیرنده‌ی احتمالات و جریان‌ات آینده باشد.

آخرین سؤالی که در این جمع‌بندی مطرح می‌شود سؤالی است که کمابیش در هر یک از این تئوری‌ها به روشنی در نظر گرفته شده است. به‌عنوان یک ابزار نهایی به دلیل اهمیتی که برای یک تئوری دارد، باید مقایسه‌ای دوباره انجام شود. زمانی که تئوری‌ها را برحسب حدود قابلیت اعمال یک سیستم قشربندی در نظر می‌گیریم، تفاوت‌های آشکاری پدیدار می‌شوند. این می‌تواند دو مفهوم ضمنی داشته باشد که هر دوی آنها در تئوری‌های مورد بحث، مشهوراند. اولاً آن را می‌توان این گونه بیان کرد که: دامنه‌ی قابلیت اعمال مقوله‌ها و تحلیل به کار رفته در تئوری چه قدر است؟ یا چه قدر می‌تواند به معنای دامنه‌ی تحت پوشش هر سیستم تجربی قشربندی باشد. از دیدگاه مارکس، این دو مفهوم ضمنی به یک بینش جهانی تبدیل شده‌اند. تئوری او عملاً به گونه‌ای است که برای تمام جوامع بشری بدون توجه به زمان و مکان اعمال شود، زیرا او آن را در یک فرآیند تاریخی فراگیر قرار داده بود. در اصل تمام جوامع بالاجبار باید از این مراحل تاریخی عبور کنند. [هر طبقه] با اشکال روشن خاص خودش، متناسب با مرحله‌ی خاص آن توسعه می‌یابد.

دو مفهوم فوق‌الذکر توسط وبر، جدا نگه داشته شدند. از یک سو، مقوله‌های او دارای

گستره‌ی جهانی است، زیرا به خصوصیت سازمان اجتماعی، بدون توجه به شکل خاص آن برمی‌گشت. از سوی دیگر، وبر به وضوح دریافت که حدود یک سیستم قشربندی خاص، تنها به مرزهای جامعه‌ی ملی برمی‌گردد. مثلاً سیستم اقتصادی در یک جامعه را بازار پوشش داده و الزاماً به همان مرزها محدود می‌شود. از سوی دیگر، منزلت و سلسله مراتب سیاسی در درون جامعه قرار داشتند و بر این اساس به مرزهایی تنگ‌تر از مرزهای جامعه محدود می‌شدند. منزلت و سلسله مراتب سیاسی در تعریف وبر، وابسته به اعمال جامعه بود. بنابراین یک سیستم قشربندی مبتنی بر آن‌ها تنها در مرزهای تعریف شده امکان بروز داشت. در عین حال این نکته نیز مسلم است که مقوله‌هایی که وبر برای کاربرد جهانی در نظر گرفته بود، در جوامع صنعتی کاربرد داشتند.

کارکردگرایان، تمایز معنایی مشابهی را دنبال کردند و به نتایجی شبیه نتایج وبر رسیدند. مقوله‌های آنان برای کاربرد جهانی در نظر گرفته شده بود، زیرا کارکردگرایان با قشربندی به شکل انتزاعی [آن] سروکار داشتند. اما هر سیستم خاصی به یک جامعه‌ی خاص محدود می‌شد، زیرا ارزش‌های سازمان‌دهنده‌ی آن جامعه بود که در نهایت محتوا، خصلت و اساس سلسله مراتب قشربندی را مشخص می‌کرد.

سرانجام این‌که وارنر به‌طور مشخص به جامعه به‌عنوان عرصه‌ی کار آمدی ایده‌های اش می‌پرداخت. وابستگی به داوری شخصی و اجماع نمادهای خاص طبقاتی به این معنا بود که سیستم قشربندی می‌تواند تنها به آن اندازه که دانش مربوط به آن داوری‌ها و نمادها کاربردی هستند، بسط و گسترش یابد. تئوری او به گونه‌ای نبود که به‌تواند به عناصر غیر معمول یک جامعه ملی، یا حتا به عناصر یک منطقه‌ی بزرگ شهری به‌پردازد. این‌که آیا مقوله‌های او می‌توانست کاربرد جهانی در معنایی که در بالا آمد داشته باشد، قطعی نیست. مطمئناً در خوشبینانه‌ترین حالت، وارنر به مؤلفه‌های جالب ساختار طبقاتی آمریکا و نه عموماً کشورهای صنعتی پرداخت. به این دلیل که او واحدهای نهادین یک سیستم اجتماعی را مثلاً به شیوه‌ی کارکردگرایان، مقوله‌های

انتزاعی به حساب نیاورد، تئوری او فاقد عناصری بود که می‌توانست کاربرد معناداری برای جامعه داشته باشد.

تشخیص کاربرد یکایک این تئوری‌ها غیر معمول و دور از هدف این فصل است. بحث‌ها و نکات مهم طرح شده در هر یک از این تئوری‌ها باید برای هر کس مطلب کافی برای رسیدن به نتیجه‌ی خود از آن بحث را فراهم کند. تا کسب اطمینان در برگزیدن یک تئوری قشربندی اجتماعی، راه زیادی باقی است. همان‌گونه که در فصل بعد خواهد آمد بخشی از این مشکل با مسائل روش‌شناختی گره خورده است. به عبارت دیگر، داشتن یک تئوری کاملاً همخوان و یک دست که هیچ وقت در واقعیت قابل اعمال نبوده، و هیچ وقت با واقعیت امور محک نخورده، فایده‌ی چندانی ندارد. خلاصه این که یک تئوری خوب تئوری‌ایست که آنچه در باره‌ی سرشت طبقه در جامعه می‌دانیم و گمان می‌کنیم نظم‌دهنده است، و ما را به سایر جنبه‌های آن پدیده که قبلاً در هاله‌ای از ابهام بوده است، حساس کند.



فصل دوم

**روش‌شناسی طبقه**



## روش‌شناسی طبقه

تئوری فقط یک روی دانش علمی به شمار می‌رود. روش نیز روی دیگر آن است. تئوری مستلزم بازسازی تخیلی (ذهنی) جهان است، تا طبق آن مفاهیم و ادراکات ما از جهان نظم و ترتیب یابد. هدف از روش‌شناسی بیان و توجیه شیوه‌ی کسب معلومات موثق در زمینه‌ی جهان است. این دو عملکرد علمی در هم گره خورده‌اند. به‌طوری‌که تئوری، مستلزم روش‌شناسی است و روش‌شناسی نیز از طریق روابط تجربی تئوری را تغییر می‌دهد. در فرآیند علمی هیچ‌کدام بر دیگری برتری نداشته، چون مکمل یکدیگراند.

در مطالعه‌ی طبقه‌ی اجتماعی، رابطه‌ی بین تئوری و روش به وضوح مشاهده می‌شود. هیچ سند، مدرک و تحقیقی وجود ندارد که به‌تواند از زیر این دو مفهوم شانه خالی کند. اگر ساخت تئوری آگاهانه و روش‌مند باشد، مانند آنچه که در فصل قبل توضیح دادیم، سؤالات روش‌شناسی پیش روی ما خواهند بود: این که تئوری چگونه باید تست شود و با چه شیوه‌هایی می‌توان آن را تست کرد؟ و نیز اغلب تحقیقاتی که محتاطانه انجام می‌شوند و آنهایی که به طبقات اجتماعی منحصر می‌شوند، در زمینه سمت و سوی تئوریک سؤالاتی با خود به همراه می‌آورند. با این وجود محقق ممکن است به راحتی از این موضوعات چشم‌پوشی کند و شاید وارد بحث آنها نشود.

جهت توضیح پیرامون رابطه‌ی نزدیک علمی بین تئوری و روش، دو نکته‌ای را که در

فصل دو<sup>(۱)</sup> به عنوان مشکلات تئوری برشمردیم، در این فصل می‌توانیم آنها را به عنوان پیامدهای روش‌شناسی دوباره مورد ارزیابی قرار دهیم. نخستین نکته، سؤال نگران‌کننده‌ی محدودیت‌های اجتماعی سیستم قشربندی است. گستره‌ی یک سیستم قشربندی تا کجا است؟ آیا نمادها، معیارها و کارکردهای سیستم طبقاتی فقط برای جامعه‌ی محلی کاربرد دارد یا این که می‌توان آن را بسط داد و برای جامعه‌ی بین‌الملل نیز به کار برد؟ مارکس، وبر و کارکردگرایان از روزه‌ی اجتماعی گسترده‌تری استفاده کردند؛ وارنر و وبر نیز تا حدودی خود را محدود به ساختار جامعه کردند. انتخاب یکی از این دو، بر روش‌های مورد استفاده پیامدها و نتایجی را به بار می‌آورد. اگر طبقه براساس روش نخست، جایگاه در یک جامعه تعریف شود، در این صورت روشی را که برای تعیین طبقه مورد استفاده قرار می‌گیرد، با هدف آن تعریف باید یکی باشد: افراد در این روش بایستی طبق گفته‌ی دیگران در جامعه‌شان در سلسله مراتب طبقاتی قرار گیرند. این روش به تنهایی برای یک شهر بزرگ کاربردی ندارند و از آن نمی‌توان به عنوان روشی جهت مطالعه‌ی ساختار طبقاتی یک جامعه‌ی بین‌الملل بهره برد.

اگر حوزه‌ی مطالعاتی ما گسترده‌تر شود، یعنی جامعه‌ی بین‌الملل را به عنوان سمت و سوی تئوریک خود انتخاب کنیم، همان استدلال دوباره صادق است. اگر طبق نظر مارکس، طبقات اجتماعی را به عنوان محصول سیستم اقتصادی در نظر بگیریم، در این صورت اعتقاد به پرستیژ افراد موضوع بی‌ربطی خواهد بود. تئوری مارکسی روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبد. در مورد تعریف وبر از طبقه و تئوری کارکردی نیز این امر صادق است. روش‌شناسی باید در برگیرنده‌ی طبقه نه به عنوان یک سبک زندگی محلی، بلکه به عنوان یک پدیده‌ی ملی باشد.

مثال دوم در زمینه‌ی ارتباط تنگاتنگ بین تئوری و روش با یکسری موارد دیگر مشخص می‌شود. آیا طبقه‌ی افراد به آگاهی ذهنی آنها در مورد موقعیت‌شان بستگی دارد یا این که طبق ویژگی‌های عینی اجتماعی‌شان تعیین می‌شود؟ اگر در تئوری بیش تر

بر مورد نخست تأکید شود [آگاهی ذهنی] در این صورت واضح است که لازمه‌ی تحقیق در نظر گرفتن نگرش‌های فرد می‌باشد. اگر طبقه براساس معیارهای عینی تعریف شود، در این صورت روش باید این معیارها را به یک شاخص ارزیابی عینی<sup>۱</sup> مانند پرستیژ شغلی، الگوهای مصرف، یا قدرت اجتماعی تبدیل کند، عکس این مورد نیز صادق است، چون بین تئوری و روش ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. امور تجربی که باعث تغییر و اصلاح تئوری می‌شوند، با تحقیقات تثبیت می‌شوند. خواه تحقیقات را از قضایای تئوریک ثابت شده و خواه از شهودات و حدسیات ساده شروع کنیم، در هر صورت بعضی مواقع از نتایج این تحقیقات برای اصلاح و تغییر بخش‌های مهم تئوری می‌توان بهره برد. به‌طور مثال استفاده از معیارهای پرستیژ شغلی در مطالعات طبقه باعث افزایش دانش در مورد طبقه و اهمیت آن در کل دامنه‌ی رفتار اجتماعی شده است. همچنین این یافته‌ها، اصلاحات مهمی در زمینه‌ی تمامی تئوری‌های طبقه ایجاد کرده‌اند.

واضح است که: تئوری و روش کامل‌کننده‌ی هم هستند. اگر در زمینه‌ی طبقه تئوری بدون ارجاع تجربی داشته باشیم و اگر روش‌شناسی ما نیز خیلی خوب باشد، به‌طوری که حقایق را پیشاپیش کشف کند، ولی در مورد روابط درونی آنها در تئوری هیچ اطلاعاتی نداشته باشیم، در این صورت هر دوی این موارد بی‌نتیجه خواهند ماند.

روش‌شناسی مانند تئوری مشکلات و معضلات خاص خود را دارد. یکی از مشکلات چشمگیر روش‌شناسی تشخیص طبقات با استفاده از معیارهای درست، موثق و عینی است. مطمئناً، مشکلات دیگری نیز از قبیل آگاهی طبقاتی، معیارهای تحرک اجتماعی و تأثیر آن بر روابط طبقاتی، و میزان و شدت آرمانهای منزلتی وجود دارد. همه این‌گونه مشکلات و مشکلات فراوان دیگری که در این زمینه وجود دارد، در واقع برای شناخت طبقه از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. با این همه تشخیص این که طبقه چیست، چگونه شناسایی شده و چگونه از هم متمایز می‌شوند، موضوع روش‌شناسی خاصی

است که تمام موارد دیگر از آن سرچشمه می‌گیرند. به عبارت دیگر چگونه می‌توان طبقات را ارزیابی کرد، و در صورتی که بتوان ارزیابی کرد، معیار ارزیابی چه میزان اعتبار و قابلیت اعتماد دارد؟ برای شناسایی طبقات چهار معیار مرتبط به هم به شرح زیر وجود دارد:

۱) شخص چگونه زندگی می‌کند؟

۲) دیگران در مورد او چه فکر می‌کنند؟

۳) او در مورد خودش چگونه فکر می‌کند؟

۴) چکار می‌کند؟

هر کدام از این موارد بر یکی از ویژگی‌های خاص طبقه متمرکز است. با وجود این، همه‌ی این موارد حول یک محور می‌چرخند و آن محور، تعیین شاخص اصلی طبقه است. معیار کلیدی ساده‌ای که پویایی واقعی طبقه را در واقعیت تام اجتماعی‌اش نشان دهد. هیچ‌کس به این مقصود دست پیدا نمی‌کند. در عوض هر معیاری دارای مزایا و معایبی است. در هر حال، تأثیر کلی این معیارها وجود داشته و باعث شده که محدودیت‌های دانش در زمینه طبقه افزایش یابد؛ خطا و اشتباه نیز به اندازه‌ی موفقیت درس‌آموز است.

برای بحث و بررسی هر کدام از این شاخص‌ها که در این بخش به بررسی آن می‌پردازیم، لازم است بحث قبلی‌مان در زمینه‌ی تئوری‌های طبقه را دوباره خاطر نشان کنیم. تئوری و روش‌شناسی در این جا نیز مشترکات بسیاری دارند. هیچ روش مشخصی در زمینه‌ی تعیین طبقه تا بتوان براساس آن به راحتی و بدون ابهام آن را مشخص کرد، ضمن این‌که تئوری و روش‌شناسی آن نیز کامل و بدون نقص باشد، وجود ندارد. با وجود این که تئوری و روش‌شناسی در کنار هم و به یکدیگر مرتبط‌اند، هر کدام جداگانه در صداند تا به این سؤال پاسخ گویند که: طبقه چیست و برای سازمان اجتماعی چه

معنایی دارد؟

حال به توصیف‌های ژورنالیستی از طبقه می‌رسیم که با رشد آگاهی طبقاتی در آمریکا این توصیف‌ها بسیار رایج شده است. براین اساس روزنامه‌نگار و رمان نویس، هرکدام موضوع طبقه را اغلب براساس افکار و بازتاب‌های شخصی‌شان بررسی کرده‌اند. در سالهای اخیر این موضوع باعث شده که به نظریات درهم و برهم و نیز نظریات روشنی در زمینه‌ی زندگی طبقه‌ی متوسط شهرک‌ها، سلیقه مدعیان روشنفکری، و هم‌نوایی طبقاتی در جامعه‌ی آمریکا به رسیم. با این وجود، اینها گزارش‌های شخصی تلقی شده، و حاوی نتیجه‌ی علمی نبوده‌اند. آنها هر چه قدر که خوب باشند اهمیتی ندارند؛ برای تقدس علم هیچ تحکم دیکتاتورمآبانه‌ای وجود ندارد. دقیقاً مثل تماشاگر بی‌تجربه‌ای است که آنچه از رفتار پرندگان مشاهده کرده است، آن را گزارش می‌کند. گزارشات چنین فردی را باید محتاطانه پذیرفت و این گزارشات را با گزارشات پرنده شناسان با تجربه تر مقایسه کرد. بنابراین مشغله‌ی فکری گروهی از افراد که به‌طور پاره‌وقت به طبقه توجه می‌کنند، باید با یک بررسی موشکافانه مورد آزمون قرار گیرد. چنین نیست که این تماشاگران شبه علمی طبقه، آنچه را می‌بینند اشتباه می‌کنند، بلکه مسأله این جاست که چه قدر می‌بینند و چه چیزهایی را نمی‌بینند. داستان‌ها، مقالات موجود و کتاب‌های معروف، طبق منطق استدلالی خود و طبق ادبیات نوشتاری خود عمل می‌کنند. وقتی جامعه‌شناس به چنین پدیده‌ی اجتماعی مشابهی نظر می‌کند، منطق علمی دقیق‌تری ارائه می‌نماید. به‌طوری که جامعه‌شناس همیشه به هدف مورد نظر خود نمی‌رسد، و گاهی برای مطلبی که ساده است، بیش از حد توضیح داده، و بیش‌تر سؤال‌کننده تا پاسخ‌دهنده است: از فضل فروشی دست کشیده، یا کمتر فضل فروشی می‌کند. این گونه فضل فروشی‌ها، صرفاً تفاسیر و اظهار نظرهایی است که در سبک جامعه‌شناس به چشم می‌خورد، ولی در راستای هدف او نیست. با وجود این که بسیاری از اطلاعات ممکن است ناشی از لفاظی‌های ادبی باشند، جامعه‌شناس باید سرانجام این مطالب را به

نتایج قابل آزمون و آزمایش شده تبدیل کند.

در مورد شرح حال اپلی (Apley)، بابیت (Babbitt) یا لستر (Lester) تعداد زیادی آثار نوشتاری وجود دارد، در حالی که همگان به خوبی از آن مطلع نیستند. دست‌آوردهای جامعه‌شناسی بیش‌تر از این‌ها بوده ولی زیاد چشم‌گیر نیستند. طبق آخرین بررسی‌ها مشخص شد که تماشاگر پرنده سرانجام باید به یک کتاب معتبر پرنده‌شناسی مراجعه کند تا بفهمد چه دیده است.

### سبک‌های زندگی: اتاق‌های نشیمن و سطح زندگی

یکی از جدیدترین روش‌های موجود در مطالعه‌ی طبقه، روش «مقیاس اتاق نشیمن است»<sup>۱</sup>. این روش از آنجا شکل گرفت که در یک واقعیت بسیار بدیهی مشخص شد که به‌طور کلی سبک زندگی افراد و به‌خصوص متعلقات آنها برحسب طبقات مختلف با هم فرق دارد. این مسیر که نهایتاً منجر به ساخت مقیاسی شد، ابتدا با فرمول بندی چاپین (Chapin) در سال ۱۹۲۶-۲۷ شروع شد. جایی که وی می‌گفت: منزلت «... موقعیتی است که فرد یا خانواده با توجه به معیارهای متوسط رایج، دارایی‌های فرهنگی، داشتن درآمد، مایملک مادی و مشارکت در فعالیت‌های گروهی جامعه اشغال می‌کند.» در این تعریف باید هر چهار مقیاس به کار می‌رفت و هرکدام از آنها در این تعریف سهمی برای خود داشتند. هرچند روشن بود که این چهار مؤلفه با معیاری جداگانه یعنی اسباب و اثاثیه‌ی اتاق نشیمن چنان مربوط بود که این معیار خودش به تنهایی نیز می‌توانست از نظر آماری طبقه را ارزیابی کند. چاپین بیش‌تر با بیان مطلبی که احساس می‌کرد جزو آگزیوم‌های<sup>(۲)</sup> جامعه شناختی است، تئوری خود را توجیه می‌کرد. در حالی که آگزیوم‌ها در اصل تبیین‌های خاصی بودند که بایستی کنار گذاشته شوند. چنان که چند دهه بعد این مطالب خوانده می‌شدند، این موضوع کاملاً مشخص بود. ابتدا، او گفت:

«اتاق نشیمن غالباً محور کنش متقابل خانواده» است و در مرحله‌ی بعد، وسایلی که در اتاق نشیمن بیش‌تر از جاهای دیگر به چشم می‌خورد، «دارایی‌های فرهنگی، اموال مادی، و منزلت اجتماعی-اقتصادی خانواده را نشان می‌داد.» البته امروزه این طرز فکر بیش‌ترین دردسر را به همراه دارد. «نگرش دوستان و مهمانان نسبت به منزلت اجتماعی فرد، با انتخاب وسایل فرهنگی موجود در اتاق نشیمن یا با چیدن درست آنها ممکن است بسیار تحت تأثیر قرار گیرد.»

این استدلال درستی به نظر می‌رسد، ولی امروزه منسوخ شده است. سبک‌ها و الگوها تغییر کرده‌اند و امروزه آگزیوم‌های بسیاری در مورد طبقه وجود دارد. امروزه اتاق نشیمن و وسایل آن مانند گذشته نیست. به هر حال از این مطلب به نکاتی می‌رسیم که نه تنها سبک‌ها تغییر کرده، و مدها قدیمی می‌شوند، بلکه این نکته را نیز درمی‌یابیم که روش مطالعه‌ی طبقه باید از ژرف‌نمایی بیش‌تر و از پایه و اساس تئوری ثابت‌تری برخوردار باشد. به نسبت شیوه‌های فکری و عقیدتی رایج باید عمیق‌تر و پایدارتر باشد. در غیر این صورت چیزی که از نظر روش‌شناسی به زودی روشن و آشکار می‌شود این است که فرد همیشه بدون این که به دینامیک‌های واقعی قشربندی برسد به خوانش تاریخ پرداخته است.

ویژگی از مد افتادگی مقیاس، به زودی مشخص می‌شود. مقیاس نخستین اتاق نشیمن دارای پنجاه و سه آیتم بود که هرکدام دارای ارزش جداگانه‌ای بود، تا اهمیت نسبی‌اش در ارزیابی طبقه را نشان دهد. بنابراین، منزلت خانواده با نمره‌ی کلی اموال اتاق نشیمن که از مجموع ارزش کلیه‌ی وسایل آن به دست می‌آمد، مشخص می‌شد. شش سال تجربه و عملی کردن این مقیاس در ۱۵۰۰ خانه و در نه ایالت اطلاعاتی را به ما داد که با تجزیه و تحلیل این یافته‌ها سرانجام آخرین مقیاس منزلت اجتماعی<sup>۱</sup> در

سال ۱۹۳۳ به دست آمد. [این مقیاس] متشکل از بیست و یک آیتم بود. هفده تای آن زیر عنوان امکانات مادی و دارایی‌های فرهنگی؛ و چهار تای دیگر آن نیز شرایط اسباب و اثاثیه‌ی موجود در اتاق نشیمن را ارزیابی می‌کرد. مصاحبه‌کننده فقط اسباب و اثاثیه‌ای را که می‌دید، آنها را بررسی کرده، و شرایطشان را نسبت به مقیاس می‌سنجید. برخی از وسایل و ارزش مربوط به آنها در جدول زیر جهت معرفی مقیاس آمده است:

امتیاز	وسایل
۶	کف اتاق، چوب نرم
۱۰	چوب سخت
۲	پنجره‌ها با پرده (هرپنجره)
۸	شومینه باسه یا تعداد بیش‌تری ابزار
۸	صندلی‌های راحتی هر کدام
۸	قفسه‌های کتاب یا کتاب هر کدام
-۲	چرخ خیاطی
-۲	ساعت شماطه دار
۸	روزنامه هر کدام
۸	مجلات هر کدام

شرایط وسایل با تمیزی و نظم و ترتیب و تعمیر آنها و تأثیر کلی بر روی بیننده ارزیابی می‌شد. به‌طور مثال:

برای تمیزی: لکه‌دار و چرک ۴- و بی‌لکه ۲+

برای نظم و ترتیب: اگر منظم و مرتب نباشد ۲- و اگر منظم و مرتب باشد ۲+

برای تعمیر: اگر شکسته باشند ۴- و اگر خوب محافظت شده باشند ۲+

از نظر تأثیر کلی بر روی بیننده: اگر عجیب و غریب و نامأنوس و ناهماهنگ

یا زننده باشند ۴- و اگر خیلی جالب، هماهنگ، لطیف و راحت باشد ۲+.

ضمن این که امتیاز کلی را می‌توان به شش دسته‌ی طبقاتی تقسیم کرد: یعنی امتیاز ۰-۲۴ مخصوص افراد «بسیار فقیر» و امتیاز ۱۴۹-۱۲۵ مخصوص افراد «طبقه متوسط رو به بالا» بود.<sup>(۳)</sup> این مقیاس دائماً برای تعداد زیادی از خانه‌ی بخش‌های مختلفی از کشور مورد سنجش قرار گرفت. فهم این موضوع مشکل بود که چه چیز پشتوانه‌ی سنجش تأثیر مقیاس بوده است. چون وقتی شغل و درآمد را که دو مورد مرتبط به هم در مقیاس منزلت اجتماعی سال ۱۹۳۳ بود مقایسه کردند، نتایج به ترتیب ۵۲ و ۳۸ شد که البته پایین هستند.

گاتمن (Guttman) در سال ۱۹۴۲ برای ایجاد ارتباط امتیازات مقیاس اولیه، از تحلیل عامل استفاده کرد و امتیازات شغل، درآمد و مشارکت را در یک نمونه از ۶۷ خانه‌ی سیاه پوست در میناپولیس<sup>۱</sup> محاسبه کرد. هدف او آماری بود و قصد آزمون مقبولیت مقیاس را نداشت. با توجه به تجزیه و تحلیل او از ارتباط و وابستگی درونی میان همه‌ی وسایل ذکر شده در مقیاس، به اضافه چهار متغیر دیگر، گاتمن برای کالاها و وسایل اتاق نشیمن که پایین از آنها در مقیاس خود نام برده بود، ارزش و امتیازات جدیدی به آنها داد. به‌طور مثال، ارزش نسبی «کف اتاق» تا چند شماره افزایش پیدا کرد و ارزش منزلتی «صندلی‌های راحتی» نیز به نصف تقلیل یافت و منزلت «چرخ خیاطی» از منفی به سوی مثبت تغییر کرد و «ساعت شماطه‌دار» به نسبت مقیاس اولیه، منزلت خانواده را خیلی بیش‌تر پایین آورد. اگر چه این ارزش‌های جدید، همان‌طور که خود گاتمن نیز می‌گوید، برای بالابردن ارزش وسایل مربوطه در منزلت اجتماعی محسوب نمی‌شود، ولی حالتی از تناسب آماری بین این وسایل و نمونه‌ی اشاره شده در بالا می‌باشد. اگر نمونه‌ی دیگری مورد بررسی قرار گرفته باشد یا این که اگر وسایل جدیدی به این مقیاس افزوده شوند در هر صورت این تجزیه و تحلیل بایستی دوباره محاسبه شود. در هر صورت نمونه ظاهراً کوچک بوده و فقط به یک گروه جمعیت ناهمگن شهری

محدود می‌شد. غیر از کاربرد تحلیل عاملی معلوم نیست هدف گاتمن واقعاً چه بود، ولی برای ارتقای مقیاس کار چندانی نکرده است.

سول (Sewell) برای خانواده‌های کشاورز مقیاسی ساخت که از نظر روش و هدف به مقیاس چاپین شبیه بود. اما مقیاس او اولین و آخرین تغییر نبود. سول به درستی استدلال کرد که منزلت کشاورز به نسبت شهرنشین با معیارهای مختلفی سنجیده می‌شود. سول کار خود را با ۸۰۰ خانوار کشاورز از سه بخش نمونه‌ی اوکلاهاما<sup>۱</sup> شروع کرد. او ۱۲۳ آیتم را ارزیابی کرد که شامل اثاثیه‌ی منزل، تحصیلات، مطالعه، مشارکت در سازمان‌ها و حتی آلات موسیقی چه از آن استفاده می‌شد، چه نمی‌شد، را در بر می‌گرفت. اثاثیه‌ای که خانواده‌های نمونه را از نظر آماری متمایز نمی‌کردند حذف شد و پس از آن فقط ۳۶ نوع اثاثیه‌ی متمایزکننده باقی ماند. برای استفاده‌ی بیش‌تر از مقیاس، بدون قربانی کردن اطمینان اولیه، لیست کوتاهی از مقیاس طولانی به‌دست آمد که حاوی ۱۴ آیتم بود. این مقیاس با لیست کوتاهی براساس ۵ اثاثیه به شرح زیر بود: (ماشین لباسشویی، یخچال، رادیو، تلفن، اتومبیل)؛ و چهار تای دیگر که به خصوصیات فیزیکی خانه مربوط می‌شد: (نوع ساخت، نسبت افراد خانواده به تعداد اتاق‌ها، شرایط روشنایی خانه، و آب منزل)؛ و بقیه‌ی پنج مورد شامل: (تحصیلات، خواندن روزنامه، و حضور در کلیسا) بود. این مقیاس کوتاه‌تر ظاهراً به‌جای مقیاس طولانی قبلی از نظر آماری جانشین مناسبی بود. علاوه بر این هدف فرضیه‌ی مورد استفاده‌ی اولیه نیز برآورده می‌شد. فرضیه‌ای که بیان‌کننده‌ی منزلت اجتماعی-اقتصادی خانواده‌های کشاورز بود و مقیاس چاپین را نیز پوشش می‌داد. البته فقط در صورتی که اموال و خصوصیات که به‌عنوان شاخص منزلت در نظر گرفته می‌شوند، به درستی تغییر کنند. این موضوع، همین‌جا خاتمه نیافت، و سول شاید ندانسته راهی را گشود که از طریق آن استدلال کرد که هر گروه اجتماعی خاص به یک مقیاس خاص خود نیاز دارد. به‌طور مثال غربی‌ها،

شرقی‌ها، شهرک نشینان، سیاه‌پوستان و مهاجران هر کدام مقیاس مخصوصی نیاز دارند.

هر یک از مقیاس‌هایی را که شرح دادیم، مزایایی دارند. عمدتاً دست‌آوردهای این مقیاس‌ها به صورت خودکار بوده، از روش‌هایی که مورد استفاده قرار می‌گیرند مشتق می‌شوند. مقیاس‌ها کوتاه بوده، و به راحتی اجرا می‌شوند. در نسخه‌های خلاصه شده‌ی مقیاس‌های سول و چاپین مصاحبه توسط یک شخص آشنا به روش شاید در ظرف کمتر از پانزده دقیقه انجام می‌شد. مزیت دوم، قابل اعتماد بودن آماري مقیاس بود، یا شاید بتوان به راحتی آن را عینیت نامید. قضاوت شخصی مصاحبه‌کننده به حداقل رسیده و کارایی محدود می‌شود. عمدتاً مثل یک منشی عمل و بررسی می‌کند. سؤالات ضروری را می‌پرسد و جاهای خالی درست پر شده را در فرم واری می‌نماید. در واقع هر دو مقیاس قابلیت اعتماد<sup>۱</sup> بالایی دارند و این به آن معنا است که امتیازات هر خانه که توسط مصاحبه‌کننده‌های مختلف به دست می‌آید، خیلی به هم نزدیک بودند. آخرین مزیت مقیاس این است که می‌توان آن را با تعداد نسبتاً زیادی از افراد به کار برد. به طور مثال، از این روش می‌توان برای جامعه نیز استفاده کرد و هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید. در شهرهای بزرگ نیز همچون مناطق کشاورزی عمل می‌کند. از آنجایی که مقیاس، موقعیت اجتماعی را برحسب اطلاعات شخصی که فرد از جامعه کوچک به دست می‌آورد ارزیابی نمی‌کند، و فقط براساس مشاهدات مصاحبه‌گر و نیز براساس جواب‌های پاسخگویان می‌باشد، در این مقیاس اندازه‌ی جامعه اهمیتی ندارد. البته این مطلب که آیا این مزایا مهم هستند یا خیر به خصوصیات دیگر مقیاس بستگی دارد.

در واقع مزایای کم و بیش مکانیکی توسط معایب جدی‌تر از بین می‌روند. برخی از این معایب نقایص فنی است. انتخاب اثاثیه برای مقیاس و ارزش آنها به طرز ناراحت‌کننده‌ای دلخواه و اختیاری است. تجربه و درک شرایط، انتخاب اثاثیه را اجباری

می‌کند. و سرانجام این که، سازنده‌ی مقیاس باید تصمیم بگیرد چه چیز را حذف و چه چیز را باقی بگذارد. در زنجیره‌ی عمل این اتصال ضعیف است. اصلاحات به عمل آمده‌ی آماری از قبیل اصلاحات گاتمن برای کم کردن تدریجی مقیاس اولیه یا برای تغییر ارزش‌های نخست، به هر حال کاملاً براساس اطلاعات حاصله از کاربرد مقیاس بوده و خود به تنهایی و مستقل ساخته نمی‌شود. چنین سوء استفاده‌های آماری، حداکثر می‌توانند اثاثیه‌ای را که با هم جور هستند یا اثاثیه‌ای را که با معیارهای اختیاری دیگر جور درمی‌آیند مورد مطالعه قرار دهند. هیچ جا تضمینی وجود ندارد که مقیاس معنا پیدا کند و از همان جا شروع کند و آنچه که ارزیابی می‌شود اصلاً با واقعیت طبقه مرتبط نمی‌باشد. وقت و انرژی بسیاری برای این که مقیاس با یک گروه جور شود، صرف شده و بسیار محتمل است که اگر این مقیاس برای گروه دیگری نیز استفاده شود، این وقت و انرژی به هدر رود. گرچه مقایسه‌ی آماری سهم عمده‌ای در پیش‌بینی دارد، لکن بسیار در حال تغییر بوده، شرط کافی آن به حساب نمی‌آید.

این مقیاس‌ها وقتی در سلسله مراتب طبقاتی برای شناسایی افرادی که تقریباً نزدیک به طبقه‌ی متوسط‌اند مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌طور جدی دچار تزلزل می‌شوند. با این حال هنوز به‌نظر می‌رسد که این مقیاس‌ها برای توصیف بالاترین و پایین‌ترین سطح جامعه نسبتاً قابل قبول باشند. ضمناً این انتقاد بر معیارهای طبقاتی دیگر نیز وارد است. به‌طور مثال دو نمونه‌ی جدیدی که خانه به خوبی نگه‌داری شده و وسایل خانه ظاهراً گران قیمت و وسایل با سلیقه‌ی خوب و هماهنگ چیده شده‌اند، [درعین حال] این وضعیت با خانه‌ی فقیرنشینی که در پایین‌ترین سطح اجتماعی قرار دارد کاملاً متفاوت است. همان‌طور که انتظار می‌رود امتیازات مربوط در زمینه‌ی مقیاس سطح زندگی یا مقیاس اتاق نشیمن در مورد این دو خانه خیلی با هم فرق دارند. به هر حال این تفاوت آن قدر روشن و واضح است که نیاز به اندازه‌گیری ندارد. از سوی دیگر اگر بخواهید تفاوت‌های بین این دو یعنی یک خانه از طبقه بالاتر از سطح متوسط جامعه

و یک خانه از طبقه پایین‌تر از سطح متوسط جامعه را از هم جدا کنید، معمولاً چنین مقیاس‌هایی در این شرایط کارایی ندارند. این تفاوت‌ها به اندازه‌ی تفاوت‌های بین بالاترین و پایین‌ترین سطح جامعه واضح و مشخص نیستند و ارزیابی عینی آنها مشکل بوده، هرچند تفاوت‌شان کاملاً محسوس و قابل فهم باشد.

ویرث (Wirth) وقتی نوشته‌های مربوط به اندازه‌گیری طبقه را دوباره مرور کرد انتقادی را مطرح ساخت: «به‌خاطر این‌که آنها وسایل خاصی را به‌عنوان معیار انتخاب کردند، منزلت اجتماعی افرادی که دارای سطح زندگی مشابهی هستند با چنین مقیاسی قابل تشخیص نمی‌باشد. البته افرادی که به‌خاطر تفاوت‌های شغلی، وضعیت خانوادگی یا قدرت سیاسی، منزلت اجتماعی‌شان با هم فرق می‌کند، یا آنهایی که بین منزلت تازه ثروتمند شده و یا اعضای «خانواده‌های قدیمی» که ثروت خود را از دست داده‌اند می‌باشند، چنین افرادی با این مقیاس قابل تشخیص می‌باشند». این پیامدها شاید اجتناب‌ناپذیر و در عین حال ناخواسته باشد و همان‌طور که ویرث نیز خاطر نشان ساخت این ویژگی موجب می‌شود که این مقیاس‌ها به‌عنوان معیارهای طبقه شاید حتا رضایت بخش نیز نباشند، چون با معیارهای دیگر جور در نمی‌آیند. ویرث ویژگی‌های بارز طبقه را برشمرد [به نحوی که] که با ذکر این ویژگی‌ها نیز طبقات از هم تفکیک نشده، بلکه بیش‌تر باعث سردرگمی شدند. معایب مقیاس‌های سطح زندگی و اتاق نشیمن آن قدر زیاد بودند که نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد.

ویرث در نقد دیگری اظهار داشت ممکن است که مصاحبه‌کنندگان و سازندگان مقیاس در مورد ارزش نسبی هرکدام از اثاثیه اختلاف نظر داشته باشند. از این رو ویرث در این مورد این چنین می‌گوید که مفهوم امتیازات در واقع کمی نامشخص و مبهم است. پیرمرد ثروتمندی که به داشتن ساعت شماتله‌دار ارزان قیمت روی میز قدیمی گران قیمت اصرار می‌کند، آیا شخص نامتعارفی است و برای نامتعارف بودن‌اش «جریمه» می‌شود؟ شاید این‌طور باشد. البته تا حدودی آیا نمی‌توان سلیقه‌های «عجیب و غریب» و

«ناهماهنگ» را نشانه‌ی فردگرایی غیرعادی تلقی کرد یا این‌که آن را نشانه‌ای از بی‌علاقگی به کل موضوع دانست، یا حتا آن را به سوء تعبیر پسندهای جامعه نسبت داد؟ طبق ملاک سنجش دیگر ممکن است چنین افرادی بالاتر از سطح شاخص‌های اتاق نشیمن رده‌بندی شوند. سرانجام این‌که، برای خانواده ضروری است که سطح زندگی را به خاطر تأثیر منزلت خود به‌طور قابل توجهی بالا نگه داشته و در عین حال ضرورت‌های دیگری را که زیاد مورد توجه نیستند، در نظر نگیرد. انگیزه‌هایی که پشت الگوهای مصرف و اهداف منزلتی خانواده‌های آمریکایی واقع شده‌اند، خیلی پیچیده و متغیراند. [از این رو] معیارهای سطح زندگی و اتاق نشیمن فقط مقداری از انگیزه‌های بارز طبقاتی را در بر می‌گیرد.

با فرض معایب فوق ممکن است بتوان آنها را با تجربه و آزمون بیش‌تر و با استاندارد کردن اصلاح کرد. اما مشکلات جدی‌تری نیز وجود دارند که دائماً به کارایی و اعتبار مقیاس‌ها لطمه می‌زنند. به بیان ساده، سلايق متغیر و زودگذر مصرف‌کنندگان آمریکایی باعث به‌وجود آمدن این مشکلات می‌شوند. همان‌طور که قبلاً نیز گفتیم، یک خانواده‌ی نمونه در هر سطحی از طبقه مثل یک اتاق نشیمن می‌باشد که وسایل آن با خوش سلیقگی چیده شده و این اتاق در سال ۱۹۳۳ «هماهنگ» و «راحت» در نظر گرفته می‌شد، و مطمئناً به مدت دو دهه به اتاقی «عجیب و غریب» و «ناهماهنگ» تبدیل می‌شود. برای این‌که این مقیاس به روز نگهداشته شود باید متناوباً بازنگری شود. علاوه بر این به‌نظر می‌رسد حتا خانه [نیز] در کل تغییر کرده و توجه خانواده به اتاق‌های دیگر آن معطوف شده باشد.

معماران جدید خانه‌های مسکونی و ساکنین این خانه‌ها درمورد اتاق نشیمن تغییر عقیده داده و دیگر آنجا را مکان زیبای خانه نمی‌دانند. امروزه از ما خواسته می‌شود که از کل محیط زندگی خود بهره ببریم، و فرضیات چابین در مورد اتاق نشیمن نیز مانند اثاثیه‌ی اتاق نشیمن، به ناچار قدیمی شده‌اند. خانواده‌های کشاورز نیز از این الگوهای

در حال تغییر در امان نمانده‌اند، چون تأثیر سلايق شهری در فراسوی مرزهای کلان شهرها نیز پخش شده است. عادات و پسندهای مصرفی روستانشینان نیز مانند شهرنشینان تحت تأثیر رسانه‌های گروهی است. از این رو، این انتقاد با همین شدت بر مقياس سول نیز وارد است.

سرعت تغییر، اولویتهای مصرف که پایه و اساس معیارهای اتاق نشیمن و سطح زندگی است را دگرگون نموده و گسست بزرگ ناخواسته‌ای پدید آورده است. علاوه بر این، روند یکنواخت و ثابت به سمت یکسان سازی اولویتهای، هرچه بیش‌تر معیارها را بی‌اعتبار می‌کند. تبلیغات و ارتقای سطح فکر مردم باعث شده آنها فکر کنند از میان تعداد زیادی کالا، به کالاهای خاصی «نیاز» دارند. کاهش قیمت بسیاری از کالاهای مصرفی، و استفاده از اعتبار مصرفی، رویهم رفته باعث شده که خانه‌های آمریکایی تا حد زیادی به هم شبیه شوند. ریزمن (Riesman) و رُزبرو (Roseborough) عبارت مناسبی تحت عنوان «بسته‌ی استاندارد»<sup>۱</sup> یعنی بسته‌ای از کالاهای مصرفی، که اغلب آمریکایی‌ها برای خود تهیه می‌کنند را به کار برده‌اند. بررسی فورچون (Fortune) از بازار آمریکا نیز این مطلب را خاطر نشان ساخت که در سطوح طبقاتی مختلف جامعه حرکت یکنواخت و ثابتی مشاهده می‌شود و نشانگر این مطلب است که همه به سمت خرید کالاهای این بسته‌ی استاندارد روی آورده‌اند. به‌طور مثال فورچون در مورد اسباب و اثاثیه‌ی خانه این‌طور نتیجه‌گیری می‌کند که پسندهای سلیقه‌ای، نخست توسط طراحان داخلی طراحی شده و سپس طبق سلايق افراد تعدیل می‌شوند. با این فرض، سرنوشت الگوهای رایج مصرف که استاندارد سازی در آنها خیلی معمول، متداول و آگاهانه صورت گرفته چه می‌شود؟

امکان ساخت معیاری که به‌تواند طبقات مختلف را با استفاده از سطح زندگی‌شان شناسایی کند، همواره کمتر می‌شود. با توجه به این نکته به روز نگه داشتن این معیارها

بسیار مشکل است. تأثیر استانداردسازی صنعتی نیز به این مشکل افزوده شده، به طوری که بازار جهانی به ناچار در برابر توجیه استدلال چنین مقیاس‌هایی معمولاً برعکس عمل می‌کند. همه‌ی آمریکایی‌ها مثل هم زندگی نمی‌کنند. البته افراد بسیار کمی هستند که نحوه‌ی زندگی‌شان با دیگران خیلی متفاوت است. البته آنها را براساس مقیاس اتاق نشیمن می‌توان تشخیص داد.

### داوران پرستیژ<sup>۱</sup>: آنچه دیگران فکر می‌کنند

یک رویه‌ی تعیین طبقه که ظاهراً به‌خاطر سادگی روش‌شناسی آن جالب می‌باشد مبتنی بر ارزیابی «داوران» جامعه در مورد شهروندان است. یک گروه، یا یک نمونه از مطلعین- «داوران پرستیژ»- در جامعه انتخاب می‌شود تا مورد بررسی قرار گیرد. به سهم خود آنها نیز افراد جامعه را به دسته‌های طبقاتی مختلف رتبه‌بندی می‌کنند. بنابراین همه‌ی افرادی که در یک گروه قرار می‌گیرند، به یک طبقه تعلق دارند. این کار بر اساس حدس «داوران» صورت می‌گیرد. اگر ارزیابی دو فرد مطلع در مورد اشخاصی که مشترکاً می‌شناسند یکی باشد، و در این زمینه اتفاق نظر داشته باشند، در این صورت، طبق این تعریف کاربردی، طبقه چیزی جز همان که مردم جامعه می‌گویند، نیست.

استدلال مهم این تکنیک به طرز وسوسه‌انگیزی باورکردنی می‌نماید. یک مشخصه‌ی مهم طبقه این است که افراد جامعه در مورد خصوصیات و ترکیب چند طبقه‌ی مختلف، با یکدیگر هم عقیده باشند. با استفاده از داوران پرستیژ جامعه، محقق بدون این که توسط افراد غیرمطلع گمراه شود، توانسته مسیر اصلی خود را طی نماید. اتفاق نظر جامعه به‌طور کلی بیان می‌شود و با استفاده از ارزیابی‌های داوران پرستیژ مطرح می‌شود: کدام طبقات قابل شناسایی می‌باشند، طبقات مختلف از نظر مکانی با چه نامی شناخته می‌شوند، معیارهایی که مکان‌مندی طبقه را نشان می‌دهند کدام اند، و

سرانجام این‌که شخص در کجای قشرهای طبقاتی قرار می‌گیرد. با فرض این‌که اتفاق نظر جامعه یکپارچه باشد، و از همه مهم‌تر، در صورتی‌که داوران پرستیژ به‌توانند تخمین‌های درست و محکمی بزنند، ظاهراً این اتفاق نظر به سمت ارزش‌گذاری داوران نمی‌رود.

کافمن (Kafman) در مطالعه‌ی بخش کوچکی از مرکز نیویورک از این روش استفاده کرد. برای رتبه‌بندی ۱۲۰۰ نفر از ساکنین، حدود ۱۴ داور پرستیژ استفاده شد و از قرار معلوم ارزیابی این داوران تقریباً به اتفاق آراء پذیرفته شد. علاوه بر این، کافمن نتیجه‌ی بررسی خود را این‌گونه گزارش کرد که رتبه‌بندی داوران نشان می‌دهد، بین یازده نفر از داوران یعنی ۷۴ تا ۸۰ درصد هم‌بستگی وجود دارد. (او همچنین ترکیبی از معیارهای دیگر پرستیژ از قبیل شغل، مشارکت، تحصیلات و رده‌بندی براساس مقیاس اجتماعی-اقتصادی سول را نیز مشخص کرد. در برخی از موارد توافق‌هایی وجود داشت، و در جاهای دیگر توافق کمتری وجود داشت. کافمن می‌گوید: «... برای رتبه‌بندی اعضای جامعه براساس پرستیژ حدود چهارده داور پرستیژ از چهار تا ده طبقه اجتماعی مورد استفاده قرار گرفتند؛ ده داور از شش طبقه اجتماعی یا بیش‌تر بودند.» وی توانست جمعیت جامعه را بدون هیچ مشکلی در یازده طبقه‌ی اجتماعی قرار دهد. تعدادی از داوران که نسبت به تمایزات و درجات پرستیژ خیلی حساس بودند شاید می‌توانستند جمعیت جامعه را به بیش از یازده طبقه‌ی پرستیژ که از آنها خواسته شده بود، رتبه‌بندی کنند.

این نقل قول کافمن مشخص می‌کند که در این زمینه تغییرات قابل ملاحظه‌ای وجود دارد: وفاق و اتفاق نظر گروهی به چه معناست و استفاده از داوران پرستیژ به‌عنوان تکنیک تحقیقی چه قدر می‌تواند معتبر باشد؟ لازم به یادآوری است که وقتی معیار قابل تشخیص یازده طبقه‌ای یا بیش‌تر در یک جامعه‌ی ۱۲۰۰ نفری ایجاد شود، نیازها به خوبی تشخیص داده نمی‌شوند. این تکنیک علی‌رغم ظاهر منطقی‌اش، نادرست و جعلی

بوده، در هنگام استفاده مجبور به کم و زیاد کردن جمعیت می‌شویم. با بررسی دقیق‌تر این تکنیک در یک کاربرد درست متوجه مشکلات خاص آن می‌شویم که ممکن است مستقیماً بروز نکنند. استفاده از این روش معایب جدی [دیگری نیز] دارد که غیرقابل اجتناب است. استدلالی که در پس این روش وجود دارد، نمی‌تواند به سادگی از عهده‌ی برخی از معایب برآید. این معایب به صورت مختصر توضیح داده می‌شوند.

وارنر نیز از داوران جامعه استفاده کرد. ابتدا در نخستین بررسی‌اش در یانکی سیتی از آن بهره برد و در بررسی‌های دیگرش نیز این روش را اعمال کرد. وارنر با بهره جستن از این ابزار و براساس دیگر فرضیات سعی کرد این روش را سازماندهی و مرتب کند، «...افرادی در سیستم اجتماعی مشارکت اطرافیان خود را ارزیابی می‌کنند، و محلی که فرد در آنجا مشارکت می‌کند ارزیابی می‌شود، و اعضای از جامعه که به وضوح یا ضمنی با مفاهیم رتبه‌بندی جامعه آشنا هستند، ارزیابی‌های آنها را در مورد مشارکت اجتماعی به رده‌بندی اجتماعی- طبقاتی تبدیل می‌کنند، و به این ترتیب این اطلاعات به صورت قابل فهم در اختیار محقق قرار می‌گیرد.» این تکنیک اصطلاحاً «مشارکت ارزیابی شده»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود که به شش تکنیک به شرح زیر وابسته است:

۱) عقیده‌ی اکثریت قریب به اتفاق (اجماع)، یعنی ارزیابی‌های چند داور پرستیژ باهم مقایسه شده و سپس براساس ارزیابی‌های جامعه به چند طبقه تقسیم می‌شود. این تکنیک تکرار همان تکنیکی است که در بالا توضیح دادیم.

۲) تعیین مکان نمادین، یعنی تعیین طبقه‌ی یک فرد با استفاده از نمادهایی که مردم در اشاره به او به کار می‌برند، به طور مثال «سفید پوست جاهل و بی چیز»، «یکی از آن چهارصدتا» یا شخصی از «بدشانش‌ها».

۳) پرستیژ منزلت، یعنی تعیین طبقه‌ی فرد با توجه به رفتار «خوب» و «بد» فرد در

جامعه.

۴) مقایسه، یعنی مقایسه‌ی ارزیابی‌هایی که مطلعین در مورد فرد بیان کرده‌اند. به‌طور مثال، بالاتر، پایین‌تر، یا در طبقه‌ی مشابه به‌عنوان کسی که جایگاه طبقاتی‌اش از قبل شناخته شده است.

۵) تعیین جایگاه ساده، یعنی تعیین طبقه‌ی یک فرد با استفاده از بعضی علایم مستقیم در مورد جایگاه طبقاتی‌اش.

۶) عضویت نهادی، یعنی تعیین جایگاه طبقاتی یک فرد براساس سازمان‌هایی که به آنها تعلق داشته، با فرض این‌که ویژگی طبقاتی این سازمان‌ها شناخته شده باشد. این «تکنیک‌ها» آن قدر کامل نیستند تا بتوان آنها را مورد تحلیل قرار داد. حداکثر، این‌ها چند احتیاط و هشدار بوده تا مطالب مصاحبه از آن طریق با دقت خوانده شود و براساس تجربه در آنها به نکات و اشاراتی می‌رسیم. به‌گونه‌ای که ممکن است از طبقه در آن مطالب ذکری به میان آید. از سوی دیگر این شش تکنیک باهم تفاوت چندانی نداشته، و مطمئناً آن قدر تفاوت‌های آنها چشمگیر نمی‌باشد که آنها را به‌عنوان رویه‌های جداگانه در نظر بگیریم. «روش مشارکت ارزیابی شده» همان‌طور که قبلاً نیز توضیح دادیم، برای رتبه‌بندی طبقاتی مورد استفاده‌ی داوران پرستیژ می‌باشد.

استدلال وارنر و کافمن در استفاده از داوران جامعه یکسان است، با این وجود هرکدام از آنها در کار تغییراتی داده‌اند. شرح و توضیحات روشن و نسبتاً مستقیم در مورد قشرهای طبقاتی و افراد موجود در این طبقات، در هر جامعه با استفاده از ارزیابی‌های نمایندگان آن جامعه به‌دست می‌آید. این روش با توجه به کارایی یا عدم کارایی‌اش ارزیابی می‌شود.

در استفاده از داوران پرستیژ چند مزیت مشخص وجود دارد. این مزایا می‌توانند جلوی بعضی از مشکلات را بگیرند، در حالی که معیارهای دیگر این‌گونه نیستند. از آن‌جا که داوران در جامعه‌ی مورد بررسی زندگی می‌کنند، بنابراین به احتمال زیاد طرز تفکر آنها در مورد طبقه با طرز تفکر جامعه یکسان است. در واقع، از آنها خواسته می‌شود که

جامعه‌ی خود را توصیف کنند، و آنها نیز باید با جامعه‌ی خود به خوبی آشنا باشند. هرچند ممکن است که آنها در مورد روابطی بین اصطلاحات طبقاتی چشم و گوش بسته باشند. آنها ممکن است هرگز در مورد این اصطلاحات فکر نکرده باشند. داوران جامعه معمولاً از تفاوت‌های اجتماعی متداولی که با نمادهای خاصی در جامعه رایج است، مطلع هستند. این تفاوت‌ها چه عنوان رسمی طبقه داشته و چه اسم رسمی نداشته باشند، در هر صورت برای داوران، اسامی آشنایی هستند. مشکلی که همیشه در مورد معیارهای دیگر نیز وجود دارد و گاهی هرگز مشخص نمی‌شود این است که آیا طبقه در آگاهی و اذهان مردم یک واقعیت است یا نه؟ وقتی داوران پرستیژ برای بیان نظرات جامعه در مورد دسته‌های اجتماعی واقعی، محل اعتماد و عملاً مورد استفاده قرار می‌گیرند، این شکایات نیز به سادگی برطرف می‌شود.

مزیت دوم که مثل مزیت نخست خیلی مهم است این است که ارزیابی‌هایی که داوران پرستیژ انجام می‌دهند در واقع تا حد زیادی بیان‌گر جایگاه اجتماعی تام فرد در جامعه می‌باشد. احتمالاً این قضاوت‌ها همه‌ی خصوصیات مربوطه را به‌طور متعادل ارزیابی می‌کنند. یعنی خصوصیتی که ممکن است جایگاه فرد را در سلسله مراتب پرستیژی مشخص سازد، مثل ویژگی‌های شخصی، شغل، تحصیلات، عضویت‌های سازمانی، مشارکت اجتماعی، وضعیت خانوادگی و سبک زندگی. علم حساب اجتماعی توأمأ به یک تعادل شهودی و ارزیابی جایگاه نسبی فرد، براساس جنبه‌های مختلف پرستیژ بستگی دارد. این مقادیر با استفاده از منطق خاص اجتماعی جمع بسته می‌شوند. این منطق می‌تواند هر جنبه را طوری انتخاب کند که گویی با جنبه‌های دیگر قابل مقایسه است. فقط با این زوش است که می‌توان درآمد را به شغل، وضعیت خانوادگی را به قدرت، و مشارکت را به سبک زندگی الصاق کرد. با این وجود به نظر می‌رسد که این روش به سرشت واقعی طبقه در سطح جامعه بیش‌تر نزدیک باشد. تکنیک‌های دیگری که در منطق ریاضی هستند، نمی‌توانند انعطاف‌پذیری قضاوت‌های شخصی را مضاعف

کنند. داور پرستیژ در راستای عملکرد جامعه حذف و اضافه‌های شهودی خویش را اعمال می‌کند. او می‌تواند جایگاه طبقاتی افراد را به گونه‌ای که برای معیارهای دیگر مقدور نیست با هم جمع کند.

سرانجام این که ثمره‌ی نهایی استفاده از داوران پرستیژ، ایجاد سلسله مراتب طبقات اجتماعی مجزا است. غالب تکنیک‌های دیگر که با برخی از متغیرهای پیوسته از قبیل پرستیژ شغلی، درآمد، یا استانداردهای زندگی شروع می‌کنند، باید با کشیدن خط فاصلی اختیاری خاتمه یابند تا طبقات مختلف از هم جدا شوند، و این عمل همیشه با شک و تردید همراه است. از سوی دیگر، داوران پرستیژ در مورد شرایط دسته‌های طبقاتی، جدا فکر می‌کنند. آنها افراد را ارزیابی می‌کنند و با متغیرهای آماری کاری ندارند. مطمئناً، این امکان وجود دارد که بین داوران در مورد تعداد طبقات و موقعیت مکانی افراد در این گروه‌ها اختلاف نظر وجود داشته باشد. یکی از معایب عمده‌ی این تکنیک چیزی است که در زیر به بحث بیش‌تر در مورد آن می‌پردازیم.

باید تأکید کرد که مزایای یک تکنیک می‌توانند بر برخی موانع که سر راه اغلب معیارهای دیگر طبقاتی وجود دارد، فایق آیند. این موانع در استفاده از داوران پرستیژ برطرف می‌شود، به گونه‌ای که هیچ وقت به چشم نه آیند. به‌طور مثال، در تعیین جایگاه به عوامل تعیین‌کننده‌ی عمده‌ی طبقاتی نیاز نیست. ارزیابی مطلعین را می‌توان به‌صورت ارزش اسمی در نظرگرفت که بیان‌گر جایگاه و موقعیت فرد در ساختار جامعه است. دوباره به طرح این سؤال که آیا طبقه واقعیت دارد یا صرفاً یک گروه ساخته‌گی است، می‌پردازیم. این سؤال هیچ وقت جواب داده نمی‌شود. اگر داوران پرستیژ از طبقه به‌عنوان یک جنبه‌ی اجتماعی استفاده می‌کنند در این صورت، تا جایی که به یک جامعه خاص مربوط می‌شود طبقه وجود دارد.

گرچه مزایای عمده‌ی این تکنیک به‌خاطر معقول بودن‌اش جلوی مشکلات پیچیده را می‌گیرد، اما با این حال، با وجود برخی از معایب [این مزایا] تعدیل می‌شوند. همانند

دست‌آوردهایی که در بالا ذکر کردیم، این معایب نیز بخش جدایی‌ناپذیر این تکنیک است. واضح است که داوران پرستیژ فقط در جوامع کوچک با جمعیت زیر پنج هزار نفر قابل استفاده‌اند. داوران در جوامع بزرگ‌تر مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، چون منطق روش به هم می‌ریزد. میزان صمیمیت و نزدیکی اجتماعی در شهرهای پرجمعیت کاهش می‌یابد. تقسیم و کم شدن جمعیت به بخش‌های اجتماعی مجزا باعث می‌شود تا عقیده‌ی کلی داوران پرستیژ کاملاً بی‌اساس شود. معدودی از افراد جامعه‌ی بزرگ را با تمام ابعادش می‌شناسند. پس برای ارزیابی پرستیژ، باید افراد را خوب بشناسید. جامعه‌ی شهری، برای شناسایی طبقات (باید) به جای تکیه به دانش شخصی بیش‌تر به نمادها تکیه کند.

دومین نقص اساسی این تکنیک، مشکل مقایسه‌ی یافته‌ها و نتایج یک جامعه با جامعه‌ی دیگر است. لازم نیست معیارهای ارزیابی طبقه و ارزش نسبی بین معیارها، برای هر دو جامعه یکسان باشد. داوران پرستیژ می‌توانند فقط جامعه‌ی خود را مورد قضاوت قرار دهند و به جامعه‌ی دیگر کاری نداشته باشند. حتی اگر معیارها نیز به‌توانند به‌گونه‌ای عینی‌تر شوند در این صورت در مقایسه‌ی بین جوامع، قضاوت‌های شهودی از بین خواهند رفت. بنابراین دست‌آورد عمده‌ی این روش، محدودیت خاص خود را دارد.

سومین ایرادی [که این تکنیک دارا است] ممکن است مکانیکی‌تر باشد، [و آن] چگونگی رفع تفاوت‌هایی است که بین برآوردهای چند داور وجود دارد. کافمن و وارنر هیچ‌کدام در مورد اتفاق آرای بین داوران خود سخنی نگفته‌اند. گرچه میزان اتفاق آرای بین داوران قابل ملاحظه بود، [ولی] با این حال همیشه اختلاف نظرهایی نیز وجود داشت. از این رو همواره مشکل بود که تفاوت‌ها را به‌گونه‌ای تعدیل کنند تا بهترین برآورد به‌دست آید. در صورت امکان می‌توان از ارزیابی چند داور، میانگین و معدلی به‌دست آورد. یا این‌که، می‌توان از معیار مستقل دیگری همچون شغل یا مدت زمان زندگی در جامعه استفاده کرد تا این اختلاف نظر برطرف شود. در هر صورت هیچ‌کدام از این دو راه

رضایت بخش نبود: اگر یک معیار مستقل مورد استفاده قرار می‌گرفت، در این صورت دیگر معنا نداشت که از داوران پرستیژ برای شروع کار استفاده کنیم. اگر یک معدل یا میانگین نیز استفاده می‌شد، در این صورت مشکلات روش‌شناسی ایجاد می‌کرد. میانگین آماری برای این موارد معنی و مفهوم ندارد. به‌طور مثال آیا می‌توان یک شخص را در طبقه‌ی متوسط جامعه قرار داد چون داور او را در طبقه‌ی بالای جامعه و داور دیگر او را در طبقه‌ی پایین جامعه قرار داده است؟ در میانگین این طور فرض می‌شود که برآورد یک داور به اندازه‌ی داور دیگر درست است، و شاید توجیه‌پذیر هم نباشد. البته چنین موردی اصلاً وجود نداشته است. افرادی که به‌عنوان داور انتخاب می‌شوند ممکن است نسبت به طبقه احساسات متفاوتی داشته باشند، یا اطلاعات و دانش آنها نسبت به جامعه با هم فرق داشته باشد، یا شاید بی‌غرضی و بی‌طرفی آنها در مورد کل موضوع یکسان نباشد. از این رو هیچ راه ساده‌ای وجود ندارد که بتوان از طریق آن اختلافات برآورد مطلعین را شناسایی کرد، به‌خصوص وقتی که تفاوت‌های جدی به‌وجود می‌آید.

با فرض رفع این اختلاف‌ها نیز، دو سؤال دیگر هنوز وجود داشت. این که، محقق از میان یک جمعیت، چگونه افرادی را به‌عنوان داور مشخص می‌کند؟ برچه اساسی به این انتخاب خود اطمینان دارد؟ این افراد نه تنها باید جامعه و ساکنین جامعه را به‌شناسند، بلکه باید این شناخت و دانش آنها درست باشد. افراد از دیدگاه‌های متفاوتی به ساختار طبقاتی می‌نگرند، و تفاوت نگرش که این دیدگاه‌ها به موقعیت آنها در ساختار طبقاتی بستگی دارد. مثلاً افرادی که از اقشار پایین جامعه‌اند نمی‌توانند تفاوت‌های ظریف بین قشر خود و اقشار بالای جامعه را از هم تشخیص دهند. افراد بالای جامعه نیز بیش‌تر تمایل دارند که از تفاوت‌ها و تمایزاتی که برای افراد پایین جامعه اهمیت دارد، چشم‌پوشی کنند. این مسأله ممکن است در یک شهر کوچک حل شود، ولی با این حال بهانه‌ها و اشتباهات همواره وجود دارند و بخش عمده‌ی کانال‌های شایعه‌پراکنی جوامع کوچک می‌باشند، و از این طریق وضعیت واقعی خدشه‌دار می‌شود. اگر یک گروه داور در

یکی از این دو طرف بیش تر باشند، می‌توانند برآوردها و ارزیابی‌های نهایی متفاوت و خطاهای فاحشی را به وجود آورند.

این نوع خطاها که ظاهراً مغرضانه و جانبداری از یکی از طرفین می‌باشد، در تفاوت‌هایی که وارنر در بررسی‌اش از جونزویل (Jonesville) به دست آورد، کاملاً مشهود است. فاوست (Pfaust) و دونکن (Duncan) بررسی وارنر را ادامه داده، و انتقادات بیش تری پیش رو نهادند. فاوست و دونکن خطاهای وارنر را به شرح زیر محاسبه کردند. ISC<sup>۱</sup> یعنی «شاخص خصلت‌های منزلتی» امتیازی است که از مجموع متغیرهایی مثل شغل و اجاره‌ی خانه به دست می‌آید و EP<sup>۲</sup> یعنی شاخص «مشارکت ارزیابی شده» که قبلاً در مورد آن بحث کردیم.

جدول ۱. خطاهای پیش بینی سطح طبقه (که با EP تعیین می‌شود) از امتیازات ISC برای نمونه‌ای از آمریکایی‌های اصیل

درصد خطا	تعداد خطا	تعداد نمونه‌ها	طبقه اجتماعی (که با EP تعیین شد)
۱۸	۸	۴۴	طبقه بالا
۲۲	۱۱	۵۰	متوسط رو به بالا
۷	۳	۴۴	متوسط رو به پایین
۳۲	۹	۲۸	پایین
۵	۲	۴۳	پایین پایین
۱۶	۳۳	۲۰۹	تمام طبقات

میزان خطای طبقات پایین و طبقه‌ی متوسط رو به پایین بسیار زیاد است و بیان‌گر این است که بین این دو هیچ ارتباطی وجود ندارد. چنین فرض می‌شود که این نقص تا

1- Index of status characteristics

2- Evaluated participation

اندازه‌ای به خاطر داوری‌های نادرست مشارکت ارزیابی شده است که خود داوران سبب پیدایش این خطاها هستند. هر چند، ممکن است داوران آنچه را به آن معتقداند بیان کنند، ولی با این حال نمی‌توانند کاملاً از جانب‌داری نسبت به جایگاه طبقاتی‌شان اجتناب نمایند. به خصوص وقتی که می‌خواهند در مورد دیگران داوری نمایند. طبقه‌ی متوسط رو به بالا متوجه تمایز و تفاوت خود شده، به طوری که دیگران برای این طبقه زیاد ارزش قائل نمی‌شوند. طبقه‌ی پایین نیز برای کسب پرستیژ خود مبارزه می‌کند، ولی ممکن است به اندازه‌ی تلاشی که می‌کنند خیلی حسن شهرت به دست نیاورد.

جانب احتیاط را نباید از دست داد. اگر داوران طبق روش کافمن انتخاب شوند، یا اگر نقطه نظرات داوران دست چین شوند، یعنی همان‌طور که وارنر پیشنهاد کرد، مسأله‌ی این که چه کسی داوری می‌کند همچنان به‌عنوان یک مشکل باقی خواهد ماند. جانب‌داری‌ها، کاستی‌ها و آرمان‌ها، در ارزیابی داوران نمود پیدا کرده، ارزیابی‌شان در مورد دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

آخرین انتقاد را نیز باید بررسی کرد. در استفاده از داوران پرستیژ این مشکل که دقیقاً چه چیزی مورد داوری قرار می‌گیرد، هم‌چنان باقی است. با این حال هیچ تضمینی وجود ندارد که این معیارها برای داوران مختلف یک معنای واحد داشته باشد. آنچه که «جایگاه طبقاتی» یک فرد معنی می‌دهد، ممکن است برای فرد دیگر معنی کاملاً متفاوتی داشته باشد. به‌رحال، حتی افرادی که در این زمینه حرفه‌ای و مجرب هستند نیز در مورد این اصطلاح کاملاً متفق القول نیستند. برای این که نگرانی شما در مورد کل موضوع بیش‌تر شود به این مطلب توجه کنید. داوران شاید مسیرهای مختلفی را طی کنند و معیارهای متفاوتی را با روش‌های متفاوتی به‌سازند، ولی در عین حال به نتایج یکسانی نمی‌رسند. فرایند تحقیق نیز به اندازه‌ی نتیجه‌حائز اهمیت است. این احتمال وجود دارد که برخی از افراد بین طبقات مختلف تغییر موقعیت داده، در حالی که معیارهای تعیین موقعیت‌شان هم‌گام تغییر نکنند. این معیارها پایه و اساس نسبتاً ثابت ارزش‌ها و

باورهای جامعه هستند. بنابراین داور باید با آن تغییرات طبقاتی و تغییرات نامحسوس‌تر معیارهای طبقاتی همگام باشد و خود را به روز نگه دارد. بدون این تضمین، برای تحلیل‌گر فقط یک لیست قدیمی و منسوخ تعیین‌های طبقاتی جامعه باقی خواهد ماند. اما هیچ دانش مشخصی در این که [لیست تهیه شده] چه چیز را بیان می‌کند، یا [شاید] تفکرات تحلیل‌گر را بیان می‌کند، وجود ندارد.

### تعیین هویت ذهنی: آگاهی طبقاتی و روان‌شناسی طبقه

یکی از عوامل تعیین طبقه و تأثیر آن بر رفتار، براساس آگاهی فرد از طبقه و تعیین هویت او به وسیله‌ی یک طبقه اجتماعی است. با تأکید بر این مسأله، سؤال درباره‌ی نگرش‌ها، احساسات، باورها و آگاهی شخصی مطرح است. با این جهت‌گیری، برخی از افراد مدعی‌اند که تعیین هویت ذهنی فرد و پیامدهای روان‌شناختی آن، طبقه را از یک گروه ذهنی به یک واقعیت اجتماعی تبدیل کرده است.

کورن هازر (Kornhauser) در مورد جایگاه می‌گوید: جایگاه یعنی فهمیدن این که تفاوت‌های عینی طبقاتی تا چه اندازه با تفاوت‌های مهم روان‌شناسی توأم می‌شوند. از این رو طبقه‌ی اجتماعی این‌گونه تعریف می‌شود: «بخش‌هایی از جامعه که در مورد علایق و جایگاه خود یک‌جور فکر کرده، دیدگاه و نگرش مشترک و مشخصی دارند.» به‌طور خلاصه، مشخصه‌ی تعیین‌کننده‌ی طبقه هویت روان‌شناختی مشترک یا مجموعه‌ای از نگرش‌های افراد است. البته در طبقه، وابستگی‌های ذهنی که با جهت‌گیری‌های افراد درهم آمیخته‌اند، باید وجود داشته باشد. بهر حال روشن است که در این جا فاکتورهای ذهنی آگاهی به‌عنوان یک معیار طبقاتی تقدم دارد. در نتیجه طبقه به معنی تعیین هویت افراد با استفاده از چنین فاکتوری است. معیارهای عینی مثل شغل یا درآمد، بیش‌تر به‌عنوان شاخص طبقاتی به‌شمار می‌روند اما کاملاً آن را مشخص نمی‌کنند. این پافشاری خاص بر روی عوامل ذهنی به‌عنوان عوامل تعیین‌کننده‌ی طبقه

با تئوری مارکس در مورد آگاهی طبقاتی، یا با نظر هریک از تئوری پردازان ساختاری که قبلاً در مورد آنها بحث کرده‌ایم، فرق دارد. طبق تئوری مارکس، آگاهی به‌عنوان پیامد نیروهای اجتماعی عمل کرده، خارج از فرد می‌باشد، اما واضح است که واقعیت اجتماعی را پدید می‌آورد. به هر حال، در یک تفسیر روان‌شناختی مشخص شد که طبقه هویت اصلی خود را از آگاهی طبقاتی می‌گیرد؛ در حالی که نیروی اجتماعی ممکن است نقش داشته باشد، یا این که اصلاً نقشی نداشته باشد.

سنترز (Centers) در بررسی خود، یعنی روان‌شناسی طبقات اجتماعی، تعریف ذهنی بودن طبقه اجتماعی را با مثالی شرح می‌دهد. نتایج و یافته‌های سنترز به اتفاق آراء قابل قبول نبوده، حتا مورد قبول کسانی که بر موارد روان‌شناسی تأکید می‌کنند [نیز] نمی‌باشد. این اختلاف نظر بیش‌تر در مورد رویه‌های تحقیق تا منطق بحث خواهد بود. کورن‌هازر کفایت روش خود- طبقه‌بندی<sup>۱</sup> سنترز در تعیین طبقه را شدیداً زیر سؤال برد. او رابطه‌ی بین این طبقه‌بندی و نگرش‌های افراد در مطالعه‌ی سنترز را مورد بحث قرار داد. گرچه اساس تحقیق جالب بود ولی در عین حال بحث کلی و نگران‌کننده‌ای وجود دارد که آیا سنترز را هنوز می‌توان به‌عنوان نماینده‌ی آن انتخاب کرد؟

یکی از نخستین تفسیرهایی که سنترز درصدد بیان آن بود، تفاوت بین جنبه‌های عینی و ذهنی طبقه است. او اولی را قشر نامید و به «گروه‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی و دسته‌بندی‌هایی از مردم اطلاق کرد که براساس شغل، قدرت، درآمد، سطح زندگی، سطح تحصیلات، وظیفه، هوش و یا معیارهای دیگر تقسیم می‌شوند.» از سوی دیگر طبقه یک مؤلفه‌ی ذهنی است که به‌صورت زیر تعریف می‌شود: «گروه‌بندی‌های روان‌شناختی- اجتماعی... و از نظر ویژگی کاملاً ذهنی، و وابسته به آگاهی طبقاتی (یعنی احساس تعلق به گروه).» طبق نظر سنترز، ممکن است طبقات ذهنی با قشرهای عینی شبیه هم باشند، یا ممکن است شبیه نباشند. [این موضوع] کمی شک برانگیز است،

چون به اولی علاقه‌ی بیش‌تری داشت و از نظر او مهم‌تر بود. با توجه به این که تعیین هویت ذهنی طبقه منجر به این می‌شود که طبقه واقعیت اصلی خودش را به‌دست آورد، تعیین هویت دومی نیز کاملاً مورد توجه قرار گرفت. «طبقه‌ی فرد بخشی از خود او می‌باشد، احساسی در مورد این که او به چیزی متعلق است: تعیین هویتی است با چیزی فراتر از خودش.» طبقه واقعیت اصلی خویش را به‌عنوان یک پدیده‌ی روان‌شناختی به‌دست می‌آورد. این واقعیت از طریق باورهای مردم، از طریق تعیین هویت طبقاتی‌شان و از طریق نگرش‌های معطوف به طبقه کسب می‌شود. سنترز از مارکس و افراد دیگری که روش تئوری پردازیهی مشابهی داشتند، انتقاد کرد و این‌گونه استدلال نمود که این تئوری پردازان و افراد مورد مطالعه‌شان طبقه را تعیین نکرده‌اند. به عبارت دیگر، تحلیل‌گر اجتماعی از قبل گروه‌هایی را در ذهن دارد که تحمیلی‌اند، در حالی که باید برعکس باشد، یعنی در اصل باید آن گروه‌ها از یافته‌های روان‌شناختی مشتق شده باشند، کاری که سنترز انجام داد. سنترز قصد داشت به پدیده‌ی طبقه خوب نزدیک شده و از این طریق به باورهای افراد پی ببرد. [سپس] با استفاده از این اطلاعات گروه‌های طبقاتی را تعیین نماید.

به هر صورت باید پایه و اساسی وجود داشته باشد تا از آنجا شروع کرد؛ مهم نیست که پایه و اساس تئوریک موقتی باشد، بدون داشتن مبنای تئوری برای مطالعه‌ی تحقیقی در زمینه‌ی طبقه، هیچ دلیل موجهی وجود نخواهد داشت. [این موضوع چیزی بود که متداول بود] این بدیل منطقی نبود. بنابراین سنترز از مقصود خود دست کشید، چون می‌خواست دوباره از اول شروع کند. او از پذیرش «قشرهایی» که به‌طور عینی تعیین شده بودند، شروع کرد. قشرهایی که ابعاد روان‌شناختی در آنها لحاظ شده بود و او به آنها علاقه نشان می‌داد: این رابطه با تحقیق و بررسی مورد آزمون قرار گرفت. او چنین استدلالی را زیر عنوان «تئوری گروه ذینفع<sup>۱</sup>» نام‌گذاری کرد.

«منزلت و نقش فرد با توجه به فرایندهای اقتصادی جامعه، نگرش‌های خاصی را به او تحمیل می‌کند. همچنین ارزش‌ها و منافع مرتبط با نقش و منزلت، فرد را در حوزه‌ی سیاسی و اقتصادی تحت تأثیر قرار می‌دهد». علاوه بر این، جریانات اجتماعی، موقعیت فرد در جامعه را مشخص می‌سازد. «افراد را نسبت به عضویت در برخی از طبقات اجتماعی که نگرش‌ها، ارزش‌ها و منافع آنها با هم یکسان است آگاه می‌کند.» سنترز به‌طور مفید و مختصر ادعا کرد کسانی که شرایط اقتصادی یکسانی دارند منافع، باورها و نگرش‌های آنها در مورد جایگاه‌شان مشترک است. او برای دومی عنوان «طبقه»<sup>۱</sup> را برگزید.

در نگاه نخست این طور به نظر می‌رسد که تئوری گروه‌ی ذینفع جلوی برخی از مشکلات سنجش طبقه را می‌گیرد. با این اوصاف، سنترز با استفاده از جهت‌گیری‌های ذهنی فرد، حقایق عینی طبقه یعنی جایگاه فرد در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی را شفاف کرد. ظاهراً، در این روش جلوی رضایت زود هنگام و تأثیر آن بر رفتار فرد گرفته می‌شود. اگر تفاوتی در طبقه به وجود آید، یا آنگونه که هست باشد، آشکارا باید در نگرش‌ها و مفاهیمی که فرد کسب کرده است، نمود پیدا کند. مطمئناً، بخش عمده‌ی تئوری روان‌شناسی اجتماعی از این بحث کلی حمایت می‌کند.

در زمینه‌ی تئوری سنترز اختلاف نظرهای زیادی وجود ندارد. سیوال این است که: جایگاه فرد در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی چگونه تعیین شده، و افراد با چه منطقی در یک قشر قرار می‌گیرند. این انتقاد را به همین صورت در نظر داشته باشیم. زمانی که سنترز مطالب‌اش را تجزیه و تحلیل کرد، و به [بخش] نتیجه‌گیری خود رسید، جنبه‌ی ذهنی نیز پر رنگ‌تر شده تعیین‌کننده‌ی طبقه به حساب آمد. شناخت اولیه‌ی نیروهای اقتصادی و سیاسی به‌عنوان علل مؤلفه‌های ذهنی طبقه، ظاهراً به‌عنوان فرضیه‌ی تحقیقاتی موقت مطرح بودند؛ در هر صورت، سنترز مجبور بود تحقیقات خود را از یک

جایی شروع کند. او برای این که نگرش‌ها و تعیین هویت‌های هر طبقه را به صورت پویا و به روز درآورد، مجبور شد طبقات را به عنوان واقعیت‌های اجتماعی فرض کند. بهر حال این فرضیه مثل یک موشک تک مرحله‌ای سقوط کرد. در اواسط تحقیق مشخص شد که طبقه چیزی جز همان که مردم به طور جمعی در مورد آن فکر می‌کنند، نیست. در نتیجه، «طبقات اجتماعی براساس سرشت اصلی‌شان گروه‌بندی‌هایی ذهنی یا روان شناختی بوده و از طریق وفادارای اعضای‌شان مشخص می‌شوند.»

مدعای سنترز براساس یک تحقیق نظری از عموم مردم بود که در آن از ۱۱۰۰ مرد سفیدپوست که بیست و یک سال داشتند، در سال ۱۹۴۵ به اجرا درآمد. توجه عمده‌ی این بررسی معطوف به مجموعه‌ای از شش سؤال نظری بود که در آن رادیکالیسم و محافظه‌کاری سیاسی مشخص می‌شد. این سؤالات به عنوان شاخص‌هایی به کار گرفته شدند و از طریق آنها نگرش‌های مشترک در یک طبقه مشخص می‌شد. به طور مثال یکی از سؤال‌ها این بود که: «آیا با این نظر موافق یا مخالف‌اید که آمریکا واقعاً سرزمین فرصت‌هاست و مردم این کشور نسبتاً بیش از حد نیازشان به دست می‌آوردند؟» فرد پاسخگو موافق یا مخالف بود، یا این که هیچ نظری نداشت.

ویژگی مهم این تحقیق که پایه و اساس عمده‌ی یافته‌های مربوط به تعیین هویت طبقاتی و نمودی از وابستگی برخی از طبقات بود، با یک سؤال مشخص می‌شد:

اگر از شما سؤال شود که یکی از چهار عنوان را برای طبقه‌ی اجتماعی‌تان به کار برید، شما کدامیک از آنها را به عنوان طبقه اجتماعی خود ذکر می‌کنید: طبقه‌ی متوسط، طبقه‌ی پایین، طبقه‌ی کارگر یا طبقه بالا؟

پاسخ‌های داده شده و پاسخ‌هایی که شش ماه بعد در بررسی دوباره به دست آمد، در

جدول آمده است.

پاسخ گویان	جولای ۱۹۴۵	فوریه ۱۹۴۶
طبقه بالا	۳٪	۴٪
طبقه متوسط	۴۳٪	۳۶٪
طبقه کارگر	۵۱٪	۵۲٪
طبقه پایین	۱٪	۵٪
نمی‌دانم	۱٪	۳٪
«به طبقه اجتماعی اعتقاد ندارم»	۱٪	—

همان‌طور که سنترز به واقع در تحقیق‌اش خاطرنشان ساخت، به کار بردن یک مورد دیگر یعنی «طبقه کارگر» حائز اهمیت است. سنترز طبق نتایج و یافته‌های خود دیگر نتایج تحقیقات را شدیداً مورد اعتراض قرار داد و آنها را رد کرد. نتیجه‌گیری تحقیقات بر این اساس بود که همه‌ی آمریکایی‌ها معتقداند در «طبقه‌ی متوسط» قرار دارند. این تحقیقات از «طبقه‌ی کارگر» به‌عنوان یکی از طبقات نام‌نبرده‌اند. از این رو فقط «طبقه‌ی متوسط» باقی می‌ماند که خیلی‌ها می‌توانستند خود را جزو آن بدانند. طبقات «بالا» و «پایین» جامعه نیز در ارزش‌های آمریکایی معنای منفی داشتند. به همین دلیل اغلب افراد به‌خاطر مورد طبقه‌ی «متوسط» هیچ‌کدام از این دو طبقه، یعنی طبقه‌ی بالا و پایین را انتخاب نکردند. آنچه در نتایج بالا کاملاً واضح است، توافق آرای بسیار نزدیک در توزیع تعیین هویت طبقاتی است که در طی دو دوره به‌دست آمده است.

وابستگی طبقاتی، در پاسخ سؤالات بالا مشخص است. همچنین [این وابستگی] به متغیرهای دیگری که به طبقه مربوط می‌شوند نیز بستگی دارد. ارتباط بین وابستگی طبقاتی و گروه شغلی، تقریباً ۶۹٪ بود؛ بین وابستگی طبقاتی و منزلت اقتصادی حدوداً ۶۵٪؛ بین وابستگی طبقاتی و پاسخ به سؤال‌های رادیکالیسم-محافظه‌کاری ۴۹٪ و بین وابستگی طبقاتی و تحصیلات نیز ۵۶٪ رابطه وجود داشت. ارتباطات دیگری نیز در این بررسی وجود دارند که در این جا مستقیماً مورد بحث قرار نمی‌گیرند. با این وجود باید

آمار دیگری نیز ارائه شود تا برای تعیین طبقه افراد، چه معیاری غیر از شغل وجود دارد. نیمی از افراد باورها و نگرش‌ها را خیلی مهم می‌دانستند. سنترز توضیح می‌دهد که مسلماً همین نتیجه به‌عنوان پشتوانه‌ی دیدگاه‌اش کافی است. یعنی «برای شکل‌گیری آگاهی طبقاتی، ایدئولوژی‌های مشترک، نگرش‌ها، ارزش‌ها و منافع مشترک» مهم و اساسی هستند. هنوز یک تناقض وجود داشت که بدون توضیح باقی مانده بود. دلیلی که افراد برای جای‌گیری خود در یک طبقه به جای دیگر<sup>۱</sup> طبقات می‌آوردند، مشخص شد که تعیین طبقه‌ی اجتماعی به معیارهایی از قبیل دارایی و مهارت، نه به ایدئولوژی بستگی دارد. ثروت، درآمد و تحصیلات، همواره به‌عنوان پایه و اساس عضویت در طبقات بالای جامعه عنوان می‌شدند. «پول، درآمد و...» معیارهای تشخیص طبقه‌ی متوسط بود. معمولاً بیش‌تر افراد عبارات «کار برای امرار معاش» و اشاره‌ی مستقیم به شغل را به‌عنوان مشخصات اصلی طبقه‌ی کارگر در نظر می‌گرفتند. «فقر» و «تحصیلات پایین» اغلب شاخص طبقه‌ی پایین جامعه عنوان می‌شد. وقتی این نتایج کنار هم قرار می‌گیرند به معنی یک معیار دو سویه است که در آن صفات «بهتر»، «آق‌تر» و «ظریف‌تر» را برای یک طرف آن و صفات «ماده‌گرا»، و «خشن‌تر» برای سوی دیگر آن به کار می‌رفت. این تفاوت در عین بحث‌انگیز بودن‌اش، بدون توضیح باقی ماند.

به‌طور کلی، نتیجه‌گیری سنترز این‌گونه بود که تعیین هویت ذهنی با این تحقیق تا حدودی انجام شد. نه تنها به‌عنوان یک معیار طبقه، بلکه فراتر از آن به‌عنوان بخشی از نیروی روان‌شناختی که وی مدعی شده بود این به طبقه معنی و مفهوم می‌بخشید. سنترز همچنین نتیجه‌گیری کرد که بین اعضای یک طبقه، احساسات و نگرش‌های مشترک وجود دارد. گستره‌ی این پدیده‌ها بسیار وسیع بود، به‌طوری که زیر پوشش مشترکی قرار می‌گرفت. این نتیجه‌گیری پشتوانه‌ی نتایج دیگر سنترز شد. اشتراکی بودن یعنی این که «طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک گروه، ظاهراً به نسبت طبقه‌ی متوسط بیش‌تر میل به عجز و

ناتوانی دارد.» و این به آن معناست که «طبقه‌ی متوسط به نسبت طبقه‌ی کارگر تا حدودی آزادیخواه‌تر به نظر می‌رسد و این به خاطر آزادی اقتصادی زنان این طبقه است.» این مطلب را می‌توان بیش‌تر تفسیر کرد تا نشان داد «زمانی که گروه طبقاتی کارگر در اتحادیه‌های کارگری مشغول به کار شود، یک جنبش اجتماعی مشخص به وجود می‌آید، در حالی که این گروه هنوز به عنوان طبقه و جنبشی است که برنامه و ایدئولوژی آن کاملاً مشخص نشده، خوب سازماندهی نشده و به آن حد و اندازه نرسیده است. در حالی که طبقه‌ی متوسط این ویژگی‌ها را داشته و از این ویژگی‌ها برای تعریف خود استفاده می‌کند.»

کورن هازر در انتقاداش از تحقیق سنترز این مطلب را خاطر نشان می‌کند که نتایج به دست آمده براساس تعیین هویت‌های ذهنی بوده [و از آن] خیلی فراتر رفته است. سرانجام این که فقط بر یک سؤال بنا شده است، یعنی: «به چه طبقه‌ی اجتماعی تعلق دارید.» [این که] به سؤال و جواب «تعیین هویت طبقاتی» چه قدر می‌توان اعتبار داد و چطور می‌توان جواب‌ها را تفسیر کرد، این موارد هرگز مشخص نشده‌اند. اما اگر این نکته‌ی خاص روش‌شناسی را کنار بگذاریم در این صورت در مورد سؤال جامع‌تر یعنی، تعیین هویت ذهنی طبقاتی، چه می‌توان گفت؟

طبقه یا هر چیزی مثل آن، مسلماً باید در جهت‌گیری روان‌شناختی افراد معنی و مفهوم داشته باشد، قبل از این که در رفتار آنها نمود پیدا کند. افراد آگاهانه خود را زیر عنوان یک طبقه بدانند یا ندانند، اهمیتی ندارد. اما اگر به گونه‌ای رفتار کنند که با یک نوع خاص طبقه جور درآید، در این صورت سرانجام باید خود آگاهی‌های مربوط به آن طبقه را در خود بروز دهند. طبقه‌ای که فرد به عنوان طبقه‌ی خود پذیرفته، به میزان زیادی خط و مشی فکری، نگرش‌ها و اعمال او را تعیین می‌کند.

گواه [این موضوع]، یعنی ارتباط بین هویت‌یابی و رفتار، در بسیاری از وابستگی‌های روان‌شناختی طبقه کاملاً مشهود است. به طور مثال، آرمان‌هایی که شخص برای

تحركت صعودی و رسیدن به طبقات بالاتر در ذهن دارد، این آرمان‌ها باید به نوعی با برآوردی که در مورد جایگاه طبقاتی‌اش دارد، و با طبقه‌ای که موقعیت خود را براساس آن تعیین می‌کند، مرتبط باشد. حتا اگر چنین آرمان‌هایی وجود نداشته باشد، که خیلی غیرمعمول نیز نمی‌باشد. گواين که، برعكس آمريكايی‌ها آن را خیلی تحسین می‌کنند، این مسأله نشانگر آن است که ارزش‌ها و تعیین هویت‌های خاص طبقاتی را پذیرفته‌ایم. تلاش آگاهانه‌ی فرد در طبقه‌ی متوسط که در صدد تقلید از رفتار کسانی است که در طبقه‌ی بالاتر از او هستند، باعث می‌شود در ذهن‌اش موارد روان‌شناختی نسبت به طبقه پدید آید. به همین صورت اگر فردی از طبقه‌ی پایین جامعه تصمیم به پذیرفتن آرمان‌های خیلی بالا نگیرد، در این صورت این عدم قبول او را می‌توان به‌عنوان واکنشی در نظر گرفت که او را در مقابل موقعیت طبقاتی‌اش قرار داده، و بازتاب توانایی‌های فکری‌اش می‌باشد. واقعیت روان‌شناختی را به تعبیر دورکیم (Durkheim) باید با واقعیت‌های روان‌شناختی دیگر تبیین کرد. تعیین هویت روان‌شناختی با [استفاده از] طبقه، عوامل تعیین‌کننده‌ی رفتار می‌باشند. در عین حال فرد یک شیء شناور معلق (بی‌اراده) نیست. بلکه تحت تأثیر نیروهای اقتصادی و اجتماعی قوی‌تر قرار می‌گیرد که خودش پدید آورنده‌ی این نیروها نبوده، به ناچار از اختیار او خارج‌اند، و فرد نیز باید در برابر این نیروها عکس‌العمل نشان دهد. اگر تنها حجیت تبیین خود را به خودش موکول نماید، و تعیین هویت‌اش با استفاده از طبقه یا بدون استفاده از آن صورت گیرد، در این صورت بعضی از آن نیروها بر او اثر خواهد گذاشت.

با قبول و تأکید بر این که عناصر ذهنی برای [شناخت] طبقه حائز اهمیت‌اند، [ولی در عین حال] موضوع به اینجا ختم نمی‌شود. موضوعات دیگری به‌طور خودکار مطرح شده، و مداخله می‌کنند. می‌توان این نظر را پذیرفت که آنچه فرد فکر می‌کند طبقه‌ی او است، به او کمک می‌کند تا رفتاراش را تبیین نماید. متأسفانه، در راستای تحقیق، این اطلاعات به تنهایی برای ارزیابی یا شناخت و درک طبقه کافی نیست. ارزیابی شخصی

همیشه با ارزیابی‌های دیگران جور در نمی‌آید. به دلایل مختلفی همچون عدم آگاهی، سوء تعبیر، یا خیال باطل، افراد خود را در طبقه‌ی بالاتر قرار می‌دهند، در حالی که طبقه‌ی آنها پایین‌تر است. به هر حال، ارزیابی‌های شخصی به تفسیر اطلاعات و نمادهای اجتماعی و نه به بحث‌های عمومی مقایسه‌ای بستگی دارد. در چنین شرایطی تفسیر با خطا و اشتباه همراه است. به طور مثال، سنترز به مواردی برخورد که داوری‌های شخصی با داوری‌های مبتنی بر معیارهای عینی‌تر جور در نیامد. بیش‌ترین درصد افراد آنهایی بودند که خود را متعلق به طبقه‌ی متوسط می‌دانستند و نیز معتقد بودند که دکتر، وکیل، صاحبان مشاغل کوچک، و مدیران نیز جزو این طبقه‌اند. ولی حدوداً ۲۴ درصد از افرادی که خود را عضو طبقه‌ی متوسط می‌دانستند، کارگران کارخانه را نیز از همین طبقه می‌دانستند. آنها ۱۸ درصد کارگران را جزو طبقه‌ی متوسط قلمداد می‌کردند. ۱۱ درصد نیز پیش‌خدمت‌ها و متصدیان میخانه را به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی متوسط نام بردند. همچنین، اکثریت کسانی که خود را متعلق به طبقه‌ی کارگر می‌دانستند همان‌طور که انتظار می‌رفت، کشاورزان، کارگران کارخانه، کارگران و پیش‌خدمت‌ها را در گروه خود در نظر می‌گرفتند. به‌طور غیرمنتظره حدود هشت درصد از افراد، دکترها و وکیل‌ها را جزو این طبقه به حساب آوردند و ۲۰ درصد نیز صاحبان مشاغل کوچک را، و حدود ۱۷ درصد از افراد نیز مغازه‌داران و کارخانه‌داران را در طبقه‌ی کارگر جای دادند.

کسانی که هویت‌های طبقاتی را تعیین می‌کنند، برآوردشان با برآورد افراد دیگر مطابقت نداشته و این تفاوت مشکل‌ساز می‌شود، به‌طوری که نمی‌توان تصویری کامل و سازمان‌یافته از ساختار طبقاتی متصور شد. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید این تفاوت‌ها چه قدر متداول بودند، اما ارزش‌هایی که به طبقات آمریکا داده شده، مشخص کرد که این تفاوت‌ها بسیار زیاداند. هذیان‌گویی فرد کژپندار (بدگمان) فقط باید دلایل درمانی داشته باشد. اما هیچ‌کس جز خودش به این هذیان‌ها معتقد نیست. «آگاهی طبقاتی» را نیز با همین استدلال باید تفسیر نمود. با پذیرش آنچه فرد در مورد خودش می‌گوید، نمی‌توان

آگاهی طبقاتی را تعیین و طبقه‌ی او را با همین معیار تثبیت نمود. ارزیابی‌های او را باید در نظر گرفت، البته به همراه معیارها و فاکتورهای دیگری که به‌طور عینی تثبیت شده‌اند. به‌طور مثال، مارکس به تفاوت‌های احتمالی بین داورهای شخص و واقعیت اجتماعی آگاه بود. او در عقیده‌اش راجع به آگاهی «کاذب» طبقاتی این مطلب را بازتاب داد. جایی که می‌گفت: تصورات فرد با واقعیات جور در نمی‌آید. اگر طبقه همان چیزی باشد که فرد خودش فکر می‌کند، در این صورت هیچ ساختار طبقاتی نداریم. در بهترین حالت‌ها نیز همچون مجموعه‌ای از افراد متفکر، شاید این افراد در مورد طبقه هم عقیده باشند یا نباشند. هم‌صدا با سنترز در راستای این که نگرش‌های شخص جایگاه اجتماعی-اقتصادی او را بازتاب می‌دهند، نباید در شناخت موارد دیگر ابهام ایجاد کرد. نگرش‌ها ممکن است بازتاب‌دهنده‌ی نیازهای دیگر شخصیت باشند. بدلائیل مختلف افراد خیلی چیزها را در مورد خودشان باور می‌کنند، و آنچه را که باور می‌کنند نمی‌توان همیشه به‌عنوان حقیقت عینی و محض پذیرفت. به‌طور مثال، آنجایی که تأکید بر موفقیت کامل و مستمر است، افراد شاید از نظر روان‌شناسی آماده باشند که واقعیات را با آرزوها و آرمان‌ها خلط نمایند و شاید جایگاه اجتماعی-اقتصادی آنها مهم نباشد.

انتقاد دیگری که بر روش تعیین هویت ذهنی وارد است این است که، در خود این ایده ابهام وجود دارد. حداقل سه معنای کاملاً مجزا در مورد تعیین هویت ذهنی وجود دارد. آگاهی از موجودیت طبقات به‌عنوان یک واقعیت اجتماعی؛ افراد با توجه به ارزیابی‌های‌شان، درک‌شان از این که آیا طبقات وجود دارند یا نه با هم متفاوت می‌باشند. بعضی افراد معتقداند ساختار طبقاتی واقعیت دشواری است که با آن زندگی می‌کنند و خود و بچه‌های‌شان را طبق آن پرورش می‌دهند. دیگران نیز بر این باوراند که طبقه یک افسانه است که فقط توسط رادیکال‌ها موعظه می‌شود. معنی دوم تعیین هویت ذهنی به آگاهی‌ای اطلاق می‌شود که فرد در مورد جایگاه طبقاتی‌اش دارد. فردی که می‌گوید «با دست‌انگشت کار می‌کنم و به آنها افتخار می‌کنم»، یک واقعیت طبقاتی را در

مورد خوداش بیان می‌کند. کسانی که در طبقه‌ی متوسط در تنگنای مالی به سر می‌برند، بیش از آنکه پول درآوردند، پرستیژ کسب می‌کنند و آگاهی منزلت خود را تقریباً تا مرز بدبختی حفظ می‌کنند. این موارد مثال‌هایی از آگاهی طبقاتی می‌باشند، به این معنی که افراد هویت خود را مشخص کرده و خود را متعلق به یک بخش طبقاتی می‌دانند. سرانجام این‌که، تعیین هویت روان‌شناختی یعنی آگاهی از یک طبقه به‌عنوان گروهی که فرد به آن تعلق داشته، در سبک زندگی و سرنوشت طبقه سهمیم است، به‌طوری که باعث پیوندش با دیگران درموقیت یکسانی می‌شود. با این اوصاف، فرد نه تنها طبقه‌ی خود را شناسایی کرده، بلکه افراد هم‌شان خود را نیز شناسایی می‌نماید. از این رو، آگاهی از طبقه گسترده و بیش‌تر شده و به این وسیله طبقه به یک گروه‌بندی اجتماعی مجزا و تلفیقی از اهداف و منافع مشترک تبدیل شده است.

مشکلات ذکر شده را شاید نتوان حل کرد. با کسب تجربه می‌توان ظرایفی را که در پس هر معنی، مقصود و منظور در تعیین هویت ذهنی نهفته است، روشن ساخت. با این وجود، وقتی جنبه‌ی روان‌شناختی فقط به یک معیار یا حتا فقط به معیار ابتدایی طبقه تکیه کند، در این صورت حالت اسفنج‌گونه‌ای به‌وجود می‌آید. این حالت اسفنجی از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد که اهمیت طبقه برای قسمت‌های مختلف جامعه متفاوت است. همه‌ی کسانی که در یک طبقه زندگی می‌کنند به یک صورت نیستند. از یک سو طبقه ممکن است یک واقعیت کاملاً فراگیر باشد به‌طوری که در همه‌ی مفاهیم و محاسبات شخص رسوخ کند، و از سوی دیگر، افرادی هستند که به‌گونه‌ای طبقه‌ی خود را انتخاب می‌کنند یا آن را کنار می‌گذارند که انگار یک بازی است. در هر مرحله از حیات طبقاتی انسان، افرادی هستند که به طبقه عادت دارند، یا ندارند، و عده‌ای نیز هستند که خیلی علاقه‌منداند یا این‌که بی‌علاقه‌اند. بعضی‌ها با موقعیت طبقاتی خود آشنايند و حتا می‌دانند که آنها تنها نیستند، اما با این حال این واقعیت‌ها را بدون شور و هیجان احساسی می‌پذیرند. هنوز افراد گوناگون دیگری در این زمینه وجود دارند. شدت و شور و

هیجان طبقه در بین افراد مختلف متفاوت است. علاوه بر این، شاید این شور و هیجان‌ها دائماً با طبقه تغییر نکنند؛ هیچ طبقه‌ای [با این وصف] همیشه یک‌جور نیست، چون تغییرات شخصیتی می‌باشند. اگر به این تغییرات و سروکار داشتن با طبقه به‌عنوان یک ویژگی اجتناب‌ناپذیر ساختار طبقاتی توجه نماییم، در این صورت تعیین هویت ذهنی را کاملاً نمی‌توان به‌عنوان یک شاخص قابل اعتماد طبقه در نظر گرفت. شاید هویت تنها بیان‌گر طبقه باشد ولی شاخص معتبری برای تعیین هویت طبقاتی نیست. از این رو، روش تعیین هویت ذهنی مثل روش‌های دیگر، استدلال کلی‌اش درست ولی درعین حال، معایب اجتناب‌ناپذیر بسیاری دارد که کارایی آن را از بین برده یا به حداقل رسانده است.

#### پرستیژ شغلی: کار به‌عنوان نماد منزلت

شغل به‌عنوان شاخص طبقه بیش‌تر از موارد دیگر مورد استفاده قرار گرفته است. شغل به تنهایی به‌عنوان یک شاخص محض به کار رفته و با دیگر معیارها به یک شاخص چندجانبه تبدیل شده است. علاوه بر این، شغل را اغلب به‌عنوان معیار مستقل در نظر می‌گیرند تا بر این اساس به‌توانند صحت و اعتبار معیارهای دیگر طبقه را ارزیابی کنند. به‌طور مثال، سنترز تعیین هویت افراد را با شغل آنها مقایسه نمود. مقیاس‌های سطح زندگی نیز به شغل وابسته‌اند. تعداد معدودی از تحقیقات به شغل اشاره‌ای نکرده‌اند، اما در اغلب تحقیقات معیارهای شغلی با هدف تحقیق یکی شده است. به‌طور خلاصه، شغل و پرستیژ شغلی به نمادهایی از طبقه تبدیل شده‌اند. نه تنها در مباحث علمی بلکه در اذهان عمومی نیز به‌همین گونه است.

در طبقه، معیارهای شغلی بیش از بقیه‌ی موارد به‌طور گسترده و شفاف پذیرفته شده است. به‌طوری که این معیارها می‌توانند جلوی انتقاد شدیدی را که برای اغلب معیارها مطرح می‌شود را بگیرند. هرچند منطق توجیه‌کننده‌ی این معیارها معمولاً قوی است، اما

با این حال محدودیت‌های خاص خود را دارند. ظاهراً، معیارهایی که به‌طور مؤثر و کارا عمل می‌کنند و نتایجی را ارائه می‌دهند به‌نظر خوب و قابل درک می‌رسند. با این حال، در برابر این مزایای مشخص بایستی معایب این معیارها را نیز ارزیابی کرد، چون معیارهای شغلی در برخی شرایط قابل بررسی می‌باشند.

برای این‌که از شغل به‌عنوان یک شاخص طبقاتی استفاده کنیم دو روش کلی وجود دارد. اگرچه این دو روش به‌خاطر عملکردهای خاصی که دارند از هم متفاوت هستند. این دو روش در منطق و هدفشان کاملاً با هم سازگاراند. در روش نخست، شغل‌ها طبق دآوری شخص طبقه‌بندی‌کننده، به تعدادی از گروه‌های شغلی محدود طبقه‌بندی شده، و پس از آن به‌طور سلسله‌مراتبی رده‌بندی می‌شود. در روش دوم، براساس دآوری‌های یک گروه از افراد برای تعدادی از مشاغل «امتیاز پرستیژ»<sup>۱</sup> تعیین می‌شود، و سپس مشاغل طبق امتیازشان درجه‌بندی می‌شوند.

روش طبقه‌بندی مشاغل براساس نوع نخست، در برگیرنده‌ی جنبه‌های اقتصادی-اجتماعی است و اغلب با کار ادواردز (Edwards) برای اداره آمار و سرشماری مرتبط است. ظاهراً او طبقه‌بندی زیر را ترجیح می‌داد:

(۱) برای همه‌ی مشاغل گزارش شده در آمار جور درآید،

(۲) مجموعه‌ای از دسته‌های نسبتاً محدود باشد که،

(۳) مشاغل را با هم یکی کند تا آنجا که آنها، معنی یک سبک زندگی مشترک و

خصوصیات اقتصادی و اجتماعی مشترک را بدهند. به‌طور کلی، ظاهراً ادواردز کار را به دو

گروه اصلی «فکری» و «دستی»<sup>۲</sup> تقسیم کرد. در نتیجه همه‌ی مشاغل به شش گروه عمده

طبقه‌بندی، و به‌عنوان طبقات اجتماعی-اقتصادی در نظر گرفته شد. این شش گروه به

شرح زیر می‌باشند:

۱- حرفه‌ای‌ها

۲- مالکان، مدیران، و کارمندان

۲-۱- کشاورزان (مالکان و کشاورزان اجاره کار)

۲-۲- عمده فروش و خرده فروش‌ها

۲-۳- دیگر مالکان، مدیران و کارمندان

۳- منشی‌ها و کارگران هم پایه

۴- کارگران ماهر و سرکارگران

۵- کارگران نیمه ماهر

۶- کارگران غیرماهر

۱-۶- کارگران بخش کشاورزی

۲-۶- کارگران بخش غیرکشاورزی

۳-۶- خدمت کاران

ادواردز خاطر نشان ساخت: «بدیهی است که هرکدام از این گروه‌ها نماینده‌ی جمعیتی بزرگ بوده، تا حدودی از نظر سطح زندگی و اقتصادی و تا حدود زیادی از نظر فکری و اجتماعی متفاوت می‌باشند... بنابراین هر کدام از آنها یک گروه اقتصادی- اجتماعی خیلی مهم و کاملاً متفاوت هستند.»

از آن زمان به بعد بسیاری مدعی طبقه‌بندی شدند. به خصوص به خاطر تفاوت‌هایی که در دهه‌ی بعد در تحقیقات مربوط به طبقه مشاهده شد، این ادعا اوج گرفت. این گروه‌های شغلی همان تفاوت‌هایی را نشان دادند که ادواردز ادعا کرده بود. این تفاوت‌ها، تقریباً به اندازه‌ی تفاوت‌های موجود بین گروه‌ها، قابل ملاحظه و مهم بود.

با این وجود، لازم است در موضوع کلی ادواردز تغییراتی داده شود. بسیاری از این تغییرات به گونه‌ای صورت گرفتند تا با نیازهای خاص تحقیقی جور درآیند، لکن هدف اصلی تحقیقات یکی بود. ساده‌ترین تغییری که انجام شد، این بود که همه‌ی مشاغل در

دو یا سه گروه جمع شدند، یعنی مشاغلی که با اشیاء سر و کار داشتند از مشاغلی که با افراد سروکار داشتند، متمایز شده به دو دسته تقسیم شدند. به این معنی که مشاغل دستی از مشاغل فکری جدا شدند. بررسی لیندز (Lynds) از میدل تاون (Middletown) نمونه‌ی بسیار خوبی به شمار می‌رفت. هرچند حدود ده سال قبل از طبقه‌بندی ادواردز انجام شده بود. تغییرات دیگر یا تشدید شده، یا درغیر این صورت گروه‌های اولیه‌ای را که ادواردز مشخص کرده است، تغییر می‌دهد. به‌طور مثال، سنترز برای طبقات پایین از طبقه‌بندی ادواردز پیروی کرد، اما گروه‌های دیگر را طبق منطق خود دوباره مرتب نمود. او مشاغل شهری را از مشاغل روستایی جدا کرد. مشاغل روستایی فقط شامل مالکان کشاورز (ملاک‌ان) مدیران و کشاورزان اجاره کار (رعیت) و کارگران می‌باشند. مشاغل شهری به موارد زیر تقسیم شدند:

۱- صاحبان مشاغل بزرگ و مدیران

۲- افراد حرفه‌ای

۳- صاحبان مشاغل کوچک و مدیران

۴- یقه سفیدها (منشی‌ها و کارگران همپایه)

۵- کارگران دستی ماهر (و سرکارگران)

۶- کارگران دستی نیمه ماهر

۷- کارگران دستی غیر ماهر

سنترز می‌گوید: «این گروه‌ها براساس سلسله مراتب مهارت، مسئولیت و سختی کار رده‌بندی شده‌اند.» این استدلال که مثل استدلال ادواردز بود، معقول و منطقی به نظر می‌رسد. با این حال هر دو طبقه‌بندی، به‌جای این که وجود چنین تفاوت‌هایی را اثبات کنند، فقط آنها را فرض کردند. علاوه بر این، طبق کدام منطق عینی، صاحبان مشاغل بزرگ طبق نظر سنترز به گروه اول منتقل و طبق نظر ادواردز در همان گروه دوم باقی

ماندند؟ وقتی این تغییرات با هم مقایسه می‌شوند، ویژگی دلخواهانه بودن این نوع طبقه‌بندی کاملاً مشخص می‌شود.

وارنر نیز روی طبقه‌بندی ادواردز تغییراتی انجام داد که قابل توجه است. این طبقه‌بندی به گونه‌ی دیگری بین گروه‌های شغلی تمایز قائل شد. آنچه وارنر به این طبقه‌بندی اضافه کرد این بود که گروه‌های شغلی می‌توانند همدیگر را پوشش دهند. برخلاف ادواردز و سنترز که به تفکیک مشخص و صریح مشاغل اصرار داشتند، وارنر در طبقه‌بندی خود در صدد بود تا آن همپوشی را به شیوه‌ای مرتب و روش مند به وجود آورد. علاوه بر این، طبقه‌بندی وارنر رابطه‌ی منطقی‌ای ایجاد کرد که این رابطه به سمت مقیاس‌های مشروح‌تر پرستیژ شغلی کشیده شد. به عبارت دیگر، اگر تفاوت‌های جزئی و دقیق‌تر در هر گروه مشخص شوند، در این صورت یک گام تحلیلی کوتاه برداشته می‌شود. لکن از این طریق به جای یک سری گروه‌های شغلی مجزا، همه‌ی مشاغل به عنوان بخشی از یک ساختار پیوسته و یکپارچه در نظر گرفته می‌شوند. نمونه‌ی خلاصه شده‌ی مقیاس وارنر در جدول شماره‌ی دو آمده است.

این گروه‌بندی‌های مختلف شغلی هر چه قدر هم خاص باشند، با این حال نمی‌توان جلوی تصمیمات دلخواهانه در آنها را گرفت. هیچ روشی وجود ندارد تا بتوان از طریق آن مشخص کرد، کدام [نوع از] مشاغل با هم طبقه‌بندی می‌شوند. یا این که چگونه می‌توان چند گروه را رده‌بندی کرد. هر تغییری مسلماً منطقی به نظر می‌رسد، اما منطقی بودن و نیازهای فوری تحقیقاتی در حدی نیست تا اعتبار [آن را] ثابت کند.

این عیب عمدتاً با شکل دوم رتبه‌بندی شغلی تصحیح می‌شود، که [در آن] برای مشاغل فردی به نوعی «امتیاز پرستیژ» محاسبه شده نیاز است. به طور خلاصه، در این روش یک گروه از افراد نمونه در مورد پرستیژ نسبی، مطلوب بودن یا اهمیت و ارزش هر یک از مشاغل که از آنها خواسته می‌شود داوری می‌کنند. سپس ارزیابی‌هایی را ارائه می‌دهند که این ارزیابی‌ها تفسیر می‌شوند. تعداد مشاغل در این ارزیابی متفاوت بوده،

حداقل ۲۵ شغل و حداکثر ۲۰۰ شغل می‌باشد. البته درست است که به‌طور ایده‌آل تعداد مشاغل باید آنقدر زیاد باشد تا بیان‌گر دامنه‌ی شغلی باشد اما با این حال تعداد مشاغل باید متناسب بوده تا باعث خستگی پاسخ‌گو نشود. باید مشخص شود امتیازاتی که از این طریق به‌دست آمدند مثل نمونه در حال بررسی خوب بوده و به اندازه‌ی فهرست مشاغلی که در دست افراد نمونه ارزیابی می‌شود مناسب باشد. نتایج به‌صورت امتیاز بیان شده، و قابل اندازه‌گیری می‌باشند. ظاهراً پیوسته می‌باشند و این مسأله هیچ‌هاله‌ای از درستی و صحت به آنها نمی‌بخشد. اشخاصی که ارزیابی می‌کنند ممکن است از یک گروه خاص و مشخص نبوده یا شاید از یک مجموعه‌ی محدود و ناهمگنی باشند. در چنین شرایطی اگر رتبه‌بندی آنها در بافت‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرد، هر چه قدر که منطقی به‌نظر برسند، اهمیتی نداشته و این رتبه‌بندیها غیرقابل اعتماد می‌باشند. از سوی دیگر، مشاغلی که برای ارزیابی مشخص می‌شوند، ممکن است به نسبت دیگر ساختارهای شغلی، استثنایی به‌نظر برسند. در این مورد نیز نتایج محدودی به دست آمده است. (جدول ۲)

یکی از جدیدترین تلاش‌هایی که در زمینه ساخت مقیاس ارزیابی‌های نسبی مشاغل صورت گرفته است، توسط کانتس (COUNTS) می‌باشد. اغلب پژوهش‌ها شبیه به هم بودند و عمدتاً در تعداد و عنوان مشاغل مورد استفاده با هم فرق داشتند. در بسیاری از پژوهش‌ها از دانش‌آموزان و معلمان به‌عنوان ارزیاب استفاده شده بود. علاوه بر مزیت در دسترس بودن این افراد، مزیت دیگر آن این بود که کارکرد دانش‌آموزان در این نوع تحقیقات آزمایش شد. هدف از این مسأله تعمیم آن به جامعه ملی بود. مشاغلی که از نظر اجتماعی حاشیه‌ای بودند، نیز در این فهرست گنجانده شدند. منطبق استفاده از شغلی مثل «روسپی‌گری» این بود که این مشاغل به‌عنوان حد پایین در نظر گرفته شوند. اما از نظر جامعه‌شناسی، آن شغل و شغل‌های مشابه کلاً از مقیاس پرستیژ خارج می‌شدند، چون این مشاغل را نمی‌توان از نظر اجتماعی جزو «مشاغل» مشروع در نظر گرفت.

جدول ۲. طبقه‌بندی مراتب شغلی وارتر

رتبه بندی شغلی	حرفه‌ای	مالکان و مدیران	کاسبان	منشی‌ها و کارگران هم پایه	کارگران دستی	کارگران خدماتی و حفاظتی	کشاورزان
۱	وکیل، دکتر قاضی و...	کار با ارزش ۷۵۰۰۰ دلار بالاتر	مدیربخش و مدیر منطقه‌ای	حسابدار مجاز			کشاورز اشرافی
۲	معلم دبیرستان مأمور کفن و دفن، وزیر	کار با ارزش ۲۰/۰۰۰ تا ۷۵۰۰۰ دلار	معاون مدیر	حسابدار بیمه، فروشنده			کل مالک
۳	مددکار اجتماعی، معلم دبستان	کار با ارزش ۵۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ دلار	مقامات رسمی رده پایین	فروشنده‌ی شخصی، تحویلدار بانک	پیمانکاران		
۴		با ارزش ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ دلار		تندنویس، دفتردار	سرکارگر	خشک‌شو، قصاب	
۵		با ارزش ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار		فروشنده‌ی خرازی	نچار، لوله‌کش برق کار	آرایشگر، مأمور آتش‌نشانی	کشاورز اجاره‌کار
۶		با ارزش زیر ۵۰۰ دلار			نیمه ماهر	نگهبان شب، متصدی پمپ‌بنزین	کشاورز اجاره‌کار کوچک
۷					کارسنگین، معدنچی	سرایدار، روزنامه‌فروش	کارگران فصلی مزرعه

ایرادهای روش شناختی، در بررسی پرستیژ شغلی نورت (North) و هت (hatt) برطرف شدند. این بررسی در نوع خود هنوز به‌عنوان بهترین مقیاس مطرح است. مقیاس نورت و هت براساس ارزیابی‌های یک نمونه از افراد ملی، یعنی حدود ۳۰۰۰ بزرگسال و فهرستی از ۹۰ شغل بود. افراد نمونه به‌خوبی انتخاب شدند و فهرست مشاغل نیز دامنه شغلی قابل قبولی را در بر گرفت. یکی از نویسندگان این بررسی ادعا کرد «رتبه بندی‌های پرستیژ حدود دو سوم و سه چهارم افرادی که مشاغل سودآور دارند با استفاده از این مقیاس یا دقیقاً شناسایی یا به درستی تخمین زده می‌شوند.» به علاوه، این فهرست طوری ساخته شد که مشاغل با پرستیژ پایین و مشاغل ظاهراً با پرستیژ بالا را کاملاً در بر می‌گرفت، و نیز قابلیت اعتماد درونی خود را می‌آزمود. این مطالعه در سال ۱۹۴۶ توسط مرکز تحقیقات ملی نظرسنجی<sup>۱</sup> روی نمونه‌ی ملی انجام گرفت. پرسشنامه‌ها از پاسخگو می‌خواستند که موقعیت کلی هر شغل را به‌صورت عالی، خوب، متوسط، ضعیف و خیلی ضعیف ارزیابی کنند. ترتیب فهرست مشاغل به‌طور منظم تغییر می‌کرد تا از این طریق پاسخ‌دهنده‌ی خسته که می‌خواهد با عجله کاراش را تمام کند، نتواند به‌طور تصادفی پاسخ دهد. این کار نشانگر این مطلب است که به جزئیات تحقیق نیز توجه شده بود. از این رو تأثیرات خستگی و بی‌قراری به‌صورت تصادفی در می‌آمدند. رتبه‌بندی‌های پنج امتیازی برای هر شغل به‌صورت درصد بیان شده و سپس تغییر می‌کردند. به‌طوری که امتیاز ماکزیمم ۱۰۰، بیان‌گر شغلی با بالاترین پرستیژ بود. از نظر روش‌شناسی، بررسی نورت به‌ت خیلی دقیق است، چون به دلایل پنهان [موجود] در ارزیابی‌ها توجه نمود و به تجزیه و تحلیل الگوی تفاوت‌ها با استفاده از بخش‌های مختلف الگو نیز دقت کرد. دلایلی که غالباً یک شغل را با امتیاز عالی مشخص می‌کرد، موارد زیر بودند: ۱۸ درصد به خاطر حقوق‌اش، ۱۶ درصد به خاطر خدمت به بشریت، ۱۴ درصد به خاطر پرستیژ اجتماعی آن، تحصیلات، کار و پول مورد نیاز برای این دو، ۱۴

درصد بود. دلایل دیگری نیز وجود داشتند که به نظر کم اهمیت‌تر بودند. با این حال نتایج، همان ترکیب ماده‌گرایی و آرمان‌گرایی را نشان می‌داد. ارزیابی‌های افراد به میزان قابل توجهی یکسان بود، اما تفاوت‌هایی نیز وجود داشت. این موارد طبق خصوصیات اجتماعی خود نمونه تجزیه و تحلیل شدند. دانشمندان و وکلای جنوب در طبقه‌ی پایین رتبه بندی شدند. کشیشان در شمال شرق، بالاتر، و در غرب میانه، در طبقه‌ی پایین‌تری طبقه‌بندی شدند. قاضیان محلی، روانشناسان، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، متصدیان میخانه در شمال شرق در رده‌های بالای جامعه طبقه‌بندی شدند. با این وجود برای حدود چهارپنجم کل مشاغل، بین رده‌بندی‌های افراد مختلف که در قسمت‌های مختلف کشور زندگی می‌کردند، هیچ تفاوت قابل ملاحظه‌ای مشاهده نشد.

وقتی اندازه‌ی جامعه‌ای را که فرد پاسخگو در آن زندگی می‌کرد تجزیه و تحلیل کردند، برخی از تفاوت‌های موجود در ارزیابی‌ها مشخص شد. ساکنان کلان شهرها به مشاغل پیشرفته‌ای همچون هنرمند، موسیقی‌دانان، نویسنده، متصدی میخانه، خواننده‌ی کاباره و مشاغل علمی، رتبه بالاتری دادند. از سوی دیگر، روستائینان برای مشاغلی همچون ملاک، عامل، رئیس قطار، پستی رتبه‌ی بالاتری را در نظر می‌گرفتند.

جوانان به نسبت سالمندان، اغلب شغل‌ها را در درجه‌ی پایین‌تری رده‌بندی می‌کردند، اما درجات نسبی مشاغل بین گروه‌های سنی به‌طور قابل توجهی یکسان بود. البته، تفاوت‌هایی نیز ذکر شده است. این تفاوت خیلی چشمگیر می‌باشد به طوری که متصدی میخانه در بین افراد سنین ۲۱ تا ۳۱ ساله بالاترین درجه و گروه‌های سنی بالاتر، پایین‌ترین درجه را برای این شغل در نظر گرفتند. مدت زمان زیادی صرف فکر کردن پیرامون یک موضوع می‌شود. همین‌طور مدت زمانی صرف می‌شود، تا فکر کنید و استدلال بیاورید. سرانجام این نتیجه حاصل شد که افراد زیر بیست سال برای مأمور

کفن و دفن پایین‌ترین درجه را در نظر گرفتند، در حالی که افراد مسن این شغل را در درجه‌ی بالاتری قرار دادند.

رتبه‌بندی‌های زنان و مردان خیلی با هم فرق ندارند، اما مردان به نسبت زنان برای شغل متصدی میخانه و صاحب کارخانه تا حدودی پرستیژ بالاتری قائل شدند. جذابیت‌های پرستیژ متصدی میخانه جالب و یک‌جور بودند. تفاوت‌های دیگری نیز به‌خاطر تحصیلات وجود داشت. دانشگاهیان معمولاً برای حرفه‌ای‌ها موقعیت بالاتری در نظر می‌گرفتند. دبستانی‌ها مشاغلی همچون نجار، رئیس قطار، پیمانکار ساختمان و کارمند اتحادیه را با درجات بالاتری رتبه‌بندی کردند. فارغ‌التحصیلان دبیرستانی نیز مابین همین گروه‌ها رده‌بندی می‌شدند. سطح اجتماعی-اقتصادی نیز موجب پیدایش برخی تفاوت‌ها شد. افراد ثروتمندتر برای مشاغل علمی و هنر درجات بالاتری را در نظر می‌گرفتند، در حالی که گروه‌های کم‌درآمد برای مشاغل ماهر و نیمه‌ماهر ارزش بیش‌تری قابل بودند.

همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، شغل فرد ارزیاب نیز تفاوتی را [در نتیجه‌ی تحقیق] پدید آورد. معمولاً ارزیاب به نسبت دیگران، شغل خود را در رتبه‌ی بالاتری درجه‌بندی می‌کرد. با این وجود این مطلب را باید پذیرفت که ارتقای درجه‌ی شغل فرد، در محدودیت قرارگرفت. ظاهراً اغلب پاسخگویان پذیرفتند که مشاغل دیگر نسبت به شغل آنها شاید از پرستیژ بالاتری برخوردار باشد. به‌طور کلی در سرتاسر این نمونه نظرات تا حدود زیادی به هم نزدیک بودند.

ارزیابی‌ها نیز تا حدودی با استفاده از روش‌های کنترلی مورد بررسی قرار گرفتند. به‌طور مثال، مکانیک تعمیرگاه و تعمیرکار اتومبیل دو اسم برای یک شغل می‌باشند، ولی در امتیازهای پرستیژ فقط با یک امتیاز با هم تفاوت دارند. معلم مدرسه دولتی و آموزگار مدارس دولتی نیز به‌صورت دو گروه شغلی درآمده بود که فقط با یک امتیاز با هم فرق داشتند. یک قسمت نسبی تعیین صحت و اعتبار ساخته شد که شامل مشاغلی بود که

معمولاً شناخته شده نبودند. کمی بیش از نصف جمعیت نمونه نمی‌دانستند شغل فیزیکی‌دان هسته‌ای را چگونه ارزیابی کنند، چون در سال ۱۹۴۶ شغل نسبتاً جدیدی به شمار می‌رفت. برخی از پاسخگویان نیز نسبت به روانشناسان و جامعه‌شناسان اطلاعی نداشتند. قبول و اذعان بی‌اطلاعی، ارزشمند بود چون می‌توان اینطور تفسیر کرد که افراد فقط شغل‌هایی را که در مورد آن اطلاعات داشتند رتبه بندی کردند؛ ناخودآگاه و از روی بی‌اطلاعی به سوالات جواب نمی‌دادند و از قبول بی‌اطلاعی نیز واهمه‌ای نداشتند.

جدول ۳. مقیاس پرستیژ شغلی نورث - هت

رتبه	شغل	امتیاز پرستیژ
۱	قاضی دادگاه عالی آمریکا	۹۶
۲	پزشک	۹۳
۳	حاکم ایالتی	۹۳
۴	عضو کابینه‌ی دولت فدرال	۹۲
۵	دیپلمات وزارت امور خارجه	۹۲
۶	شهردار شهر بزرگ	۹۰
۷	استاد دانشگاه	۸۹
۸	عالم	۸۹
۹	نمایندگان کنگره‌ی ایالات متحده	۸۹
۱۰	بانکدار	۸۸
۱۱	عالم حکومتی (دانشمند سیاسی)	۸۸
۱۲	قاضی محلی	۸۷
۱۳	رئیس دپارتمان دولت	۸۷
۱۴	وزیر	۸۷
۱۵	معمار	۸۷
۱۶	شیمیدان	۸۶
۱۷	دندانپزشک	۸۶

ادامه جدول ۳. مقیاس پرستیژ شغلی نورث - هت

رتبه	شغل	امتیاز پرستیژ
۱۸	وکیل	۸۶
۱۹	عضو هیئت مدیره‌ی شرکت بزرگ	۸۶
۲۰	فیزیکدان هسته‌ای	۸۶
۲۱	کشیش	۸۶
۲۲	روان‌شناس	۸۵
۲۳	مهندس عمران	۸۴
۲۴	خلبان هواپیما	۸۳
۲۵	هنرمند نقاشی که آثارش در گالری‌های هنری به نمایش گذاشته می‌شود	۸۳
۲۶	صاحب کارخانه‌ای که ۱۰۰ کارگر دارد	۸۲
۲۷	جامعه‌شناس	۸۲
۲۸	حسابدار مشاغل بزرگ	۸۱
۲۹	زیست‌شناس	۸۱
۳۰	موسیقیدان ارکستر سمفونی	۸۱
۳۱	رمان‌نویس	۸۱
۳۲	سروان ارتش	۸۰
۳۳	پیمانکار ساختمان	۷۹
۳۴	اقتصاددان	۷۹
۳۵	راهنمای مدارس دولتی	۷۹
۳۶	معلم مدرسه دولتی	۷۸
۳۷	نماینده کشاورزان محلی	۷۷
۳۸	مهندس لوکوموتیو	۷۷
۳۹	مالک مزرعه (ملاک) و عامل	۷۶
۴۰	مقام رسمی اتحادیه‌ی کارگری بین‌المللی	۷۵
۴۱	گوینده‌ی رادیو	۷۵
۴۲	ستون‌نویس روزنامه	۷۴

ادامه جدول ۳. مقیاس پرستیژ شغلی نورث - هت

رتبه	شغل	امتیاز پرستیژ
۴۳	صاحب- متصدی چاپخانه	۷۴
۴۴	تکنسین برق (برق‌کار)	۷۳
۴۵	مکانیک آموزش دیده	۷۳
۴۶	مددکار بهزیستی در یک اداره شهری	۷۳
۴۷	مأمور کفن و دفن (خاکسپار)	۷۲
۴۸	خبرنگار روزنامه	۷۱
۴۹	مدیر فروشگاه کوچک در شهر	۶۹
۵۰	دفتردار	۶۸
۵۱	نماینده بیمه	۶۸
۵۲	کشاورز اجاره کار (کسی که دام و ماشین‌آلات دارد و زمین را اداره می‌کند)	۶۸
۵۳	فروشنده سیار عمده فروشی	۶۸
۵۴	مدیر شهر بازی	۶۷
۵۵	پلیس	۶۷
۵۶	رئیس قطار	۶۷
۵۷	پستچی	۶۶
۵۸	نجار	۶۵
۵۹	تعمیرکار اتومبیل	۶۳
۶۰	لوله کش	۶۳
۶۱	مکانیک تعمیرگاه	۶۲
۶۲	مقام محلی اتحادیه کاریگری	۶۲
۶۳	صاحب و متصدی رستوران	۶۱
۶۴	سرچوخته ارتش	۶۰
۶۵	مسئول ماشین در کارخانه	۶۰
۶۶	آرایشگر	۵۹
۶۷	فروشنده	۵۸

ادامه جدول ۳. مقیاس پرستیژ شغلی نورث - هت

رتبه	شغل	امتیاز پرستیژ
۶۸	ماهگیری که خودش قایق دارد	۵۸
۶۹	راننده تراموا	۵۸
۷۰	شیر فروش	۵۴
۷۱	آشپز رستوران	۵۴
۷۲	راننده کامیون	۵۴
۷۳	چوب بر	۵۳
۷۴	متصدی پمپ بنزین (تعمیرگاه)	۵۲
۷۵	خواننده‌ی کاباره	۵۲
۷۶	کارگر مزرعه	۵۰
۷۷	معدنچی زغال سنگ	۴۹
۷۸	راننده تاکسی	۴۹
۷۹	کارگر شرکت راه‌آهن	۴۸
۸۰	کارگر رستوران	۴۸
۸۱	کارگر بارانداز	۴۷
۸۲	نگهبان شب	۴۷
۸۳	کارگر خشک‌شویی	۴۶
۸۴	فروشنده نوشابه‌های غیرالکلی	۴۵
۸۵	متصدی میخانه (شراب‌فروش)	۴۴
۸۶	سرایدار (مستخدم)	۴۴
۸۷	زارع سهم بر (کسی که دام و تجهیزات نداشته و زمین را اداره نمی‌کند)	۴۰
۸۸	کارگر جمع‌آوری زباله	۳۵
۸۹	رفتگر	۳۴
۹۰	واکس زن	۳۳

[البته] نامعقول بودن برخی از امتیازات نگران‌کننده بود. خود هت نیز از این وضعیت خبر داشت، و متذکر شد که با وجود این که این زنجیره [از امتیازات پرستیژ شغلی] برای مقاصد مختلف به نظر قابل استفاده می‌باشد، اما با این حال وجود امتیازات یکسان برای مشاغل مختلف، به‌طور مثال مشاغل هم‌چون خلبان هواپیما، هنرمند، نقاش، مالک کارخانه‌ای که حدود ۱۰۰ نفر کارگر دارد و جامعه‌شناس مشکلی را به وجود می‌آورد که آیا این زنجیره کنار هم باقی می‌ماند یا خیر. هت برای برطرف کردن این مشکل تلاش کرد تا مشاغل را با هم یکی کرده، و آن را تحت عنوان موقعیت‌ها (Situations) یا گروه‌های شغلی با مؤلفه‌های مشابه پرستیژ نامگذاری کرد. هشت موقعیت تعیین شد که هر کدام به نوبه‌ی خود به زیرمجموعه‌های شغلی کوچک‌تری تقسیم شدند:

- ۱- سیاسی: ملی، بومی
- ۲- حرفه‌ای: حرفه‌های آزاد، علوم محض، علوم کاربردی، حرفه‌های اجتماعی
- ۳- تجارت: تجارت بزرگ، تجارت کوچک، اتحادیه کارگری، کارمندان یقه سفید
- ۴- سرگرمی و هنر: هنرهای عالی، روزنامه‌نگاری و رادیو، سرگرمی
- ۵- کشاورزی: کشاورز، کارگر کشاورز
- ۶- کاردستی: مکانیک‌های ماهر، کارهای ساختمانی، کارهای بیرونی، کار در کارخانه، کارگر غیرماهر
- ۷- نظامی: ارتش، نیروی دریایی، تفنگداران دریایی، گارد ساحلی
- ۸- خدماتی: «به صورت رسمی»، «به صورت غیررسمی»، شخصی.

وقتی مشاغل با استفاده از موقعیت‌ها یا زیرمجموعه‌های شغلی گروه‌بندی شدند، گاتمن نیز روش درجه‌بندی خویش را به کار برد تا مشخص شود که آیا مقیاس‌های پرستیژ دیگر یعنی «مقیاس‌های مشابه»، وجود دارند یا خیر. به این صورت شاید ناهماهنگی‌هایی را که هت در مورد امتیازات یکسان عنوان کرد، با هماهنگی موجود در

زیرشاخه‌های کوچک‌تر از این زنجیره قابل توضیح باشد. نتایجی که از تجزیه و تحلیل این مقیاس به دست آمد، از نظر آماری معتبر و کامل نبود، اما با این وجود در بین مشاغل، گروه‌بندی‌های خاصی به وجود آمد که این گروه‌بندی‌ها تفسیر هت را تأیید می‌کرد. هت اینطور تفسیر کرده بود «که هر موقعیت فقط مشاغل و کارهایی را در بر می‌گیرد که اغلب افراد به‌توانند آن را یک‌جور مقایسه کنند.»

نظر جالبی از تجزیه و تحلیل این مقیاس به دست آمد، به این معنی که امتیازات پرستیژ در بین موقعیت‌ها متداخل بود. این مقیاس فقط یک رتبه‌بندی ساده نبود و طبق آن هر موقعیت، بالای موقعیت زیرین خود قرار می‌گرفت. از این رو پایین‌ترین درجه‌ی شغلی در یک موقعیت با بالاترین درجه‌ی شغلی در موقعیت دیگر از نظر پرستیژ با هم برابر بودند. مسیر امتیازات پرستیژ رشته‌ی در هم تنیده‌ای بود، و رشته‌ای نبود که از بالا به پایین مستقیم باشد. به‌طور مثال، امتیاز پرستیژ «نجار» به نسبت «فروشنده‌ی مغازه» بالاتر بود، اما به‌طور کلی موقعیت فروشنده از موقعیت کارهای دستی که «نجار» جزو این دسته می‌باشد از نظر پرستیژ بالاتر بود. هت می‌گفت: تاریخچه‌ی شغلی فردی که از شغل با پرستیژ پایین به سمت پرستیژ بالاتر در حال تغییر است، بیش‌تر شبیه یک دو میدانی بریده بریده تا یک زهنوردی مستقیم، از «فقیری تا پولداری» است. در این مثال، فرد شغل نجاری را به‌خاطر کار منشی‌گری با حقوق و پرستیژ پایین‌تر رها می‌کند، البته با این نیت که بعداً به‌تواند در عمل موقعیت خودش را بالا ببرد، به‌طوری که حداکثر حقوق‌اش به اندازه‌ای برسد که نسبت به کارهای دستی خیلی بالاتر باشد.

این دو روش طبقه‌بندی شغلی که با استفاده از مثال‌های طبقه‌بندی ادواردز و مقیاس نورث‌هت کاملاً توضیح داده شد، باید مشخص کند که چگونه شغل به‌عنوان پایه و اساس ارزیابی طبقاتی مورد استفاده قرار گرفته است. با داشتن این اطلاعات، اینک دست‌آوردها و محدودیت‌های اساسی را که در کاربرد شغل و پرستیژ شغلی به‌عنوان معیار طبقاتی وجود دارد، می‌توان منتقدانه‌تر ارزیابی کرد.

استدلال کاربرد شغل به‌عنوان یک شاخص، به طرز جالبی منطقی به‌نظر می‌رسد. معیارهای شغلی به‌نظر بازتاب ساختار طبقاتی افراد بوده، و آنها را عینی می‌سازند. شغل در گذشته نیز چنین وضعیتی داشته است. آدام اسمیت به ماهیت اجتماعی مشاغل، و اساس تفاوت‌شان دست یافت و در بخش‌های مختلف کتاب‌اش بنام «ثروت ملل» آن را شرح داد. دورکیم نیز «همبستگی ارگانیکی» را تجزیه و تحلیل کرد، و آن را در جوامع پیشرفته صنعتی به‌عنوان بخشی از کار مشاهده نمود. او در این زمینه خاطر نشان ساخت که: در واقع، افراد نه براساس روابط تباری‌شان، بلکه بر اساس سرشت خاص فعالیت اجتماعی که به آن مشغول‌اند، گروه‌بندی می‌شوند، محیط طبیعی آنها دیگر محیط مربوط به تولدشان نمی‌باشد، بلکه محیط شغلی است. ... به‌طور کلی، طبقات و کاست‌ها، احتمالاً منشأ و سرشت دیگری [جز این] نداشته باشند، آنها از جمع کثیری از سازمان‌های شغلی به‌وجود آمده‌اند....

شغل، به‌خصوص در جامعه‌ی صنعتی یک واقعیت اجتماعی است. شغل دسته‌ی واقعی طبقه‌بندی اجتماعی است که معنی آن با منزلت و طبقه رابطه‌ی مستقیمی دارد. بدون شک، نه تنها جامعه‌شناسان، بلکه غیرحرفه‌ای‌ها نیز شغل را به‌عنوان شاخص جایگاه اجتماعی در نظر می‌گیرند. به‌طور مثال، برای این که بفهمیم شخصی حرفه‌ای هست یا نه، ابتدا باید انبوهی از نکات و اطلاعات را به یاد بیاوریم. در مورد این که این فرد چه جور شخصی است به چه فکر می‌کند. چه می‌خواهد. علایق‌اش چه هستند. علاوه بر این فرد حرفه‌ای نیز همین انتظارات را در مورد خودش پذیرفته و آنها را در خود نهادینه کرده است. او در مورد افراد حرفه‌ای همان نقطه‌نظر را دارد که دیگر افراد جامعه دارند.

شغل، همچنین می‌تواند شاخص خلاصه شده‌ای برای دیگر خصوصیات طبقاتی باشد. به‌خصوص برای درآمد و تحصیلات، که هر کدام از اینها به نوبه‌ی خود بر روی دیگر خصوصیات طبقاتی از قبیل سبک زندگی و الگوهای نگرش تأثیر می‌گذارند. ارتباط

بین شغل، درآمد و تحصیلات بسیار زیاد است، به طوری که برای طبقه‌بندی افراد یکی از این موارد یا هر سه مورد حائز اهمیت است. آمریکایی‌ها روز به روز به سمت زندگی اجتماعی بر پایه شغل روی می‌آورند و شغل را به‌عنوان معیار طبقاتی بیش‌تر باور کرده‌اند.

این استدلال نه تنها با این تأثیرات بلکه با تئوری‌های خشک و رسمی طبقه که در فصل یک به آن اشاره شد، حمایت می‌شود. به‌طور مثال تئوری کارکردی، مشاغل را به‌عنوان موضوع اصلی ساختار اجتماعی در نظر می‌گیرد، تفاوت‌های پرستیژ بین مشاغل و پیامد تأثیرات متفاوت هر شغل در جامعه را نیز بیان می‌کند. همان‌طور که دیویس (Davis) و مور (Moore) نیز خاطر نشان ساختند، در واقع مشاغلی که در یک جامعه خیلی ارزشمند محسوب می‌شوند، امتیازات بیش‌تری دریافت کرده، در جامعه از پرستیژ بالاتری برخوردار می‌باشند. به‌طور کلی موقعیت پرستیژ بالای افراد حرفه‌ای، همان‌طور که برای معیارهای دیگر نیز مشخص شد، از نظر کارکردی به‌خاطر این است که مهارت‌های فکری و تکنیکی این حرفه‌ها به یک جامعه‌ی صنعتی، خیلی وابسته است. تئوری وارنر نیز بر این نکته تأکید داشت که مشاغل، شاخص معتبری برای طبقه به‌شمار می‌روند. در جوامعی که وارنر بررسی می‌کرد، او و مطلعین‌اش، همواره از شغل به‌عنوان شاخص اصلی طبقه استفاده کردند. مارکس و وبر نیز از این امر مستثنا نبودند، به طوری که در تئوری مارکس، طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی کارگر، از نظر شغلی شناسایی می‌شدند. وبر نیز با صراحت بیش‌تر در تئوری خود شغل را به‌عنوان یک نماد معرفی کرده، و معمولاً برای تعیین منزلت از شغل استفاده می‌کرد. به‌طور خلاصه، دفاع از معیارهای شغلی طبقه، تقریباً به اتفاق خیلی برجسته و با اهمیت بوده است.

موضوع استفاده از مشاغل به‌عنوان شاخص‌های طبقاتی را می‌توان به‌طور جدی‌تر مطرح کرد. چنین معیارهایی از مزایای روش‌شناسی خاصی برخوردار است. اساساً شغل یک ویژگی عینی محسوب می‌شود. شغل مقوله‌ای است که اغلب افراد آن را درک کرده، و

می‌پذیرند. واقعیت عینی نیز متضمن این نکته است که شغل را می‌توان ارزیابی کرد. در مورد این مطلب به اندازه‌ی کافی صحبت شده است.

در مورد صحت و اعتبار این معیارها سؤالاتی مطرح است، اما جواب این سؤالات رضایت‌بخش نمی‌باشد. مزیت سومی که قبلاً در مورد آن صحبت شد، این است که برای مقابله با تغییرات زمانی و مکانی می‌توان از معیارهای شغلی یا پرستیژ شغلی به شیوه‌ی قیاسی و محدود استفاده کرد. به‌طور مثال تغییراتی که به منظور راحتی کار انجام می‌شوند یا مشکل وارد شدن یا خارج شدن به مشاغل، مورد بررسی قرار گرفته، طی دو دوره مقایسه شدند. شغل پسران با شغل پدران شان مقایسه شد، و این مقایسه به‌عنوان ابزار اندازه‌گیری تفاوت‌های موجود در تحولات شغلی پس از یک نسل در نظر گرفته شد. اینکلز (Inkeles) و رُسی (Rossi) در یک بررسی، پرستیژ مشاغل را بین چند کشور مقایسه کردند. آنها پرستیژ شغلی تعدادی از مشاغل را در ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر، اتحاد جماهیر شوروی، ژاپن و نیوزیلند مقایسه کردند. البته آنها براساس بررسی‌های جداگانه در هر کشور، این مطالعه را انجام دادند. در مقایسه‌های بین‌المللی لازم است کشورهایی که با هم مقایسه می‌شوند از نظر صنعتی به هم نزدیک باشند. به‌طور مثال، موقعیت و ارزش‌های شغلی بین یک کشور کاملاً صنعتی و کشوری با شکل غالب کشاورزی متفاوت است. اینکلز و رُسی این مطلب را نیز خاطر نشان ساختند که با این حال لازم نیست کشورها دقیقاً در یک سطح باشند. در واقع تفاوت‌هایی که به لحاظ صنعتی وجود دارد، به‌طور چشمگیر در تفاوت‌های پرستیژ تعدادی از مشاغل مهم و کلیدی هستند. به‌طور خلاصه، شغل برای چنین مقایسه‌های با بعد وسیع، جالب نیست. آخرین مزیتی که پیش از اتمام این بحث باید به آن پرداخت، این است که شغل هم برای بررسی‌های در سطح ملی و هم برای بررسی جوامع کوچک مناسب است. به‌عنوان مشخصه‌ای از سازمانهای اقتصادی یک جامعه، شغل کل ساختار اجتماعی را در بر می‌گیرد. این امر استفاده از معیارهای شغلی برای بررسی طبقه که به‌طور کلی [به‌عنوان]

یک جامعه در نظر گرفته می‌شود را مورد حمایت قرار می‌دهد. در عین حال همین معیار در جوامع کوچک‌تر نیز قابل درک است، چون شغل به آن سطح نیز مربوط می‌شود.

معیارهای شغلی محدودیت‌هایی نیز دارند که زیاد به آنها توجه نشده است. با این حال لازم است همان‌طور که کارایی این معیار مشخص شد، نقایص آن نیز آشکار شده، تا توانایی‌های این معیار به‌عنوان یک شاخص طبقاتی تثبیت شود. مخالفت عمده‌ای که علیه استفاده از معیارهای شغلی مطرح است، این است که: بین شاخص شغلی و طبقه چه رابطه‌ای وجود دارد؟ عموم مطالعات قشریندی که به پرستیژ شغلی به‌عنوان یک معیار طبقاتی وابسته‌اند، معمولاً پایان خوبی ندارند. یک جمله با ارجاع به شغل پایان می‌یابد و جمله‌ی دیگر با ارجاع به طبقه شروع می‌شود. از آنجا به بعد، طبقه مرجع اصلی و گاهی تنها مرجع شده، و از معیار شغلی که برای رسیدن به این ثبات تحلیلی مورد استفاده قرار گرفته، صحبتی به میان نمی‌آید. طرح کلی ممکن است تغییر کند. شغل و طبقه شاید به‌صورت اصطلاحات قابل تبدیل به هم به کار روند. با وجود این که منظور طبقه است، با این حال اطلاعاتی که برای تأیید نتایج عنوان می‌شوند کاملاً به معیارهای شغلی بستگی دارند. مشکل و سؤال اصلی هنوز باقی است: بین یک شاخص شغلی و طبقه چه رابطه‌ای وجود دارد؟ شغل و طبقه اشتراکاتی با هم دارند، و بین این دو ارتباط تئوری قوی وجود دارد. به‌طور مثال، مشخص شده که شغل به‌طور قابل ملاحظه‌ای به تعداد بسیاری از شاخص‌های دیگر طبقاتی وابسته است. شاخص‌هایی همچون ارزیابی‌های پرستیژ که توسط مطلعین جامعه انجام گرفته، سبک زندگی افراد، تحصیلات، خانه، و مشارکت اجتماعی‌شان. به‌هر حال عبارت «داشتن اشتراکات» عبارت بسیار کلی‌ای است. فهم ماهیت ارتباط بین طبقه و شغل مستلزم دقت بیش‌تری است، و دیگر این که آنچه را که ارزیابی می‌شود هیچ پشتوانه و ثباتی ندارد.

مسلماً با تعیین طبقه به‌عنوان یک بخش اجتماعی که همه‌ی مشاغل با پرستیژ یکسان را در برگیرد، نمی‌توان به‌راحتی از کنار مسأله گذشت. این استدلال همیشه یا

به‌طور کلی صدق نمی‌کند. معیارهای پرستیژ نیز آنقدر دقیق و ثابت نیستند تا بتوان از این طریق به آن استدلال معنی درست و معتبری بخشید. بر عکس، استفاده از شغل به‌عنوان شاخص طبقه به‌صورت ابزاری درآمده است تا در مورد تئوری طبقه و قشربندی اجتماعی موضع واضح و مشخصی نداشته باشیم. در بسیاری از تحقیقات، شغل برای تعیین طبقه خیلی به شاخص طبقاتی وابسته نبوده، معمولاً با یکسری نتایج غیرقطعی همراه می‌باشد. این موضوع به خاطر آن است که پدیده‌ی طبقه مستقلاً تعیین و تحلیل نمی‌شود. به بیان دقیق‌تر، شغل معمولاً به‌جای توصیف اجتماعی، اغلب یک گروه شغلی را توصیف می‌کند، به‌طوری که بخش اعظم مطالعات قشربندی را به خود اختصاص می‌دهد. در حالی که این منظور کاملاً مخالف نظر نویسندگان است.

این مسأله‌ی ساده‌ای نیست. مطمئناً برای این که شغل با برخی از نظرات طبقه جور شود، مشکلات کمی وجود دارد. به‌طور مثال، شغل واکس زنی با هر مقیاس و تعریفی مسلماً در طبقه‌ی پایین جامعه قرار می‌گیرد. با همین استدلال، اعضای هیئت مدیره یک شرکت بزرگ در طبقات بالای جامعه یا نزدیک به طبقات بالا می‌باشند. به‌هرحال، توضیح حدود بالا و پایین رتبه‌بندی شغلی مشکل عمده‌ای نیست، بلکه توضیح و فهمیدن دامنه‌ی وسیع و گسترده‌ی طبقات میانی در این توزیع مشکل عمده محسوب می‌شود. به‌طور مثال همه‌ی کارمندان اداری در طبقه‌ی متوسط جای نمی‌گیرند، این موضوع را نمی‌توان تضمین کرد. در حالی که در شناسایی طبقاتی شغل واکس زنی و عضو هیئت مدیره این تضمین وجود داشت. [البته] استثنایاتی وجود دارد. به‌طور مثال، فروشنده‌ی موفق عالی و مدیر فروشگاه هر دو کارمند دفتر می‌باشند و طبق مقیاس نورث و هت از نظر امتیازات پرستیژ هیچ تفاوتی ندارند، اما به دلایل مختلف نمی‌توان آنها را در یک طبقه قرار داد. میزان پولی که به‌دست می‌آورند و کاری که با آن می‌کنند بین این دو نفر تفاوت بارزی ایجاد می‌کند. در بین افراد حرفه‌ای به‌عنوان یک گروه، همین مطلب صدق می‌کند. پزشک موفق در یک شهر بزرگ و همکاران وی در یک شهر کوچک،

ممکن است از نظر طبقاتی با هم فرق داشته باشند، اما از نظر مقایسه‌ی محض شغلی آنها در یک رتبه‌بندی قرار می‌گیرند. گرچه این مثال‌ها اساساً بر تفاوت‌های درآمدی تأکید دارند، با این حال می‌توانستیم این موارد را از نظر تحصیلات، اصل و نسب خانوادگی، آگاهی طبقاتی یا هر جنبه‌ی دیگری که برای جایگاه طبقاتی معنی می‌دهد، مطرح سازیم. به‌طور خلاصه، پرستیژ شغلی جنبه‌های مرتبط به طبقه را کاملاً بررسی نمی‌کند. ساختار شغلی با ساختار طبقاتی یکی نیست. بنابراین، همیشه نمی‌توان از شغل به‌عنوان یک شاخص طبقاتی خود بسنده استفاده کرد. به‌خصوص وقتی که ابعاد طبقه خودش کاملاً ثابت نبوده و به یک تئوری قشربندی خاص نیز مرتبط نباشد.

در سطح روش‌شناسی این مشکل به‌صورتی در می‌آید که در یک معیار شغلی نقاط برش ایجاد می‌کنند تا با تعریف طبقه هماهنگ شود. البته با فرض این که این معیار معتبر، قابل اثبات باشد. هنوز اطلاعات موثق و معتبری نداریم تا به‌توانیم به اثبات آن برسیم. پیشنهادات هت مبنی بر استفاده از موقعیت‌های شغلی شاید به این منظور ارزشمند باشد، اما فراتر از این پیشنهاد هنوز راه دیگری مشخص نشده است. عموم بررسی‌هایی که از شغل به‌عنوان پایه و اساس تعیین طبقه استفاده می‌کنند، ظاهراً از مجموعه نقاط برش کاربردی<sup>۱</sup> که خیلی اختیاری و دلخواه است، استفاده کرده تا از این طریق توزیع شغلی متناسب شود. نمونه‌ی خاص تحت بررسی، براساس توزیع دم دست، به دو یا چند طبقه تقسیم می‌شود. با این وجود طبقه در این روش معنای فراتر از آن چیزی دارد که شخص در مورد آن فکر می‌کند. بدون در نظر گرفتن این مطلب نمی‌توان از این شیوه به‌صورت یک روش کلی استفاده کرد.

مشکل دیگری که مانع استفاده از معیارهای شغلی می‌شود این است که ارزیابی‌های مشاغل، معانی متفاوتی دارند. مثل بررسی نورث و هت، برخی از این تفاوت‌ها را می‌توان با نمونه‌گیری مناسب، متعادل کرد و از این طریق کمبود اطلاعات

در مورد همه‌ی متغیرهای مربوطه به‌طور تصادفی با هم یکسان می‌شود. تا حد امکان باید نمونه معرف باشد. گو این‌که، یافته‌های نورث و هت نیز مشخص‌کننده‌ی تغییر در ارزیابی‌ها بودند. تحصیلات، در آمد، منطقه‌ی جغرافیایی، و سن از جمله عواملی بودند که مشخص شد بر ارزیابی‌های پرستیژ مشاغل تاثیر گذاشته و بر نظرات آنها در مورد مشاغل تاثیر می‌گذارند. برخی از مشاغل خیلی تخصصی بوده، به‌طوری که فقط افرادی که با این مشاغل ارتباط مستقیم دارند از آن آگاه‌اند. علاوه بر این، برخی از مشاغل در بعضی از بخش‌های جامعه به نسبت بخش‌های دیگر در رتبه بالاتری درجه بندی می‌شوند. به‌طور مثال در یک کارخانه‌ی صنعتی افرادی که فقط به‌عنوان مکانیک ماهر در نظر گرفته می‌شوند، می‌توانند مسئولیت‌های بیش‌تر و پرستیژ بالاتری از عنوان شغلی‌شان را احراز کنند. این موارد که برای ارزیابی پایه و اساس محسوب می‌شوند و تغییر می‌کنند، ممکن است در بعضی از شرایط مهم باشند.

در مورد مقایسه‌های شغلی بین‌المللی نیز موارد مشابهی وجود دارد. همان‌طور که در بررسی اینکلز و روسی قبلاً عنوان شد، اگر چه رتبه بندی‌های مشاغل را می‌توان با هم مقایسه کرد، ولی این بدان معنی نیست که چنین رتبه بندی‌هایی را بتوان به سادگی به توضیح یا توصیف سیستم طبقاتی و ساختار اجتماعی تبدیل کرد. ارزیابی‌ها و تفسیرهای مشاغل با اصطلاحات طبقاتی در یک مقیاس پرستیژ شغلی کاملاً مطرح نمی‌شوند. تاریخچه‌ی فرهنگی هر جامعه به اندازه کافی منحصر بفرد می‌باشد که تفاوت‌های متنوع و ظریفی را به‌وجود آورد. از این طریق است که می‌توان فهمید ارزیابی‌های مشاغل چه معنایی دارند.

آخرین مطلبی که در این جا باید مطرح کرد، مخالفت‌های کلی در مورد معیارهای شغلی طبقه است. هیچ اطلاعاتی وجود ندارد تا مشخص کند که مشاغل چگونه فعالیت‌های طبقاتی را تعیین می‌کنند. گفتن این مطلب کافی نیست که صرفاً بگوییم افراد مشاغل مختلف، در درجات مختلف زندگی اجتماعی مشارکت دارند. چون منظور

اصلی از طبقه همین مشارکت‌های مختلف است، و این نوع مشارکت‌ها جزو عملکرد طبقه محسوب می‌شود. معیار پرستیژ شغلی از هر نوعی که باشد خیلی ضعیف و غیر معقول است، به طوری که از آن نمی‌توان برای تأیید و پشتیبانی فرضیات و مسائل نگرشی و شخصیتی استفاده کرد. افراد براساس جنبه‌های مختلف رفتارشان تغییر می‌کنند، و تغییر رفتارشان کاملاً در راستای شغلی آنها نمی‌باشد. به دلیل تفاوت‌های درآمدی، جایگاه اجتماعی، فلسفه‌ی اجتماعی، مسئولیت و تحصیلات، این تغییرات به وجود می‌آیند. با وجود بسیاری از تحقیقات به خود این اجازه را دادند که رفتار طبقاتی را فقط بر اساس اطلاعات شغلی بررسی کنند. به طور خلاصه، به جای این که از شغل به عنوان یک شاخص طبقاتی با وجود همه‌ی نقایص و محدودیت‌های اش استفاده کنیم، به طور ناخودآگاه به این سمت کشیده می‌شویم که شغل را به عنوان مترادف<sup>۱</sup> طبقه به کار بریم و این خود مرحله‌ای از روش‌شناسی با سیستم کاملاً متفاوت است.

## نتیجه‌گیری

اظهارات پایانی نیز به اندازه‌ی کل متن بر این مطلب تأکید دارد که در کاربرد و بسط معیارهای طبقاتی باید از نقطه نظر روش‌شناسی دقت کرد. هر معیاری مزایا و محدودیت‌های خاص خودش را دارد. مسلماً معیارهایی که در دست ساخت می‌باشند نیز چنین مزایا و معایبی دارند.

هر معیار کارایی‌های خاص خودش را دارد. هر معیار به‌گونه‌ای سازگار می‌شود تا با نیازهای خاص تحقیق در حال بررسی جور درآید. گرچه در گذشته همه‌ی آن معیارها مورد استفاده قرار گرفته‌اند، گاهی نیز از آنها صرف‌نظر شده است. به‌خصوص وقتی مطلب اصلی تحقیق، طبقه و موضوعات طبقاتی باشد. در این صورت باید چنین شاخص‌هایی را با دقت تفسیر کرد.

در اغلب تحقیقاتی که در زمینه‌ی طبقه انجام می‌شود، به‌نظر می‌رسد یک معیار قابل دسترس که معمولاً شغل است به‌عنوان یک شاخص مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مرحله‌ی بعد، طبقه با خصوصیات دیگری که در این تحقیق از آنها صحبت شد، به‌طور مثال آرمان‌ها، دست‌آوردها، مشارکت و رفتار سیاسی مرتبط می‌باشد. با نتایجی که از این روش به‌دست می‌آید سپس می‌توان از رفتار طبقاتی صحبت کرد، در حالی که طبقه را نمی‌توان به راحتی مشخص نموده، آن را بررسی کرد. از این رو این یک روش تحقیقاتی ناجور و سرهم بندی شده است که می‌گوید «می‌توانیم به مطالبی در مورد طبقه پی ببریم، فقط در صورتی که آن را مورد مطالعه قرار دهیم، هر قدر ابزارهای اصلی مورد استفاده‌ی ما ضعیف و نادرست باشند، مهم نیست.» این ترتیب و توالی نه تنها در تحقیق علمی قابل اعتماد نمی‌باشد، بلکه گمراه‌کننده نیز هست. وقایع بسیاری ممکن است به این ترتیب جمع‌آوری شوند، اما پایه و اساس محکمی نداشته تا بتوان به وسیله‌ی آن بین این حقایق مقایسه‌ای انجام داد. فقط یک مزیت علمی غیر قطعی وجود دارد و آن این است که برخی از طبقات در جامعه پرطرفدارتر، و برخی از طبقات آگاه‌تراند.

با این تعاریف از طبقه، نمی‌توان هیچ مقایسه‌ای انجام داد. انباشت این حقایق چه فایده‌ای دارد و چگونه می‌توان فهمید که طبقه چه تأثیری بر رفتار، نگرش‌ها و شخصیت می‌گذارد؟ کورن هازر در این خصوص نکته‌ی بسیار جالبی عنوان کرده است:

بررسی‌های طبقه اجتماعی به صورت افکار عمومی یا هر چیز دیگر بایستی به گونه‌ای با طبقه رفتار کنند که فراتر از اعتماد به رتبه بندی ساده‌ی شغل به عنوان شاخص مشارکت اجتماعی، یا طبقه بندی شخصی و... باشند. رویه‌های مناسب انجام این کار مسلماً باید نسبت‌های زیادی را در بر داشته باشند و این نسبت‌ها باید از نسبت‌های بین خصوصیات افراد خیلی بیش‌تر باشد.

از این انتقاد، دو پیشنهاد سازنده بر می‌آید. نیاز به ساخت تئوری منظم در زمینه‌ی طبقه بیش از پیش احساس می‌شود. فقط در این صورت است که مشکلات تعیین طبقه و مشکلات روابط بین متغیرهای مربوطه را می‌توان در یک چشم انداز ثابت و منطقی قرار داد. هدف از این تحقیق فهم پدیده‌های طبقاتی بود تا به این وسیله به پایه و اساس محکمتری به‌رسیم، پایه و اساسی که به بررسی ما نظم و ترتیب می‌دهد. به‌طور مثال، پیشنهادات تئوری و بر همان طور که در فصل قبل نیز گفتیم، به عنوان راهنمای تحقیقی، یا پایه و اساس تغییرات تئوری مورد استفاده قرار گرفت. مثلاً وقتی می‌خواهیم تعداد زیادی از وقایع مجزای شناخته شده در مورد طبقه را با هم مقایسه کنیم، ابهاماتی پدید می‌آید که تئوری و بر این ابهامات را تا حد زیادی برطرف می‌کند.

پیشنهاد دوم که تلاش سنجیده‌تر و آگاهانه‌تری است، باید در تجدید نظر و اصلاح روش‌شناسی طبقه به کار رود. این موضوع تا حدودی با یافتن تئوری مناسب طبقاتی در هم تنیده است.

به منظور غلبه بر برخی از مشکلات کاملاً فنی، تا حدودی ارزیابی و تجزیه و تحلیل معیارهای دیگر نیز لازم است. تنها، مقایسه‌ی پرستیژ شغلی با معیارهای سطح زندگی

نشان‌دهنده‌ی توافق بین این معیارها نیست. به عبارت بهتر، باید با وجود مشکلات موجود در هر یک از معیارها به کار خود ادامه داد، به دنبال راه حل آنها باشیم. به طور مثال همان طور که قبلاً گفتیم، در مقیاس پرستیژ شغلی نورث و هت تناقضی وجود داشت که هنوز مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. در حال حاضر این موضوع به بررسی جدی تری نیاز دارد تا این تناقضات برطرف شوند.

تا زمانی که بررسی طبقاتی به طور عمده فقط به حقایق روز افزون متکی است، حقایقی که شاید بتوان [آنها را] به معیارهای طبقاتی ربط داد، بعید به نظر می‌رسد که بتوان نتایج قابل توجهی به دست آورد. اگر رویه‌ی دیگری نیز انتخاب شود نمی‌توان این مورد جدید را با چارچوب دانش آن موضوع تطبیق داد.

## یادداشت‌های فصل

(۱) منظور نویسنده از فصل دوم، فصل تئوری های طبقه است که در این جا به عنوان فصل اول آمده است، (م).

(۲) آگزیوم را می توان «اصل متعارف» نامید و منظور از آن گفتاری است فرضیه‌ای که از سوی دانشمندان- بدون این که الزاماً اثبات شده باشد، بلکه فقط به دلیل آن که معقول به نظر می‌رسد- پذیرفته شده و به عنوان سر منشأ و بنیان، در یک سیستم و زنجیره‌ی اشتقاق قیاسی قرار می‌گیرد تا از آن بر مبنای ضوابطی، گفتارهای دیگری استنتاج شود. نقل از: رفیع پور، فرامرز- کندوکاوها و پنداشته‌ها- ۱۳۷۵، (م).

(۳) صورت کامل این شش دسته‌ی طبقاتی به شرح زیر است:

۰-۲۴، ۲۵-۴۹، ۵۰-۷۴، ۷۵-۹۹، ۱۰۰-۱۲۴، ۱۲۵-۱۴۹ که نویسنده از شرح کامل آن

اجتناب کرده است، (م)

(۴) برگرفته از فاوست و دونکن.



فصل سوم

**روان‌شناسی اجتماعی طبقه**



## مقدمه

طبقه در واقعیت اجتماعی به وسیله‌ی بازتاب آن در رفتار انسان تعریف شده و دامنه‌ی این رفتار نیز گسترده است. جایگاه طبقاتی فرد شرایط مهمی را برای ابراز وجود او بنیان نهاده، اغلب شیوه‌ای برای گستره‌ی افق شخصی‌اش فراهم می‌آورد. کنش متقابل، تجربیات و احساسات همه به مقیاس وسیعی از طریق طبقه شکل می‌گیرند. همچنین طبقه کم و بیش در برنامه‌ی تربیت کودک، گرایش‌ها و فعالیت‌های سیاسی، الگوهای جنسی، رفتارهای مصرف‌کنندگی، مشارکت در فعالیت‌های اجتماعی، ایدئولوژی اجتماعی، سلامت جسمی و روحی و تعالی فرد تأثیرگذار است. طبقه یک قالب اجتماعی فراگیر ایجاد می‌کند که فرد به ندرت از آن رهایی می‌یابد. اغلب، تلاش فرد برای رهایی از آن با شکست مواجه می‌شود، زیرا دیگران رفتار او را در طبقه ارزیابی می‌کنند، حتی اگر تلاشی هم از خود نشان ندهد.

دلیل دیگر فشار طبقه بر کنش جمعی انسانی و حتی بر رفتار شخصی فرد این است که طبقه یک دسته‌ی اجتماعی نخستین<sup>۱</sup> است، ضمن این که یک طبقه‌بندی توصیفی و نه تبیینی است. در این رابطه می‌توان گفت مردم به یک طبقه وابسته‌اند تا به‌توانند دیگران را طبقه‌بندی کرده و به این وسیله واکنش‌های خود در قبال دیگران را شکل دهند.

به‌عنوان مثال شغل یک فرد نماد تمایز او است، ضمن این‌که او را برای دیگران نیز طبقه‌بندی می‌کند. شغل همچنین مانند هسته‌ای است که افراد تصورات شخصی خود را حول آن جمع می‌کنند. شغل و تلویحاً طبقه امروزه علایم طبیعی تعلقات به حساب می‌آید. دور از انتظار نخواهد بود که بگوییم طبقه بر اندیشه، برنامه‌ریزی، تصورات و فعالیت‌های ما تسلط دارد.

هدف ما در این فصل این است که تأثیر طبقه بر رفتار را با آوردن مثالهایی به اثبات به‌رسانیم. انتخابی که در مرحله‌ی نخست صورت می‌گیرد، از طریق دامنه‌ی رفتار، اهمیت آن و پیامدهای آن در بخش‌های مشخصی از فعالیت‌های انسان تعیین می‌گردد. لازمی دومین فاکتور در این انتخاب توجه داشتن به چند مطالعه‌ی مستند است. استناد به این نتایج ممکن است زیاد رضایت بخش نباشد، اما در دست داشتن چند مطالعه‌ی تحقیقی نقطه‌ی اتکایی برای ادامه‌ی کار خواهد بود.

مطالعه‌ی رفتار طبقاتی همان‌طور که در این جا بررسی می‌شود، دارای مزایا و معایبی است. از یک نقطه نظر، مطالعه‌ی طبقه و رفتار ساده‌تر از مطالعه‌ی طبقه و ساختار اجتماعی است. جلوه‌ی طبقه در سطح رفتاری، هم برای فرد و هم برای جامعه‌شناس آشکارتر است. نمادهای طبقاتی<sup>۱</sup> و اصطلاحات طبقاتی که در [طبقات اجتماعی] به کار می‌روند، ممکن است متفاوت باشد، اما اغلب مردم طبقه‌ی اجتماعی را با نظر شخصی خود همان‌طور که می‌بینند تشخیص داده، و آن را از طریق تعمیم یا در نظر گرفتن آن به صورت یک پدیده‌ی گسترده‌ی اجتماعی نمی‌شناسند. مردم چیزهایی از طبقه می‌دانند و با آن زندگی می‌کنند، در حالی که ممکن است در مورد آن آگاهی نداشته باشند. امریکایی‌ها نسبت به طبقه آگاهی کاملی ندارند. آیا فرزندانشان به دانشگاه می‌روند یا نه، محل سکونت و همسایگان آنها، نوع کاری که انجام می‌دهند، سلیقه‌ی آنها در دکوراسیون اثاثیه منزل، آشنایی‌شان با هنر یا دوستان، همه‌ی این

خصوصیات و بعضی خصوصیات دیگر، جهان طبقاتی مردمی که در آن زندگی می‌کنند و فعالیت دارند را تشکیل می‌دهد. این که مردم از وجود آنها اطلاع داشته یا نه، و این که از طریق آنها به جهان به نگرند، کاملاً بی‌اهمیت است. واضح است که رفتار آنها کاملاً به آگاهی آنها از این که چه هستند و کجا هستند بستگی ندارد.

این واقعیت که طبقه می‌تواند از طریق تجربیات افراد تحقق پیدا کند، برای جامعه‌شناسان به این معنا است که این مطلب قابلیت دسترسی بیش تری دارد، بنابراین طرح تحقیق<sup>۱</sup> را می‌توان به سادگی فراهم نمود. این مطالعه را می‌توان به وسیله‌ی عوامل گوناگونی که با آن مرتبط است، متمایز نمود. در نتیجه پرداختن به تئوری با برد وسیع را می‌توان به حداقل رسانید. البته این کار به معنای زائد بودن این تئوری نیست. در یک مطالعه‌ی معمولی از نوعی که در این فصل آمده است، از بخش‌هایی از تئوری که در عملیات اجرایی یک تحقیق نقش دارد، آزمون گرفته می‌شود. یافته‌های تحقیق<sup>۲</sup> به نوبه‌ی خود باید به سرچشمه‌های تئوری خود و در صورت لزوم به تئوری اصلاح شده ارجاع شوند. در معنای واقعی نوع مطالعاتی که در این فصل انجام شده است، اجزای اساسی ساختمانی را تشکیل می‌دهند که به کمک یک تئوری همبسته و مستحکم، دانش ما درباره‌ی طبقه و تأثیرات آن را فرموله می‌کند.

طرح نسبتاً ساده‌تر مطالعه‌ی تأثیر طبقه بر رفتار<sup>۳</sup> همچنین به این معنا است که روش‌های تحقیق مورد استفاده‌ی جامعه‌شناسان منطقاً می‌توانند این امر را به خوبی سامان دهند. این مطالب از ابزارهای آماری و نمونه‌های عملی پیشی نگرفته و ضمناً روش‌های طرح پیمایشی<sup>۴</sup> آزمون نگرش<sup>۵</sup>، ساخت پرسشنامه<sup>۶</sup>، یا مصاحبه‌گری<sup>۷</sup> را زیر سؤال نمی‌برد. در اغلب موارد می‌توان به‌طور مؤثر و معقولی با این رویه روبه‌رو شد. در این

1- The research design

2- The research findings

3- The study of class effects on behavior

4- survey design

5- Attitude testing

6- Questionnaire construction

7- Interviewing

مورد مشکلات تحقیق نسبت به مطالعه‌ی ساختار اجتماعی کمتر است، ولی به این معنا نیست که کاملاً بدون مشکل باشد.

یک مشکل عمده، تعریف طبقه است. مشکلی که در هر مطالعه‌ی طبقه با آن روبه‌رو می‌شویم. در بیش‌تر تحقیق‌ها یک تعریف از طبقه به کار می‌رود که بین گزاره‌های پر معنای تئوری و گزاره‌های قابل اندازه‌گیری قرار دارد. معمولاً هر دو مورد همزمان واقع نمی‌شوند، و البته این کار ساده‌ای نیست. چه کسی از طبقه‌ی متوسط است و چرا؟ یا این که طبقه دارای چه ابعادی است؟ سؤالاتی از این قبیل در مفهوم انتزاعی طرح شده، اما طرح چنین سؤالاتی هنگام مواجهه با پرسش‌های سخت‌تر در جریان تحقیق، مشکلات عدیده‌ای به بار می‌آورد. در اغلب موارد راه حل تعیین ملاکی که دلالت بر حرفه، محل سکونت، درآمد و تحصیلات داشته باشد، دشوار به نظر می‌رسد. به این ترتیب طبقات کاملاً به‌طور قراردادی و بر اساس سهمی که در یک مطالعه‌ی خاص دارند، تعیین می‌شوند. گر چه نمی‌توان این ترتیب از کار را یک روند اصولی به حساب آورد، اما چاره‌ای جز این کار نیست.

اگر مشکل تحقیق آزمون رابطه‌ی معین بین طبقه و رفتار باشد، نباید انتظار داشته باشیم که تحقیق کاملاً با معضلات معنایی درگیر شود. به خصوص به این دلیل که مشکل خود را به سادگی نشان نمی‌دهد. در هر تحقیق تعاریف عملیاتی ضروری است. تمامی اهداف یکباره قابل دست‌یابی نبوده و اطلاعاتی که به این طریق درباره‌ی طبقه به دست می‌آید، کاملاً فاقد ارزش و اهمیت نمی‌باشند. تا جایی که دانش ما اجازه می‌دهد، تعاریف طبقه که به‌طور مدام در مطالعات تحقیقاتی مورد استفاده قرار می‌گیرند، قابل قبول بوده و ادراک ما را می‌سازند. شاید با پذیرفتن آنها حتا به‌طور آنی، بینش وسیع‌تری نسبت به طبقه و تأثیر آن به دست آوریم.

مشکل دوم در مطالعات مربوط به طبقه و رفتار که با آن مواجه‌ایم، مربوط به افراد

مورد مطالعه است، و این که آیا آنها می‌توانند نماینده‌ی گروه بزرگ‌تری از افراد باشند.<sup>۱</sup> به هر حال، این گونه رویه‌ها است که باعث جلوگیری از درک بعضی مطالعات می‌شود. از ظاهر بسیاری از موارد خطای آن آشکار می‌شود. به‌عنوان مثال مطالعه روی طبقه و تأثیر آن بر باروری یا نمونه‌ای از زنانی که به یک کلینیک کنترل زایمان آمده‌اند، قابل سنجش نیست؛ نمونه نمی‌تواند نماینده‌ی جمعیت زنان باشد. و یا یک نمونه از بیماران که در بیمارستان روانی ایالتی<sup>۲</sup> هستند، حداکثر می‌توانند نماینده‌ی بیماران روانی در یک طبقه‌ی معین باشند که در مطالعه‌ی رابطه‌ی بین طبقه و بیماری روانی کاربرد دارد. با این حال خوشبختانه انحراف از جامعه‌ی آماری در یک مطالعه، ممکن است در مطالعه‌ی دیگر اصلاح شده و تأثیر مطالعه بر روی یک گروه محدودتر، گاهی اوقات ممکن است به‌طور خاص به نتیجه‌ی نهایی برسد. در برخی موارد حتی مطالعه‌ی یک گروه خاصی به دانش ما درباره‌ی طبقه می‌افزاید. در برخی از اهداف تحقیقی حتی جمعیت یک بیمارستان روانی ایالتی ممکن است بهترین گروه برای مطالعه باشد.

تعریف و نمونه‌گیری مشکلات فنی‌ای هستند که باید اصلاح شوند. مشکلات دیگری نیز وجود داشته که قابل رفع نمی‌باشند. اکتفا به یک توضیح موقت در برخی مطالعات از جمله‌ی این موارد است. تصور کنید که مطالعه‌ی رابطه‌ی میان طبقه و برخی اشکال رفتاری به نتایجی که از نظر آماری رضایت بخش‌اند، منتهی شود. درباره‌ی طبیعت طبقه [این امر] چه وضعی خواهد داشت؟ برای پاسخ‌گویی به این سؤال به تفسیری نیاز داریم که جهت نایل شدن به آن بایستی ضرورتاً از مرزهای تحقیق خارج شویم. بیش‌تر نگرانی ما تفسیر نتایج<sup>۳</sup> است، نه اطلاعات واقعی که جمع‌آوری کرده‌ایم. به راستی آیا طبقه علت پدیده‌ی مورد مطالعه است، یا این که ممکن است یک رابطه‌ی

---

۱- به عبارتی جمعیت نمونه می‌تواند معرف جامعه‌ی آماری باشد؟ (م).

۲- منظور نویسنده کشور آمریکا است (م).

تصادفی یا یک تطابق اتفاقی باشد؟ برای پاسخ به این سؤال نه تنها نیاز به طرح تحقیق گسترده‌تر است، بلکه به یک تئوری مفصل‌تر نیازمندیم تا مجرای منطقی‌ای ترسیم کند که به نتایج گزارش منتهی شود. اجرای طرح گسترده‌تر به ندرت امکان‌پذیر بوده و تئوری تکمیلی هنوز به وجود نیامده است.

تصمیمی که برخی از محققان اتخاذ می‌کنند تردید برانگیز بوده، به نظر می‌رسد برای تفسیر نتایج نیاز به توضیح بیش‌تری دارد. بحثی که آنها مطرح می‌کنند این است که یک روش برای بررسی طبقه، انجام مطالعات فراوان در زمینه‌ی رابطه‌ی میان طبقه و کل متغیرهای مستقل دیگر است. شکی نیست که مطالعات انجام شده از این دیدگاه به دانسته‌های ما می‌افزاید. با این وجود در برخی موارد با یافته‌های متناقض روبه‌رو می‌شویم. مثلاً وقتی که می‌خواهیم رابطه‌ی میان طبقه و اختلالات روانی را بررسی کنیم. نتیجه‌ی عدم تمایل در ارائه‌ی توضیحات قابل قبول در جمع‌بندی نتایج در هر مطالعه، این است که سیستم منسجم دانش طبقه در دسترس نمی‌باشد. بلکه با تحقیق در هم و برهم و ناپیوسته‌ای مواجه‌ایم که تنها حاوی اطلاعات است.

همین‌طور یک مشکل دائمی نیز وجود دارد. با ارائه‌ی این توضیحات موقت که در آن فرض بر این است که طبقه رفتار را تحت‌الشعاع [خود] قرار می‌دهد، جایی برای علت‌های فرعی باقی نمی‌ماند. آن چه در ابتدای یک تحقیق به حساب نیامده است، در انتهای آن نیز پیدا نخواهد شد. به‌عنوان مثال اگر فرض کنیم جایگاه طبقاتی در شکل‌گیری رفتار کودک مؤثر است، این عامل با عوامل دیگری نظیر زمینه‌ی قومی، مذهب، آرزوها و شخصیت والدین که همگی در پرورش کودک مؤثراند، چگونه مقایسه می‌شود؟ اشتباه است اگر صرفاً طبقه را تعیین‌کننده بدانیم، به خصوص اگر کسی اصولاً شیفته و حساس به طبقه باشد. اما این امر چه قدر اعتبار دارد؟ علی‌رغم اهمیت طبقه به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی<sup>۱</sup> و به‌عنوان یک موقعیت زندگی اجتماعی،

تنها عامل و تنها شرط تعیین کننده نیست. پرداختن به مطالعه‌ی طبقه، بدون در نظر گرفتن استانداردها، ممکن است تنها به خطای اصولی منتهی شده و ما را از رسیدن به دیدگاه متعادل از نقش طبقه باز دارد.

این که چرا در زمینه‌ی طبقه مطالعات فراوانی صورت گرفته است، دقیقاً مربوط به خصلت‌های دیگری است که قابل تأمل و دقت نظراند. بی تردید در این زمینه محقق با محدودیت‌های کمتری در مقایسه با یک مطالعه‌ی فرهنگی طبقه<sup>۱</sup> روبه‌رو است، که در آن بودجه و امکانات تحقیقاتی محدود، و فشارهای جانبی برای چاپ یک اثر فراوان است. علی‌رغم این که چنین مطالعاتی از نظر فراهم نمودن اطلاعات گسترده درباره‌ی طبقه بسیار ارزشمند است، متأسفانه تعداد کمی از آنها به چند تئوری سیستماتیک متوسل می‌شوند. گرچه مطالعات ساده و پراکنده فراوان‌اند، با این حال باید با یکدیگر جمع شده تا به حقایق پرمحتوایی در این زمینه برسند.

عموماً تحقیقاتی که در این جا تحلیل می‌شوند، خصوصیات اساسی را دارا می‌باشد. هر کدام از آنها به تأثیر اجتماعی و روان‌شناختی طبقه و تفاوتی که طبقه با دیگر مقولات در تأثیرگذاری بر رفتار دارد، وابسته‌اند. گرچه طبقه تعریف شده، ولی فرض بر این است که محیط و تجربیات افراد، آنها را به طریقی شکل می‌دهد که یک پدیده به شکل متفاوتی با آن روبه‌رو می‌شود. پویایی‌های روان‌شناختی اجتماعی معمولاً به‌طور کامل شناخته نمی‌شود، اما تفاوت‌های دسته‌بندی شده در طبقه، لازمه‌ی این مطالعات می‌باشد.

خلاصه این که طبقه یک قلمرو قابل توجه اجتماعی ایجاد می‌کند که فرد در آن حرکت کرده، محدوده‌ی وسیعی از آنچه را دیده، تجربه و به آن عمل می‌کند. ساختار اجتماعی به صورت شبکه در هم تنیده‌ای است. این ساختار موجد جهان طبقاتی<sup>۲</sup> است، افراد به آن تعلق داشته و در آن حرکت می‌کنند.

موارد ذکر شده به معنای ایجاد یک تصور از جهان اجتماعی مکانیکی<sup>۱</sup> که تصمیم و انتخاب به کلی از افراد سلب شده است، نمی‌باشد. در اصطلاحات مربوط به طبقه، فرد برای شخصیت و اعمال خود اهمیت قائل است. همچنین اگر طبقه برای فرد جایگاهی دارد، پس جایگاه طبقاتی فرد، محدودیت‌های وسیعی برای او ایجاد می‌کند که در خلال آن رفتار فرد شکل می‌گیرد.

روشی که فرد با آن جهان و نگرش خود را تعیین می‌کند، بخشی از بیوگرافی شخصی مانند تأثیر والدین، خواهر و برادران، هم‌ردیفان، معلمان و نیز خیر و شرهای او است. این تأثیرات در بزرگسالی از طریق برخی تحولات پیچیده‌ی اجتماعی به صورت یک شکل شخصیتی در فرد بروز کرده، و راه‌های رویارویی فرد با محیط اطراف را تفسیر می‌نماید. طبقه تقریباً در تمام موضوعات مهم اعم از تأثیراتی که در فرد گذاشته و در ارزیابی‌هایی که از تجربیات شخصی‌اش به عمل می‌آورد، همچنین در ارزش‌یابی افرادی که او از دوران کودکی تا بزرگسالی با آنها در تماس بوده و ارزش‌یابی‌هایی که از خود دارد، دخیل می‌باشد. طبقه تنها از نظر اجتماعی و روان‌شناختی تأثیر گذار نمی‌باشد. بدون شک عوامل دیگری نیز مداخله‌گراند. اما طبقه به‌عنوان یک واقعیت زندگی مدرن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همین که افراد در صدد بر می‌آیند تا ارزش‌ها و ارزیابی‌های خود از دیگران را برشماراند، اهمیت طبقه به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار بیش‌تر می‌شود.

### طبقه و کودکی

طبقه با کودکی شروع می‌شود. در مرحله‌ی کودکی است که شخصیت به‌طور جدی پایه‌ریزی می‌شود. در این مرحله فرد واکنش‌های مقبول فرهنگی را یاد گرفته و سلسله مراتب طبقاتی را تشخیص می‌دهد. فرهنگ از طریق خانواده، بازی گروهی و مدرسه

خود را بر شخصیت افراد غالب کرده و آن را به سوی مسیرهای معینی سوق می‌دهد. یک خصلت مهم روند جامعه‌پذیری به وسیله‌ی ارزش‌های طبقه به وجود می‌آید. خانواده به‌عنوان محور این آموزش فرهنگی به شمار می‌رود. بسیاری از ارزش‌های کم‌رنگ طبقاتی را که در لایه‌های اصلی شخصیت فرد نهفته است به کودک منتقل می‌کند. فهم والدین و نیز ارزش‌های مؤثر از طبقه، تعیین‌کننده‌ی روش‌هایی در آنها می‌شود که کودکان‌شان را به وسیله‌ی آن روش‌ها پرورش می‌دهند. ارزش‌های والدین آگاهانه یا ناآگاهانه القا می‌شود. از آن جا که جهان کودک شدیداً توسط والدین، همبازی‌ها و بعدها توسط معلمین تعیین می‌شود، بنابراین حق انتخاب کمتری برای مقایسه‌ی ارزش‌های او و والدین‌اش باقی می‌ماند. آنچه کودک می‌آموزد، قوانین بازی اجتماعی، نقشی که باید بازی کند، پایه‌های قضاوت در مورد خود و دیگران، و دریافت شخصی‌اش، در قوانین و فرمول‌های کاملی هستند که او را با محیط اطراف‌اش روبرو می‌سازد. این عوامل هیچ دخالتی را بر نمی‌تابند و با قضاوت خام بودن و تجربه داشتن اعتدال نمی‌یابند. این یک مرحله‌ی منظم در پیشرفت کودک است و همان‌طور (piaget) که پیازه توضیح داده است، روند «مطلق‌گرایی» بر آن اطلاق می‌شود. با داشتن درک اندکی از منطق قوانین، کودک آنها را به‌عنوان بخشی از عالم می‌پذیرد. مانند قانون جاذبه که آن را نیز درک نمی‌کند. این قوانین با هم الگوهای انگیزه‌ی اجتماعی وی را شکل می‌دهند. این مرحله‌ای از رشد شخصیت کودک است، که در آن کودک به‌طور فزاینده‌ای از روال دنیا آگاهی می‌یابد، اما در این مرحله کودک احساس بسیار ضعیفی از رفتار متقابل میان خود با دیگران دارد. اشخاص دیگر همگی اجزای جهان جدیدی هستند که او کشف می‌کند. این افراد باید شناخته شده و برای گذراندن زندگی با آنها کنار آید.

این به آن معنی نیست که رشد شخصیت محصول یک خط تولید است که در آغاز خط طبقه را در آن ریخته، و در انتهای آن یعنی در بزرگسالی نتیجه‌ی آن را برداشت کنید. بی‌تردید، روند رشد شخصیت پیچیده است. روان‌شناسی اجتماعی تضمینی برای

شخصیت و رشد آن نیست، اما طبقه یک فاکتور در رشد افراد به حساب می‌آید. طبقه از میان واسطه‌های متعددی می‌گذرد که طی آن رشد شخصیت فرد را شکل داده و کنترل می‌کند. اگر بگوییم تمام عوامل مؤثر بر روند پیشرفت را نمی‌شناسیم، و نیز اگر بگوییم طبقه تأثیر شگرفی بر رشد شخصیت دارد، درست گفته‌ایم.

تمام این مراحل لازمه‌ی وارد شدن به تحلیل کاربست‌های آموزش کودک است. مرحله‌ی حیاتی‌ی رشد شخصیت که در آن تأثیر طبقه قابل تشخیص است. برخی ممکن است با این نکته مخالف باشند که از شیر گرفتن کودک، آموزش دستشویی رفتن، و برنامه‌های تغذیه، برای کودک از نظر روان‌شناسی وقایع مهمی هستند که دارای واکنش‌های شخصیتی می‌باشند، گرچه هنوز آشکار و طبقه‌بندی شده نمی‌باشند. اگر آنها را به‌عنوان تعلیمات کودک، مهم قلمداد کنیم در این صورت با مجموعه‌ی رفتاری‌ای روبرو می‌شویم که رابطه‌ی روشنی با فرهنگ دارد. در این جا روشی که با استفاده از آن کودکان اجتماعی می‌شوند، از نظر فرهنگی تعیین می‌شود. روشی که در آن این فرآیند عموماً پیش رفته، به ویژه اعضای خانواده و محدودیت‌های قانونی و اخلاقی بزرگسالان در قبال نسل جدید همگی در بنیان فرهنگی تثبیت شده‌اند. در عوض برخی تفاوت‌های موجود بین این محدودیت‌ها به وسیله‌ی آداب و رسوم گسترده‌ی اجتماعی تحمیل شده، و به‌عنوان تفاوت‌های طبقاتی قلمداد می‌شوند. به‌عنوان مثال والدین طبقه‌ی متوسط نسبت به طبقات پایین‌تر به‌طور متفاوتی به کودک و تربیت او توجه داشته، همچنین به تبیین عقلانی این تحقیقات بیش‌تر توجه می‌نمایند.

در این رابطه دو سؤال مطرح می‌شود که باید از هم تفکیک شوند. ابتدا به سؤال نخست می‌پردازیم: آیا طبقه در فرآیند تربیت کودک، آموزش خاصی ارائه می‌دهد؟ آیا والدین طبقات مختلف کودکان‌شان را متفاوت تربیت می‌کنند؟ سؤال دوم به پیامدهای شخصیتی اشاره دارد. تأثیر تفاوت‌های طبقه‌ای تربیت کودک بر شخصیت بزرگسالی او چیست؟ برای پاسخگویی به سؤال دوم به تئوری پیشرفته‌تر و به تحقیق در زمینه‌ی

شخصیت نیازمندایم. همچنین سؤال دوم در این راستا از اهمیت بیش‌تری برخوردار است.

خوشبختانه مطالعه‌ی آموزشهای تربیت کودک و طبقه، به‌طور نظام‌مندی مورد توجه واقع شده است. این مطالعه بستر اصلی چهار مطالعه‌ی تحقیقاتی خوب در این زمینه است. این مطالعات در اهداف و طرح تحقیق به قدری با هم همسواند که می‌توان بین آنها و نتایج به دست آمده مقایسه‌ی منطقی کرد. همان‌طور که اریکسون (Erikson) به آن اشاره کرده، اصول و مبنای ثکار، آزمون فرض است، به این معنا که چون طبقات اجتماعی مختلف محیط‌های آموزشی مختلفی برای کودکان فراهم می‌کنند، تفاوت‌های نظام‌مندی در تربیت کودک به وجود می‌آورند. تربیت کودک به معنای روش‌های تغذیه، از شیر گرفتن و آموزش دستشویی بوده، و بعداً منجر به روش‌هایی می‌شود که والدین به کودک انضباط آموخته و او را تنبیه می‌کنند. این آموزش‌ها نیازهای جهانی بوده، اعتقاد بر این است که بر شخصیت کودک تأثیر گذار، و مبتنی بر روش‌های روان‌شناسی هستند.

خصلتی که این موقعیت‌های آموزشی را در هم می‌آمیزد درجه‌ی سخت‌گیری یا آسان‌گیری والدین در قبال کودکان‌شان است. در یک جا بین مرزهای فرضی حداکثر آزادی به کودک داده می‌شود، او اجازه دارد هر چیزی را می‌خواهد به‌آموزد. به او توجه می‌شود اما ابزار در اختیار او گذاشته نمی‌شود. از او قدردانی شده، مورد توجه قرار می‌گیرد، اما از او بت نمی‌سازند. والدینی که سخت‌گیر نیستند به کودک اجازه می‌دهند احساس کند کاری که می‌کند، پسندیده است. موقعیت آموزش و یادگیری در خلال نگرانی‌های والدین در مورد کودک فراهم می‌شود، و تنها موضوع، هدایت و کمک به کودک برای بالغ شدن است. به‌عنوان مثال کودک هنگامی از شیر گرفته می‌شود که آمادگی دارد، نه زمانی که والدین تعیین کنند، یا نگران این هستند که کودک به زودی به استقلال می‌رسد و یا کودکان‌شان با انتظارات آنها همسو نیستند.

در یک محیط آسان‌گیر به کودک اجازه داده می‌شود تا پرخاشگری معقولی را نسبت

به دیگران و والدین خود به نمایش گذارد. تصور این است که لازمه‌ی شخصیت سالم به میزان معینی استقلال فردی است که تقریباً با تعرض افراد ارضاء می‌شود. کودک در جامعه‌ی امریکا بر خلاف نیاکان ویکتوریایی<sup>۱</sup> خود شخصی است که از بدو تولد دارای حقوق معینی است.

از نظر روان‌شناسی، محیط طرف دیگر قضیه است. کودک براساس تقاضاها و برنامه‌های زمانی والدین و نه براساس آنچه خودش می‌خواهد تربیت می‌شود. به کودک آموزش دستشویی رفتن، و زودتر از شیر گرفتن داده می‌شود، و والدین از او توقع دارند که در سنین پایین‌تر از آنها پیروی کند. پرخاشگری نسبت به والدین قابل تحمل نیست. تنبیه شدید، و مراقبت اجباری است. در نهایت ترس از والدین، کودک را از نظر روان‌شناسی می‌ترساند و عشق به کودک در آنها فقط حربه‌ای برای فریب دادن او است. نمی‌توان زیاد مطمئن بود که چگونه این محیطها و تفاوت‌های اساسی در شخصیت کودک تأثیر می‌گذارند، گرچه اعتقاد بر این است که محیط، شخصیت فرد را شکل می‌دهد. در حد اهمیت طبقه، موضوع محیط دارای دو جنبه است:

۱- پی‌بردن به این قضیه که آیا تفاوت‌های طبقاتی در محیط‌های تربیت کودک وجود دارد یا نه؟

۲- این که اگر چنین تفاوت‌هایی وجود دارد چه پیامدهایی ممکن است برای شخصیت بزرگسالی فرد در موقعیت‌های طبقاتی داشته باشد.

نتیجه‌گیری چهار مطالعه در زمینه‌ی طبقه، و تربیت کودک تفاوت‌های ثابت طبقاتی را نشان نداده، اما در میان محققین درباره‌ی این امر اختلاف نظرهایی وجود دارد. هاویگرست و دیویس<sup>۲</sup> درباره‌ی وجود تفاوت‌های طبقاتی موجود توافق داشتند، اما تفاوت‌هایی که یافته‌اند با تفاوت‌هایی که در دیگر مطالعات وجود دارد، یکسان نیست.

۱- ویکتوریایی- victorian. مربوط به‌زمان سلطنت ملکه‌ی ویکتوریا در انگلستان است (م).

پیدا کردن دلایل این سردرگمی در تفسیر مشکل است، گر چه یک دلیل که با نظر هاویگرست و دیویس موافق است قبول تفاوت‌های معین به‌عنوان نمونه آماری بوده، و این در حالی است که دیگران با این دیدگاه زیاد موافق نیستند. از سوی دیگر هنوز روشن نیست که چرا دیگر محققان عقیده دارند که یافته‌های این مطالعات متناقض است. تفاوت نتایج تحقیق در چند مطالعه، مقایسه‌ی بی‌موردی را در بر دارد، در حالی که در این رابطه کمتر سؤال می‌شود که چرا چندین یافته با یکدیگر توافق دارند.

اولین مطالعه از این چهار مطالعه که در آن از ۱۰۰ مادر گزارش تهیه شد، در سال ۱۹۴۳ در شیکاگو انجام شد. نتیجه‌ی گزارش این بود که مادران طبقات پایین نسبت به طبقه‌ی متوسط عموماً به کودکان خود در سالهای اولیه آزادی بیش‌تری می‌دهند. کودکان طبقات پایین‌تر اغلب از شیر مادر تغذیه کرده، دیرتر از شیر گرفته می‌شوند. هنگام تقاضای کودکان و نه براساس یک نظم زمانی شیر داده می‌شوند. از طرف دیگر کودکان طبقه‌ی متوسط معمولاً با شیشه تغذیه شده، زودتر از شیر گرفته می‌شوند و بر اساس برنامه‌ی زمانی شیر داده می‌شوند. در کودکان طبقه‌ی متوسط نسبت به طبقه‌ی پایین دستشویی رفتن از سنین پایین‌تری به آنها آموزش داده می‌شود، اما در هر دو طبقه آموزش به‌طور کلی تا حدودی در یک سن شروع می‌شود.

در طبقه‌ی متوسط با رشد کودک به او آزادی عمل بیش‌تری داده می‌شود و این امر در موقعیت‌های مهم روانی اتفاق می‌افتد. در میان یافته‌های برجسته در این مورد تفاوت‌هایی از این قبیل وجود دارد:

۱- مادران طبقه‌ی متوسط تمایل بیش‌تری برای نادیده گرفتن «عواقب» بعد از آموزش دستشویی دارند.

۲- مادران طبقه‌ی متوسط نسبت به طبقه‌ی پایین آزادی بیش‌تری جهت پرخاشگری به کودکان‌شان می‌دهند.

۳- کودکان طبقه‌ی متوسط عموماً با پاداش و جایزه منظم شده، همچون طبقات

پایین تنبیه بدنی راه حل انضباطشان نیست.

۴- پدران طبقه‌ی متوسط نسبت به طبقه‌ی پایین، وقت بیشتری را با کودکان خود صرف می‌کنند.

اریکسون ادامه می‌دهد: به کودکان طبقه‌ی متوسط روش‌های قبول مسئولیت در خانه و جامعه آموزش داده می‌شود. کودکان طبقه‌ی پایین در خانواده‌هایی پرورش می‌یابند که در آنها زندگی کمتر سازماندهی شده است، و تقاضاهای کمتری از طرف آنها می‌شود.

مطالعات بوستون<sup>۱</sup> که تقریباً ۱۰ سال بعد صورت گرفت به نتایج مشابهی دست یافت. گرچه از نظر آماری به یافته‌های قابل توجهی درباره‌ی اختلاف تربیت کودک در طبقات متوسط و پایین رسید که مطالعات شیکاگو<sup>۲</sup> چنین وضعی نداشت.

با این وجود یافته‌های این دو مطالعه مشابه هم بود. الگوی تفاوت‌ها در هر دو مطالعه یکی بود. در مطالعه‌ی بوستون همانند شیکاگو، والدین طبقه‌ی پایین با کثیف‌کاری کودک بعد از آموزش دستشویی با او برخورد می‌کردند. در هر دو مطالعه، طبقه‌ی متوسط آزادی عمل بیش‌تری به کودک در نشان دادن پرخاشگری و در زمینه جنسی و تمایلات جنسی می‌داد و پدر در طبقه‌ی متوسط برخورد گرم‌تر و صمیمانه‌تری نسبت به کودک داشت، در حالی که در طبقه‌ی پایین این‌طور نبود. به نظر می‌رسد که از دو نقطه نظر مطالعات بوستون و شیکاگو با هم متفاوت بودند:

۱- در بوستون مادران طبقه‌ی پایین آموزش دستشویی رفتن را زودتر آغاز کرده بودند، در صورتی که در شیکاگو مادران طبقه‌ی متوسط اقدام به آموزش می‌کردند.

۲- مادران طبقه‌ی متوسط از تهدیدِ دریغ محبت به‌عنوان ابزاری برای مراقبت از کودک استفاده می‌نمایند. مادران طبقه‌ی پایین به تنبیه بدنی متکی بودند. دو نوع آموزش و تفاوت‌های طبقه‌ای از نظر جهت نه از نظر واقعیت محض بیان‌گر این امر است

که والدین طبقه‌ی متوسط به خصوص در زمینه‌ی استفاده از محبت به کودک به‌عنوان پاداش کاملاً آسان‌گیر نیستند. برعکس در مطالعات شیکاگو هیچ اثری از این دوگانگی نمی‌بینیم.

اگر نتایج این دو مطالعه درست تعبیر شوند، الگوی تفاوت‌های طبقاتی در هر دو مطالعه معمولاً ثابت است. در هر دوی این تحقیقات، طبقه‌ی متوسط معمولاً در زمینه‌های تنبیه، مراقبت (به جز در مطالعه‌ی بوستون) حدود آزادی و مسئولیت‌های داده شده به کودک، محیط آسان‌گیری در زمینه‌ی پرخاشگری فراهم می‌آورد. به نظر می‌رسد که آسان‌گیری تا حدود زیادی از سوی والدین طبقه‌ی پایین در آموزش دستشویی رفتن و آزادی در تغذیه به کودک بار روان‌شناسی زیادی ندارد. هر دو تحقیق بیان‌گر این است که والدین طبقه‌ی پایین همچون والدین طبقه‌ی متوسط «طبیعی» رفتار نمی‌کنند. نحوه‌ی رفتار با کودکان در طبقه‌ی متوسط در طول زندگی‌شان یکنواخت نبوده و به یک‌باره سخت می‌شود. براین اساس، والدین طبقه‌ی متوسط در چگونگی رفتار با کودک در سالهای اولیه دچار سردرگمی می‌شوند اما با دادن آزادی بیش‌تر به کودک اوضاع آرام‌تر می‌شود. با این وجود هاویگرست و دیویس محققین مطالعه‌ی شیکاگو بعد از مقایسه‌ی یافته‌های‌شان با یافته‌های بوستون به این نتیجه رسیدند که بین دو مطالعه عدم توافق معناداری وجود ندارد. این توافق هر چه باشد، به جز دو نکته‌ای که در بالا به آن اشاره شد و نیز در تفاوت‌های آماری غیر قابل توجه نتیجه‌ی تحقیق است.

سردرگمی هاویگرست و دیویس در ارزیابی‌شان، با مطالعات اخیر در همان موضوع بیش‌تر می‌شود، اما از جهاتی متفاوت است. در مطالعه‌ی اوگن که بر روی ۲۰۶ نمونه انجام شد، محققان به این نتیجه رسیدند که بین تربیت کودک در دو طبقه تفاوت‌های معنادار آماری وجود ندارد. شرایط مطالعه نیز همانند مطالعات قبلی بود. آن‌ها معتقداند نتایج تحقیق‌شان اساساً تفاوت معناداری در آموزش‌های اجتماعی طبقات را نشان

نداده است. در مقایسه‌ی مطالعه‌ی اوگن با مطالعات بوستون و شیکاگو به این نتیجه رسیدند که تعداد و مسیر تفاوت‌های آماری در همه‌ی مطالعات با فرضیه‌ی تفاوت‌ها همسو نیست. آنها با انجام ۱۰۸ مقایسه بین گروه‌های طبقه‌ی متوسط و پایین در سه شهر، دریافتند که در این میان تنها ۲۱ مقایسه عمده و اساسی بوده است. طبقه‌ی متوسط در ۱۴ مورد و طبقه‌ی پایین در ۱۷ مورد آسان‌گیرتر از دیگری بودند... این امر به روشنی بیان‌گر این قضیه است که تفاوت‌های طبقاتی در آموزشهای تربیت کودک در مطالعات آنها اصلاً وجود ندارد. این موضوع با یافته‌های هاویگرست و دیویس به‌طور قابل توجهی تفاوت داشت.

دومین تحقیق در کالیفرنیا بین ۷۴ مادر انجام گرفت. محقق به این نتیجه رسید که یافته‌هایش بیش‌تر با مطالعات بوستون تا شیکاگو هم‌خوانی دارد. او به شش تفاوت عمده‌ی آماری از میان ۳۱ مقایسه دست یافت که به همان موضوعات مربوط می‌شد. هر چند محقق می‌گوید که این تحقیقات با مطالعات بوستون هم‌خوانی بیش‌تری دارد، اما توافق بیش‌تر حول تنوع‌های انتخابی تا تعداد تنوع‌ها بوده است. روشن است که یافته‌های مطالعه‌ی کالیفرنیا بر نتایج بوستون و شیکاگو صحنه گذاشته، در حالی که محقق مطالعه‌ی کالیفرنیا به نتیجه‌ی قبلی توجه بیش‌تری داشت.

موضوع قابل تفسیر خاصی در بین مطالعات وجود ندارد. این که بدانیم نتایج این تحقیقات با هم یک فرضیه را ثابت می‌کنند، موضوع بی‌اهمیتی است. اما مطلبی که حائز اهمیت است، دانستن این موضوع است که این یافته‌ها از چه میزان ثبات برخوردارند. محققان مطالعه‌ی اوگن، لیتمن<sup>۱</sup>، مور<sup>۲</sup> و پیرس-جونز<sup>۳</sup> به‌طور متقاعدکننده‌ای به این موضوع اشاره کرده‌اند. برخی از تفاوت‌ها که به‌عنوان آسان‌گیری تربیت کودک به شمار می‌روند، آن قدر دو پهلو هستند که به خوبی روشن نیست کدام رفتار

1- Littman

2- Moore

3- Pierce - Jones

آسان‌گیری به شمار می‌رود، و خواسته‌های والدین کدام‌اند؟ به‌عنوان مثال طبق کدام معیار تغذیه با شیرمادر نسبت به تغذیه با شیشه خیلی آسان‌گیرانه‌تر است. در واقع آموزش‌های تغذیه و بسیاری از آموزش‌های مفید دیگر در تربیت کودک چرخه‌ای را طی می‌کند که بستگی به پذیرش اختیار کودک در همان لحظه دارد. اسپوک<sup>۱</sup> به این دلیل که معتقد بود والدین دل‌واپس، والدین خوبی نیستند، عقیده داشت که نوع تغذیه نسبت به محبتی که به کودک در خلال تغذیه می‌شود، از اهمیت کمتری برخوردار است. تفاوت میان یافته‌های شیکاگو و بوستون بیش‌تر سلیقه‌ای، تا بر اساس تفاوت‌های اساسی در بین طبقات است.

مبنای آماری این یافته‌ها، حتا مبنای تفاوت‌هایی که از نظر آماری مهم دیده می‌شوند زیر سؤال می‌رود. نمونه‌های آماری کوچک، و برخی نیز نمونه‌های غیر معرفی بودند. تفاوت‌های معنادار در مقایسه با تعداد مقایسه‌هایی که صورت گرفته بود اندک بودند. بنابراین یافته‌ها از نظر آماری محکم نبوده، حتا در ذهن خواننده این سوءظن را تشدید می‌کند که آیا طبقه با رفتاری که کودک در آن پرورش می‌یابد ارتباط دارد؟ این که آیا این تفاوت‌ها نتیجه‌ی تعیین‌کنندگی طبقه یا معلول آن هستند، نیز بی‌جواب مانده، با این وجود جزو اساسی‌ترین نکات است. بخشی از ناتوانی در تفسیر این موضوع، از نظریات مبهم درباره‌ی طبیعت و معنای طبقه نشأت می‌گیرد. بخشی از دلایل ناتوانی در حل این موضوع به این امر برمی‌گردد که روشن نیست آیا والدین به دلایل طبقه‌ای یا دلایل دیگری چنین رفتاری از خود بروز می‌دهند. محبت‌های والدین به تاریخچه‌ی فردی آنها و همچنین تجربیات روزمره‌شان بر می‌گردد. به‌عنوان مثال تجربیات کودکی‌شان ممکن است از موقعیت طبقاتی آنها یا هرگونه خواسته‌ی طبقه‌ای در آینده در تربیت فرزندان نقش بیش‌تری داشته باشد. عدم وجود تفاوت‌های معنادار در برخی از این مقایسه‌ها، مثل تعداد فرزندان ممکن است به این معنا تلقی شود که این عوامل از

مفهوم طبقه مهم‌تراند. تحت این شرایط است که طبقه اهمیت پیدا می‌کند. و بالاخره ممکن است گفته شود موارد بررسی شده، موارد اندکی از ابعاد پیچیده‌ی روان‌شناسی بوده که موضوع اصلی مورد بحث است. به عبارت دیگر آیا تغذیه، از شیرگرفتن و آموزش دستشویی رفتن به‌طور کافی محیط روان‌شناسی را ترسیم می‌کند؟ آیا آسان‌گیری به حساب می‌آید یا نه؟ در این زمینه تردید وجود دارد. علاوه بر این ابهامات مطالعات طبقه و شخصیت میل روانی در کودک را تأیید نمی‌کند. سؤالاتی نیز در زمینه‌ی درجه و اندازه‌ی آسان‌گیری در طبقه‌ی متوسط وجود دارد که باید به آنها پاسخ داده شود. بچه‌های طبقه‌ی متوسط خمیرمایه‌های عصبی‌شان را بروز می‌دهند. با این وجود مطالعات طبقه و سلامتی روانی در میان بزرگسالان، بیان‌گر این است که محیط طبقه‌ی متوسط نسبت به محیط طبقه‌ی پایین‌زمینه‌ی مناسب‌تری برای بروز سایقه‌های فردی است. در عین حال نکات مبهم بسیاری وجود دارد که در این فصل به آنها می‌پردازیم.

تحلیل‌نهایی که بیش‌تر شخصی است، این است که یافته‌های کافی و محکمی در این زمینه ارائه نشده است. ولی در عین حال، احتمالاً محیط‌های طبقاتی مختلف، تفاوت‌های مهمی را برای اجتماعی کردن کودک به وجود می‌آورند. گرچه در هیچ‌کدام از مطالعات این فرضیه ثابت نشده است. بنابراین نیاز به مطالعاتی که طرح‌های گذشته را انعکاس داده، و توجه بیش‌تری به آزمون رابطه‌ی طبقه و شخصیت نماید، همچنان محرز است.

مطلبی که در بحث فعلی و در یافته‌های لیتمن، مور و مطالعه‌ی پیرس - جونز در اوگن وجود داشت، این بود که بایستی تکنیک‌های تحقیق در زمینه‌ی طبقه را برآورده و نه تنها در زمینه‌ی مفاهیم مربوط به طبقه، بلکه در زمینه‌ی مفاهیم شخصیت‌پشتوانه‌ی قوی داشته باشد. به‌طور مثال به جز مطالعه‌ی کالیفرنیا هیچ‌کدام از مطالعات دیگر ریشه‌ی عقیده‌ی تربیت کودک را به‌عنوان عامل مرتبط با موضوع، مهم تلقی نکردند. نحوه نگرش طبقاتی، در برخی ملاک‌ها نتیجه‌ی تماس‌های اجتماعی با دیگران و با

ارزش‌های آن‌ها قلمداد می‌شود. این حقیقت که تعداد قابل توجهی از مادران طبقه‌ی متوسط، در مطالعه‌ی کالیفرنیا اطلاعات خود را از کتاب‌های متخصصین امر: (اسپوک - جسل<sup>۱</sup> و غیره) و از دوستان‌شان کسب کرده‌اند، در حالیکه در طبقه‌ی پایین مادران به افکار عمومی متکی بودند، در این نوع مطالعه یک مأخذ حائز اهمیت به شمار می‌رود. طبقه به تنهایی عامل تعیین‌کننده‌ای نیست که بتوان تنها به مقایسه‌های آماری تکیه کرد. چنان که برخی از مطالعات به‌طور ضمنی این طور تصور کرده‌اند. طبقه بیش‌تر شامل روابط اجتماعی است که پیامدهایی در رفتار انسان دارد. این که والدین اطلاعات خود را از کجا به دست می‌آورند؟ از طریق خواندن یا شنیدن، این خود می‌تواند تفاوت طبقاتی معناداری در روند تربیت کودک، محیط اجتماعی شدن و موضعی که والدین اتخاذ می‌کنند، ایجاد کند. دانش بیش‌تر درباره‌ی رابطه‌ی میان طبقه و کودکی، با در نظر گرفتن بچه‌ی بزرگ‌تر در خلال نخستین سالها کسب می‌شود. پی‌آمد تربیت کودک با توجه به طبقه برای رشد شخصیت وی چیست؟

تحقیقی در زمینه‌ی پیامدهای شخصیت که به تفاوت‌های طبقه در اجتماعی شدن مربوط است، در ادبیات قشربندی به الگویی ناقص تبدیل شده است. رفتارهای عصبی پسر بچه در طبقه‌ی متوسط اثر آرنولد‌گرین<sup>۲</sup>. این مطالعه سعی دارد تا توضیح دهد چگونه ناهنجاری عصبی در خانواده‌های متوسط شیوع پیدا کرده، ولی در طبقات پایین‌تر وجود ندارد. یک گروه لهستانی از طبقه‌ی پایین مورد بررسی قرار گرفتند. انتظار گرین این بود که وضعیت این‌گونه ناهنجاری‌ها، در فرآیندهای مختلف تربیت کودک نمود پیدا کند، به‌خصوص استفاده از تنبیه بدنی برای نظم‌دادن در خانواده‌های طبقه پایین و تهدید دوست نداشتن به‌عنوان عامل کنترل در خانواده‌های طبقه متوسط. تأثیرات روان‌شناختی فنون متفاوت کنترل کودکان اعمال، و با لحن احساسی‌ای که این تنبیه‌ها اعمال می‌شد، شدت یافت. گرین بر این باور بود که اختلالات عصبی در میان

کودکان طبقه‌ی پایین علی‌رغم تنبیه بدنی بسیار کم است، زیرا شخصیت کودک برای پیشرفت، نسبتاً دست نخورده باقی می‌ماند. قدرت والدین با وجود شدت و خشونت نسبت به اساس شخصیت، خارجی و اتفاقی است. والدین لهستانی نتوانستند شخصیت کودکان‌شان را شکل دهند، زیرا کودکان‌شان از الگوهای رفتاری والدین خود پیروی نمی‌کردند. به این ترتیب اگر تنبیه وجود نداشت کودکان می‌توانستند از استیلاي والدین فرار کنند و طبق معیارهای آمریکایی به قضاوت والدین‌شان به‌طور منفی و شدیدالحن، خاتمه دهند. والدین طبقه‌ی پایین لهستانی می‌توانستند بر کودکان خود کنترل داشته، اما در سطح روان‌شناختی نمی‌توانستند دخالتی داشته باشند.

برعکس، در میان کودکان طبقه‌ی متوسط ناهنجاریهای عصبی شیوع یافته و این به خاطر تأثیر شخصیتی والدین بر آنها است. عقیده‌ی گرین این است که توجه احساسی و جسمی بیش از حد به کودک نوعی وابستگی برده‌وار به والدین ایجاد می‌کند. گرین معتقد است که آهنگ غالب فرایند اجتماعی شدن در طبقه‌ی متوسط، نیاز به دوست داشتن است که کودک به وسیله‌ی آن شرطی شده، و به‌عنوان یک اصل آن را قبول می‌کند. بنابراین، راه‌حل مؤثر مراقبت، ترساندن کودک با خودداری یا دریغ کردن محبت از او است. دوست داشتن زمانی هدف و ابزار اجتماعی شدن طبقه‌ی متوسط بود.

گرین معتقد است مشکلات روان‌شناسی در موقعیت از قبل حل شده حتی پیچیده‌تر می‌شد، زیرا والدین طبقه‌ی متوسط در ابراز احساسات نسبت به کودکان‌شان دمدمی مزاج هستند. آنها بچه‌ها را دوست دارند، اما این میل با به دست آمدن ارزش‌های غالب طبقه‌ی متوسط مانند شغل، موفقیت اجتماعی و مالی و لذت‌های خودخواهانه در تناقض است. این دمدمی مزاجی به‌عنوان بخشی از میراث اجتماعی شدن کودک به صورت یک کشمکش میان نیاز مطیع شدن در خانه و از عهده‌ی خود بر آمدن در میان هم‌سن و سالان در بیرون از خانه ادامه می‌یابد. کودک طبقه‌ی متوسط با چنین شرایطی از عهده‌ی تقاضاها، با باری از ناهنجاریهای عصبی بیرون می‌آید. اگر چه او به یک

خانواده‌ی آمریکایی با استانداردهای عالی زندگی تعلق دارد. کودک لهستانی از نظر روان‌شناسی در مراحل اولیه‌ی رشد شخصیت‌اش از والدین خود جدا شده، نسبتاً از فشارها و ناهنجاریهای عصبی آزاد است.

پاسخ‌نهایی به این مسائل دوری از والدین برای دوری از مشکلات روانی نیست، بلکه والدین طبقه‌ی متوسط با کودکان‌شان به دام شبکه‌ای می‌افتند که خود آن را نساخته‌اند. آنها با ارزش‌های متناقض و جبری زندگی می‌کنند. ارزش‌هایی که برای‌شان محترم شمرده می‌شود. شخص طبقه‌ی متوسط، خواه پسر یا مرد، خود را در انزوای روان‌شناختی قرار می‌دهد؛ بدون این که هیچ‌شانسی برای رهایی از آن داشته باشد.

سؤال اساسی این است: این انزوای روان‌شناختی به‌عنوان خصلت طبقه‌ی متوسط، و اجتماعی شدن در طبقه‌ی متوسط چه‌قدر قابل استناد است؟ در مورد مطالعه‌ی تفاوت‌های طبقاتی در اجتماعی شدن، تردید وجود دارد. در مورد بحث نخست هنوز هیچ معیار کامل و تفسیری از آداب و رسوم طبقه‌ی متوسط در زمینه‌ی روابط کودک با والدین وجود ندارد.

گروه لهستانی با همه‌ی مهاجران عموماً رفتارهای معینی می‌کرد: جدا شدن کودکان از والدین که با ارزش‌های جهان قدیم پیوند داشته، و پیروی از استانداردهای جدید آمریکایی. از این رو، گرین از آن به‌عنوان خصلت عمومی طبقه‌ی متوسط نام برده و گروه لهستانی را جزو طبقه‌ی پایین طبقه‌بندی می‌کند.

خصوصیت بارز این مطالعه تحلیل دینامیک آن بود. این تحقیق، مطالعه‌ی ساده‌ی روابط میان آموزش‌های اجتماعی و سطوح طبقاتی نبود، بلکه فرضیه‌ای درباره‌ی روابط پویای میان این تفاوت‌ها بود. بیش‌تر از همه مطالعه‌ای بر این مبنا بود که ورای جلوه‌های سطحی طبقه را بررسی نموده، سعی داشت تا تأثیر طبقه را در سطحی که شخصیت فرد شکل گرفته و رشد می‌نماید، بررسی کند. [از سوی دیگر] پیوندهایی نیز میان ابعاد روان‌شناسی طبقه ایجاد می‌کرد. تلاش بسیار برای کسب موفقیت از سوی

طبقه‌ی متوسط دست‌آورد پیچیده‌ای داشت که فرد را در دام روانی گرفتار می‌کرد. کودک طبقه‌ی متوسط در صورت کسب موفقیت رابطه‌ی دوستانه و گرم خود را از دست می‌داد و اگر شکست می‌خورد خودش از درون متلاشی می‌شد. به این ترتیب او باید بهای روحی روانی سنگینی برای حفظ موقعیت طبقه‌ای خود می‌پرداخت. متأسفانه تلاش کافی در زمینه‌ی رسیدن به این ابعاد صورت نگرفته است. پیش‌بینی محیط روان‌شناسی در طبقه‌ی متوسط یا هر طبقه‌ی دیگری غالباً با دلایل کافی ارائه نشده است. مطالعات تحقیقاتی در زمینه‌ی ثبات شخصیت کودک، هم از نظر طرح و هم از نظر مقیاس، نسبتاً محدود بوده‌اند. در آزمایش‌های شخصیتی که روی کودکان انجام شد، هیچ رابطه‌ی معناداری بین امتیازات کودک در این آزمایشات با پایگاه اجتماعی‌اش وجود نداشت.

این آزمایش‌ها همانند معیارهایی که در مطالعات تربیت کودک استفاده می‌شد، به‌دادن زیاد به معیارهای علمی شخصیت را می‌طلبید. تعداد آزمایش‌ها و فایده‌مندی آن در این مطالعه قربانی معیارهای علمی می‌شود. شاید هنوز شخصیت را نمی‌توان به‌طور عینی با ابزار دیگری اندازه‌گیری نمود. با این وجود باید متذکر شد که به رابطه‌های منفی این مطالعات علمی نمی‌توان تکیه کرد. عدم وجود رابطه‌ی اتفاقی میان طبقه و شخصیت، ممکن است تنها به خطای تکنیکی اشاره کند. این نکته را می‌توان با این امر مقایسه کرد که کهکشان‌هایی که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شوند وجود ندارند، هر چند دلایل تئوریک وجود آنها موجود باشد. همین‌طور تئوری و سیستم‌های داخلی دانش محدود ما درباره‌ی طبقه این تردید را ایجاد می‌کند که آیا طبقه نقش اساسی در شکل‌گیری رشد شخصیت دارد یا نه. نتایج گرین درباره‌ی ناهنجاریهای عصبی در طبقه‌ی متوسط ممکن است هنوز با دلیل و مدرک اثبات نشده باشد، اما در عین حال مطالعات بهتر با تکنیک‌های پیشرفته‌تر در این زمینه انجام نشده است.

تحلیل طبقه و کودکی را با مراجعه به مطالعات کودکان سن مدرسه‌ای بیش‌تر می‌توان انجام داد. در این زمینه چندین مطالعه وجود دارد. اما در این جا به مطالعه‌ی

نسبتاً جامع استندلر<sup>۱</sup> پرداخته می‌شود. ۱۰۷ کودک از پایه‌های اول، چهارم، ششم و هشتم در مدرسه‌ای در یک شهر صنعتی ۱۵۰۰۰ نفری با نام جعلی «براس تاون<sup>۲</sup>» مصاحبه شدند. استندلر خواست بداند که بچه‌ها چه نمادهایی از طبقه را می‌شناسند و در چه مفهومی آنها را تشخیص می‌دهند. او علاوه بر مصاحبه به هر بچه‌ای یک تست تصویری شامل تصاویر بریده شده از چندین مجله‌ی ملی در مورد محیط خانه، لباس، نقاط خلاقیت و حرفه‌ی مردم داد. به این وسیله، بچه‌ها با استفاده از تصاویر بر پایه‌ی دانشی که از تفاوت‌های طبقاتی داشتند، آزمون شدند. هر کودک تست «حدس بزن کیه» را نیز جواب می‌داد. پرسشنامه‌ای که او با اسامی دیگری در اختیار آنها قرار داد شامل این پرسش‌ها بود: چه کسی بهترین بازیکن است؟ چه کسی بیشترین پول توجیبی را دارد؟ لباس‌های چه کسی معمولاً نیاز به دوختن دارد؟ چه کسی در خانه کلفت دارد تا کمک‌اش باشد؟ و غیره.

در پایه‌ی ششم بچه‌ها از تفاوت‌های بین فقیر و غنی آگاه بودند؛ در پایه هشتم تشخیص‌های آنها همانندگرایش‌های والدین‌شان کلیشه‌ای بود. بچه‌ها وقتی در مدرسه به این سطح رسیده بودند، قادر به حدس تصاویر از روی طبقه‌ای که ارائه می‌دادند بودند. همچنین آنها قادر بودند تا برای حدس‌های‌شان دلایلی ارائه دهند. برحسب این دلایل تنها به دلیل آنچه که دیده‌اند با توجه به پول یا امتیازهایی که یک موقعیت طبقاتی خاص دارد، همانند والدین‌شان قادر بودند موقعیت هم شاگردی‌های خود را بر حسب خانه‌ای که دارند، شغل پدران‌شان، لباس‌ها و رفتارشان حدس بزنند.

به نظر می‌رسید دانش آموز پایه‌ی اول از تفاوت‌های بین مردم آگاهی داشت اما هنوز نیاموخته بود که آنها را به طبقه‌شان ربط دهد. استندلر نتیجه می‌گیرد که روند یادگیری نمادهای طبقاتی بخشی از روند کلی پیشرفت بود. این روند یک یادگیری جدا و متفاوت نبوده بلکه یادگیری درهم تنیده‌ای بود، و به جنبه‌هایی از رشد متکی بود که نتیجه‌ی آن

اجتماعی شدن است.

پی‌آمدهای آگاهی کودکان از طبقه به چند شیوهی مختلف نمایان می‌شود. دوست‌یابی به خصوص در دوستی‌های بیرون از مدرسه بر اساس طبقه صورت می‌گیرد، و اولین خطوط روشن، از ماندن در حصارهای طبقه در سال‌های نخست حکایت دارد. در ابتدا باورهای کلیشه‌ای در مورد طبقات شکل می‌گیرد. رفتار مناسب از آن طبقه بالا و رفتار نامناسب از آن طبقه پایین است. در پایه‌های نخست به تفاوت‌های طبقاتی اشاره نموده، اما در ضمن این گرایش را داشتند که از فقیر دفاع کرده، و غنی را مورد سرزنش قرار دهند. این قضیه چیزی فراتر از تکرار ارزش‌های ایده‌آل نیست، درست همانند آنچه که بزرگسالان انجام می‌دهند و همانند آنها کودکان اغلب با کودکان طبقه‌ی کارگر دوست نمی‌شوند، در صورتیکه طبقه‌ی متوسط و بالاتر را می‌پسندند. خلاصه این‌که زمینه‌ی گرایش‌های طبقاتی و رفتار در سال‌های نخست آغاز زندگی شکل می‌گیرد، با مدرسه و زمین‌بازی تقویت شده و والدین از آن چشم‌پوشی می‌کنند.

از جمع‌بندی اطلاعات در مورد طبقه و کودکی موارد زیر بر جا می‌ماند و آن این‌که: طبقه در گرایش‌ها و رفتارهایی که فرد از خود بروز می‌دهد تفاوتی ایجاد می‌کند که بیش‌تر این تفاوت در سال‌های نخست شکل‌گیری رشد شخصیت بروز می‌کند. این نتیجه‌گیری همان‌طور که قبلاً نیز چند بار تکرار شد نخنما شده است. روش‌شناسی و تکنیک خاصی که از آن دفاع کند، وجود نداشته تا بتوان آنها را اساساً صحیح قلمداد کرد. شاید این نوع نتیجه‌گیری، طرفداری محققان از طبقه‌ی متوسط، و شاید تعصب تکراری در مثال آوردن و تفسیر نتایج باشد. اگر این احتمالات نیز وجود داشته باشد، که در این گستره‌ی تحقیقاتی محدود خیلی محتمل نیست، فرض ثابت بودن را رد نمی‌کند. کودک طبقه‌ی متوسط مطابق طبقه‌ی خودش ایفای نقش کرده و خیلی زود برای مواجهه با آن آماده می‌شود. کودک طبقه‌ی پایین با بی‌توجهی که او و والدین‌اش به موضوعات طبقه دارند قدرت تشخیص طبقه را ندارد. ماحصل بحث این‌که آنچه از این تحقیقات به دست

آمده است، با آنچه در واقعیت زندگی جاری است، تفاوت فاحشی وجود دارد.

### طبقه و باروری

جایگاه طبقاتی و رفتار جمعیت‌شناختی شکل در هم تنیده‌ای دارد. عینیت آماری میزان باروری، مرگ و میر و مهاجرت به محقق اطمینان خاطر می‌بخشد. تولد یک نوزاد، مرگ یک شخص، یا مهاجرت یک خانواده، حوادث واقعی‌ای هستند که با دقت بیش‌تری نسبت به هرگونه پدیده‌ی جامعه‌شناختی جمع‌آوری شده‌اند. منابع به‌دست آمده از حکومت‌های محلی و ملی از پشتوانه‌ی قانونی برخوردار بوده، این اطمینان را می‌دهد که تولد و مرگ قانوناً ثبت می‌شوند. سرشماری نیز اطلاعات مشابهی را در مورد مهاجرت در اختیار ما قرار می‌دهد. به عبارت دیگر برخلاف برخی مباحث اجتماعی، زمینه‌های جمعیت‌شناختی از اندازه‌گیری و عینیت برخوردار است، و به ما اجازه می‌دهد تا با اطمینان بیش‌تری به تجزیه و تحلیل و مقایسه به‌پردازیم.

با این وجود نقطه ضعف آن در این است که وضوح، اندازه‌های جمعیت‌شناختی را مبهم می‌سازد. اهمیتی ندارد که یک اندازه‌گیری چه قدر قابلیت اعتماد دارد، بلکه به اندازه‌ای دارای اهمیت است که مقوله‌ها را به سنجد. همین نکته است که باعث می‌شود گاهی تفاوت یافته‌های جمعیت‌شناختی اعتماد نادرستی به همراه داشته باشد. شمارش میزان تولد و مرگ و میر نسبتاً ساده است، گرچه مشکلات معمول صحت این آمارها همچنان وجود دارد. با این وجود مزیت جمعیت‌شناختی در ارائه‌ی تعداد دقیق تولد و مرگ و میر نبوده، بلکه مزیت آن در نشان دادن پی‌آمدها و روندهای آینده است. لازمی این امر دخالت آمار مرگ و میر و تولد در مقوله‌های پرمعنای اجتماعی است. آنچه که لازم است، اطلاعات در زمینه تفاوت‌های جمعیتی است. اطلاعات در مورد تولد، مرگ و میر و مهاجرت در میان بخش‌های مختلف جمعیت [دارای اهمیت است] و مهم نیست این بخش‌ها چگونه تعیین می‌شوند.

آشکارا طبقه یکی از ابعاد مهمی است که جمعیت با آن تقسیم و تفکیک می‌شود. چه تفاوتی میان طبقات مختلف از نظر میزان تولد، مرگ و میر و آمار مهاجرت وجود دارد؟

واضح است که پاسخ این سؤالات همانند تعریف طبقه‌ی اجتماعی مفید بوده ولی هنوز اجتناب از آن معقول به نظر می‌رسد. دقیقاً همین تحول روش‌شناختی در مورد بسیاری از مطالعات جمعیتی طبقه نیز صادق است. طبقه به وسیله‌ی معیارهایی مانند درآمد، شغل و تحصیلات، تعریف می‌شود. البته از این نظر مطالعات آماری در مورد طبقه با بسیاری از مطالعات دیگر در زمینه‌ی طبقه که در فصل‌های پیشین مورد استفاده قرار گرفت، تفاوتی ندارد. اشکالی که در این جا وجود دارد این است که روابط میان طبقه و متغیر جمعیتی، هرگز روشن نیست. در عین حال، آمارها رابطه‌ی معکوسی میان طبقه و باروری نشان می‌دهند، مثلاً افراد طبقه‌ی پایین تعداد موالید بالاتری نسبت به طبقه‌ی متوسط دارند. اشاره‌ی کمی به مفهوم این تفاوت‌ها شده است. آیا چنین یافته‌ای دلالت بر این دارد که افراد طبقه‌ی پایین واقعاً فرزندان بیش‌تری نسبت به طبقه‌ی متوسط می‌خواهند. آیا این امر بیان‌گر این قضیه است که افراد طبقه‌ی متوسط به میزانی بچه می‌خواهند که معتقداند می‌توانند به خوبی و برحسب استانداردهای زندگی تربیت کنند؟ جواب این سؤالات را نمی‌توان در اطلاعات جمع‌آوری شده پیدا کرد. این‌ها هنوز در آن سوی اعداد و ارقام قرار دارند. با این وجود یافتن چنین روابط آماری معناداری به محقق احساس آرامش علمی خاصی می‌دهد. این امر زمانی پیش می‌آید که ملاک مورد نظر، عینی و واضح باشد.

اطلاعات مناسب آماری می‌تواند به انگیزه‌های طبقاتی متفاوت عنوان‌های مهمی بدهد. خصوصیات جمعیتی می‌تواند توسط جهت‌گیری‌ها و رفتارهای طبقاتی کنترل شود. موضوع مورد بحث در رابطه با طبقه و باروری پیرامون همین قضیه است.

در این جا از بین چندین ویژگی جمعیتی، تنها باروری انتخاب شده است. اطلاعات

در مورد عوامل مهاجرت آن قدر کامل و تفسیر شده نیست، که برای تحلیل طبقه مفید باشد، گرچه به طور بالقوه چنین‌اند. در این جا سرشماری سال ۱۹۵۰ مورد نظر است. که شامل سؤال اقامتگاه افراد مورد مطالعه در سال ۱۹۴۹ است. با توجه به پاسخ‌های داده شده این امکان وجود داشت که برخی خصوصیات افراد که طی این دوره‌ی یک ساله مهاجرت کرده‌اند، تحلیل شود. این امر برای هر تحلیل طبقاتی مبسوط، ناکافی است. البته اطلاعات دیگری نیز در مورد خصوصیت مهاجران وجود داشت، که از آنها صرف نظر شد. مهاجرت با توجه به جنبه‌ی حرکتی‌اش موضوعی بسیار مشکل برای مطالعه است. تفاوت مرگ و میر را نیز نمی‌توان در نظر گرفت. نخست به این دلیل که واضح است بعضی یافته‌های مطالعاتی، نیازمند شرح و تفسیر استادانه بوده و معمولاً افراد طبقات بالاتر نسبت به طبقات پایین‌تر عمر می‌کنند؛ کسانی که درآمد و تحصیلات بیش‌تری دارند تا کسانی که درآمد و تحصیلاتشان کم است سالم‌تراند و بیش‌تر نیز عمر می‌کنند. توجه به حفظ سلامتی که معمولاً در کنار سطح سواد و پول انجام می‌شود، شانس زندگی را نسبت به کسانی که چنین توجهی به سلامتی خود ندارند، بالا می‌برد. دوم این که تفاوت‌های مرگ و میر ویژگی‌های ثابتی را که بازتاب‌دهنده‌ی طبقه باشند، ارائه نمی‌دهد. مردم هیچ‌وقت مرگ را انتخاب نمی‌کنند، البته بحث خودکشی جدا است. مردم انتخاب می‌کنند، که چند بچه داشته باشند. این انتخاب، خواه آگاهانه یا ناآگاهانه، می‌تواند به وسیله‌ی تحلیل جمعیتی، راهی به سوی شناخت برخی از عناصر رفتار طبقاتی به‌گشاید. سرانجام این که مرگ و میر، بر خلاف باروری رابطه‌ی ثابتی را با همه‌ی معیارهای طبقه نشان نمی‌دهد و به این ترتیب یک عامل ناخواسته‌ی گمراه‌کننده را به وجود می‌آورد. به‌عنوان مثال درآمد و تحصیلات می‌توانند تفاوت‌های ثابتی در مرگ و میر به وجود آورند؛ اما شغل چنین خصلتی ندارد. شغل هنگامی که از این دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد، تنها به ویژگی‌های پرستیژی و اعتباری فرد بر می‌گردد. مشاغل از نظر میزان خطری که برای فرد دارند، متفاوت بوده و به این ترتیب

آمار مرگ و میر متفاوت مربوط به شغل، تنها به طرح چند دیدگاه تا طبقه اجتماعی می‌پردازند. پس مطالعه‌ی تفاوت‌های طبقاتی در باروری به‌عنوان یک متغیر جمعیتی که دیدگاه‌هایی را در روان‌شناسی اجتماعی طبقه طرح می‌کند، [به‌عنوان موضوع مورد مطالعه] باقی می‌ماند.

گرایش طبقه‌ی متوسط به باروری مدت زمان طولانی، گرایشی در جهت کاهش آن بوده است. گام‌های سریع صنعتی‌شدن در اروپای غربی و ایالات متحده از طریق دو جریان تأثیرگذار با طبقه‌ی متوسط صنعتی ربط پیدا می‌کند: نخست این که پیشرفت علم پزشکی باعث افزایش جمعیت شده است. بیش‌تر بچه‌هایی که متولد می‌شوند زنده می‌مانند و عمر طولانی‌تر دارند. دوم این که پیشرفت اقتصاد صنعتی در تولید کالاهای مصرفی و خدمات باعث بالا رفتن سطح استانداردهای زندگی شده است. در نتیجه تمایل و اشتیاق جمعیت صنعتی برای استفاده از این کالاها افزایش یافت. طبقه متوسط که محصول اجتماعی صنعتی شدن است، حساس‌ترین قشر نسبت به این پیشرفت‌ها در معیارهای زندگی است.

صنعتی شدن میل به محدود کردن نرخ تولد را بهبود بخشید. و بیش‌تر از طریق پیشرفت‌های قابل توجه در علم پزشکی و کنترل نرخ مرگ و میر به این مهم دست یافت. در شهرها نسبت به روستاها اداره کردن خانواده‌های پرجمعیت پرهزینه‌تر است. از نقطه نظر صرفاً مادی، کودکان حتا کم‌تر از یک دارایی اقتصادی‌اند. آنها رقبای بازار کار بوده و در نخستین دهه‌های توسعه‌ی صنعتی و قبل از انعقاد قانون کار کودکان<sup>۱</sup>، باعث کاهش مزد می‌شدند.

کاهش نرخ تولد، در طبقه‌ی متوسط در اواسط قرن نوزدهم اتفاق افتاد. این کاهش در دهه‌های بعد نیز ادامه یافت و به مدرک معتبری جهت رابطه‌ی معکوس طبقه و باروری درآمد؛ هر چه طبقه بالاتر برود نرخ تولد کاهش می‌یابد. این رابطه نه تنها در ایالات

متحده، بلکه در انگلستان و سراسر اروپای غربی نیز توسعه یافت. این طور به نظر می‌رسید که این قضیه جدای از طبقه، با شغل، درآمد و تحصیلات در ارتباط بود. کشورهای کاملاً توسعه یافته در مواجهه با این الگو دچار وحشت شدند، زیرا بروز پیامدهای کاهش رشد جمعیت و کاهش مرگ و میر به طور هم زمان به عنوان ارزش‌های طبقه‌ی متوسط در دیگر حوزه‌های اجتماعی نیز مطلوب به نظر می‌رسید.

منطقی که به طور گسترده جهت توضیح رابطه‌ی معکوس به کار می‌رفت طوری بود که این رابطه را به انگیزه‌ی انسان که دارای روال کاملاً اصولی و اقتصادی است ربط می‌داد. اعتقاد بر این بود که فرد طبقه‌ی متوسط در یک اقتصاد صنعتی بیش از هر طبقه‌ی دیگری اشتیاق به کسب موقعیت اجتماعی و اقتصادی دارد. برای تحقق این آرزو و بهره‌مند شدن از استانداردهای بالاتر زندگی که صنعتی شدن آن را امکان‌پذیر می‌کرد، فرد طبقه‌ی متوسط را وادار به انتخاب اقتصادی می‌کرد. او هم در داشتن تعداد فرزند و هم در مصرف می‌توانست اقتصادی شود. او با محدود کردن تعداد فرزندان [خود] از طریق الگوهای طبقه‌اش، می‌توانست راحت‌تر زندگی کرده و ارزش‌های طبقه متوسط را حفظ کند.

این اصول اقتصادی رفتار طبقه‌ی متوسط، دقیقاً چیزی بود که مالتوس<sup>۱</sup> قرن‌ها پیش به طبقات تحصیل کرده ربط داده بود. مالتوس غریزه‌ی حیوانی را در مورد کسانی که استعداد دلیل و برهان آوردن داشتند مثال می‌زد، تا کسانی را که کورکورانه از قوانین طبیعت برای افزایش جمعیت پیروی می‌کردند، از دام مرگ و بدبختی نجات دهد. بسیاری از جمعیت‌شناسان، امروزه این دلیل را برای بیان کاهش نرخ تولد، البته بدون موعظه به کار می‌برند. افراد طبقه‌ی متوسط دیر ازدواج می‌کنند، چون مدتی طول می‌کشد تا موقعیت اجتماعی لازم برای ازدواج را کسب کنند. آنها فرزندان کمتری دارند تا به‌توانند آنها را بر اساس معیارهای طبقه‌ی متوسط تربیت کرده، تحصیلات بهتر و شغل

آبرومندتری برای شان فراهم کنند. مطمئناً مالتوس با این انتخاب موافق بوده است. علی‌رغم این که توضیح پیرامون این وقایع معقول به نظر می‌رسد نکات مبهمی باقی می‌ماند که با این حقایق جور در نمی‌آید. از نظر فنی بعضی از جمعیت‌شناسان، با این توضیحات متقاعد نمی‌شوند زیرا برخی از سؤالات بدون پاسخ باقی می‌ماند. بارزترین نقدها توسط نوشتین (Notestein) مطرح شد. کسی که عموماً اعتبار ارتباط ثابت و معکوس میان موقعیت طبقاتی و نرخ باروری را پذیرفته بود. بحث او راجع به این موضوع بود که هنوز مشخص نشده است که تنوع نرخ تولد، تا چه حد می‌تواند نتیجه‌ی تفاوت‌های سنی در ازدواج و تفاوت‌های نرخ ازدواج یا نتیجه‌ی زوج‌های بی‌فرزند در چندین طبقه باشد. این سؤالات و سؤالات مشابه اشاره به نیاز دقت تحلیلی و نه نیاز به پرسش پیرامون فرضیه اساسی دارند.

با این وجود تردیدهای اساسی و انتقادی بیش‌تری وجود داشت. این نکته روشن بود که همیشه یک ارتباط معکوس وجود ندارد. تقریباً در همه‌ی مطالعات، طبقه‌ی بالا نرخ تولد کمتری را به‌عنوان ارتباط ثابت قابل پیش‌بینی نشان نمی‌داد، اما در عوض این طبقه اغلب نرخ تولد بالاتری نسبت به طبقه متوسط داشت.

با این وجود، حتی برخلاف روال پذیرفته شده‌ی همگانی، با شروع جنگ جهانی دوم تغییر عمده‌ای به وجود آمد. زمانی که نرخ تولد بالا رفت و ملاک ارتباط معکوس میان طبقه و باروری به سرعت تغییر یافت، افراد طبقه‌ی متوسط زودتر ازدواج کرده و در سنین پایین‌تری پدر و مادر می‌شدند. ظاهراً این تغییر جمعیت‌شناسان را غافل‌گیرکرد و تبیین پیشین آنها که براساس عقلانیت طبقه‌ی متوسط بود، نیاز به تجدید نظر جدی داشت. مدت زمان کوتاهی، استدلال بر این مبنا بود که تغییر میزان تولد، موقتی است و اصولاً معلول جنگ است. برخی استدلال‌شان این بود که آنچه اتفاق افتاده این است که مردم زودتر ازدواج می‌کنند اما در درازمدت خانواده‌ها همانند گذشته کوچک باقی خواهند ماند. با این وجود رشد تولد ادامه و حتی بعد از جنگ نیز افزایش یافت و با پیروزی تشدید شد.

تعداد افراد خانواده افزایش یافت و زنان زیادی صاحب فرزند سوم، چهارم و حتا پنجم شدند.

یک خطای اصلی در تبیین‌های جمعیت‌شناختی از نرخ تولد پایین قبل از جنگ، حاصل عقیده‌ی خام سرشت انسان بود. [در حالی که] تبیین یک فرد اقتصادی بر یک منطق استوار بود. فردی که پیشنهادات داده شده را انتخاب می‌کرد، کودک یکی از اجزای این انتخاب بود. ظاهراً براساس این دیدگاه کودکان به‌عنوان اقلام مصرفی مقوله‌بندی می‌شدند. خانواده‌ها تصمیم می‌گرفتند آنها را بخرند یا نخرند. بزرگ کردن بچه‌ها طبق این روال مانند پذیرفتن افساط زمانی بود؛ این دیدگاه پیچیدگی‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی رفتار انسان را بسیار ساده می‌انگاشت. پیش‌بینی تبیین جمعیت-شناختی اشتباه از کار درآمد، زیرا انتخاب‌هایش درست نبود و روند تصمیم‌گیری فرارفتاری نیز درست نمی‌نمود. نه‌تنها انگیزه‌های انسان، بلکه تأثیر رسوم اجتماعی، تعاریف اجتماعی، سنت‌ها و پویایی طبقه نیز ساده انگاشته شده بود. تمام جمعیت‌شناسان به‌هنگام مواجهه با فرموله کردن [این] ناکامی چنین احساسی نداشته‌اند. برخی از ابتدا با تفسیر عمومی رابطه‌ی معکوس میان طبقه و باروری مخالفت می‌کردند. یکی از آنها، هبرل<sup>۱</sup> بود که در مقاله‌ای در سال ۱۹۴۱ گفت: ارتباط معکوس بین طبقه و باروری عنوان آماری غلطی است که عموماً یک ارتباط مثبت را مبهم می‌سازد. در اطلاعات او همین‌طور در اطلاعات ادین و هاچینسون<sup>۲</sup> برای استکهلم<sup>۳</sup> یک ملاک قوی دال بر ارتباط مثبت میان طبقه و نرخ تولد وجود داشت. استدلال این نظر مخالف آن بود که پویایی‌های طبقاتی فقط با عنوان ساده‌ی طبقه، در استفاده از درآمد، تحصیلات یا شغل به‌عنوان اندازه‌های [طبقه] ابهام‌آمیز شده است. گرچه این ترسیم درست به نظر می‌رسید، اما نتیجه‌گیری رابطه‌ی معکوس درست نبود، زیرا به منطق طبقه و نتیجه‌ای

---

1- Heberle

2- Edin and Hutchinson

3- Stockholm

که بر رفتار می‌گذاشت، توجه کمی شده بود. استدلالِ هبرل نمونه‌ای از این‌گونه مخالفت‌ها است.

هبرل عقیده داشت که دوره‌ی صنعتی شدن حالت یکپارچه ساز نداشته تا بتوان تأثیرات آن بر طبقه و رابطه‌ی آن با باروری را بررسی کرد. تنها در یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه در اواخر، نگرش‌های جامعه‌ی صنعتی قوی، و میل به پویایی، بالابردن معیارهای زندگی، میل به اقامت در شهرها و باروری محدود در آن مشهود بود. از سوی دیگر این نگرش‌ها نیاز به زمان دارد تا از صافی ساختار طبقاتی عبور کرده و متناسب با آرزوها و خواسته‌های افراد، درونی شوند.

هبرل حتا به‌طور متقاعدکننده‌تری، معتقد بود که تصمیمات مربوط به بچه‌ها نه تنها بایستی در بین طبقات تحلیل شوند، همان‌طور که جمعیت‌شناسان انجام می‌دادند، بلکه در داخل هر طبقه نیز بایستی تحلیل شوند، هر طبقه باید به‌طور جزء به جزء آموزش داده شود و در پایین‌ترین سطح هر طبقه باید کسانی باشند که طبقه‌ی پایین‌تر از آنجا آغاز می‌شود. این نزاع، پرخرج و هنوز ناتمام است. هنوز معیارهای زندگی و آهنگ طبقه، توسط افراد طبقات تعیین می‌شود، کسانی که از نظر اقتصادی امنیت و وقت کافی داشته تا موقعیت‌شان را تثبیت نمایند.

بنابراین مهاجران اخیر طبقات از نظر روان‌شناسی و اقتصادی تحت فشار هستند. آنها بین معیارهای بالاتر زندگی که احساس می‌کردند بایستی برآورده شود، و درآمدهای پایین خودشان قرار دارند... . فرزندانشان باید به خوبی بزرگ شده، لباس پوشیده، و تحصیل می‌کردند. والدین موظف بودند تا یک خانه و اتومبیل مناسب و بقیه چیزها را فراهم کنند. شیوه‌ی زندگی آنها پرهزینه بود اما این شیوه را توانستند فدای دست کشیدن از جایگاه طبقاتی خود نمایند. تصور کنید که پدر پنج یا شش بچه که در یک مغازه یا بانک منشی است، باید به یک بخش بالاتر کاری در شهر خودش منتقل شود تا پول بیش‌تری کسب کند. این فرد شش سال همان لباس‌های قبلی‌اش را می‌پوشد و یک

اتومبیل قدیمی سوار می‌شود. آیا او توسط همکارانش به خاطر رعایت نکردن معیارهای زندگی و گروه شغلی‌اش مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد، و آیا حتا به وسیله‌ی رؤسای خود مورد سرزنش واقع نمی‌شود؟ اگر او مجبور به صرفه‌جویی باشد، باید با داشتن فرزند کمتر به این هدف برسد. برای برنده شدن در «نمایش صرفه‌جویی» در بین هم‌ردیف‌های خود، سطوح نامطمئن پایین هر طبقه، بایستی تعداد فرزندان را محدود کنند. این امر وسیله‌ای برای دستیابی به موقعیت اقتصادی مناسب از بین تقاضاهای موقعیتی آنها و درآمدشان و هماهنگی این دو باهم است.

تبیین هبرل دارای ارزش با ابعاد روان‌شناختی قوی بود؛ ایجاد یک تصور رفتاری که به وسیله‌ی طبقه شکل می‌گرفت و توجه بیش‌تری به بحث مربوط به اقتصاد کلاسیک می‌کرد. تبیین هبرل افزایش تولدها در دهه‌ی اخیر را به‌طور کاملاً معناداری تفسیر کرده و می‌توانست ارتباط مثبت موجود بین طبقه و باروری را توضیح دهد. در خلال دهه‌ی موفق بعد از جنگ اغلب خانواده‌ها فشار ناامنی اقتصادی را احساس نکردند. بعد از تفسیرهای هبرل، این احساس امنیت، فشار بیش‌تری برای کنترل تولد ایجاد نکرد. به‌خصوص [این که] خانواده‌های طبقه‌ی متوسط دریافته بودند که می‌توانند از عهده‌ی خانه، اثاثیه و همین‌طور فرزندان‌شان برآیند. تأثیر یک بحران اقتصادی ممکن است میزان تولد را کاهش دهد، ... تصمیم به افزایش تعداد افراد خانواده با تغییرات مؤثر در ارزش‌ها و معیارها بیش‌تر شد. به‌عنوان مثال داشتن خانواده‌های پرجمعیت‌تر در حومه‌ی شهرها در مقایسه با تعداد افراد خانواده‌های ساکن شهرها در دو دهه قبل تبدیل به مُد روز شد.

حمایت بیش‌تر روان‌شناسی اجتماعی از سوی یکی از قوی‌ترین مطالعات در رابطه با عوامل مرتبط با باروری، صورت گرفت. مطالعه‌ی ایندیاناپلیس<sup>۱</sup> در سال ۱۹۴۱ که بر

پایه‌ی مصاحبه با ۴۱۴۹۸ زوج بومی سفید پوست صورت گرفت. کایزر، و ولپتون<sup>۱</sup> محققان اصلی این مطالعه بودند. دو گزارش تحقیقی آنها در این جا مورد استفاده قرار گرفته است. کایزر و ولپتون به جای طبقه‌بندی افراد براساس عنوان ساده‌ی طبقاتی مانند درآمد، تحصیلات یا حرفه و سپس مقایسه‌ی آمار تولد بین دسته‌ها در یک مرحله از تحلیل، زوج‌ها را براساس موفقیت در برنامه‌ریزی خانوادگی طبقه‌بندی کردند. در داخل این چند دسته که موفقیت نسبی در برنامه‌ریزی باروری را نشان می‌داد، خانواده‌ها براساس گروه‌های اقتصادی اجتماعی طبقه‌بندی شدند. سپس تفاوت آمار تولدها با هم مقایسه شد. نتیجه‌ی به دست آمده یک رابطه‌ی مستقیم، و نه معکوس بود. در آن دسته از خانواده‌هایی که برنامه‌ریزی و فاصله‌ی تولد بچه‌ها در آنها موفق بود، رابطه‌ی مثبت میان موقعیت اجتماعی اقتصادی و تعداد فرزندان وجود داشت. به عبارت دیگر این نکته اشاره به این داشت که انتخاب ساده بین فرزندان و کالاها وجود ندارد. بلکه انتخابی است که براساس کسب امنیت اقتصادی صورت گرفته است.

به شیوه‌ی مشابهی، محققان نرخ باروری براساس احساسات ابراز شده در مورد امنیت اقتصادی و براساس حدودی که خانواده‌ها براساس آن تعداد بچه‌هایشان را انتخاب می‌کنند را تحلیل کردند. یک بار دیگر در میان خانواده‌هایی که برنامه‌ریزی و فاصله تولد بچه‌هایشان موفقیت‌آمیزتر بود، رابطه‌ی مثبت میان تعداد افراد خانواده و احساس امنیت وجود داشت. به عبارت دیگر آنجایی که برنامه‌ریزی وجود داشت خانواده‌های پرجمعیت‌تر نیز احساس امنیت اقتصادی بیش‌تری می‌کردند. گرچه پیدا کردن دلیل و تأثیر آن غیر ممکن است. از طرف دیگر در میان خانواده‌هایی که برنامه‌ریزی نداشتند، آنهایی که بچه‌های کمتری داشتند، حساسیت بیش‌تری نسبت به امنیت اقتصادی از خود بروز دادند.

این نتیجه‌گیری‌ها ارتباط خیلی روشنی با تبیین‌های هبرل دارد. براساس مطالعه‌ی

ایندیاناپلیس تنها موقعیت اجتماعی-اقتصادی نبود که تفاوت‌های نرخ باروری را تبیین می‌کرد. همچنین اظهار نظر و آرزوی زوجها نیز نقش قاطعی ایفا می‌کرد. آنجا که برنامه‌ریزی درستی برای تعداد افراد خانواده وجود داشت، چنین نتیجه‌گیری می‌شد که امنیت اقتصادی دغدغه‌ی خانواده‌های پرجمعیت است. این امر تنها یک سؤال ساده از تعداد بچه‌ها نبود، بلکه سؤال از برآورد فرد از جایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی‌اش بود. زمانی که فرد خود معتقد بود که جایگاه‌اش امن است، بعد از آن، تعداد افراد خانواده افزایش می‌یافت. آنچه از مقایسه‌ی بین طبقه و باروری مورد نظر است این است که، باروری پی‌آمد مهم جایگاه اجتماعی است. زمانی که افراد موقعیت‌شان را در سایه‌ی انتظارات و آرزوهای‌شان تشخیص دهند، نرخ تولد فرزند مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد این امر با اهمیت‌تر از آن است که مسئولیت آن را به حساب جبر طبقاتی به گذاریم.

### طبقه، اختلالات عصبی و روانی

اثرات طبقه روی سلامت روانی نه تنها برای مطالعه‌ی طبقه مهم است، بلکه برای مطالعه‌ی اختلالات عصبی و روانی نیز مهم می‌باشد. با ذکر این نکته، روشن است که انتظار می‌رود طبقه تفاوتی را در موفقیت افراد در انطباق‌شان با محیط اطراف ایجاد کند. محیط اجتماعی شدن، نگرش والدین به فرزندان و سازگاری فرزندان با این فشارها، همگی اساس شخصیت فرد را پایه‌گذاری کرده، و پیشرفت‌شان را شکل می‌دهد. البته این روند با رسیدن به انتهای دوره‌ی کودکی پایان می‌پذیرد. آرزوهای شخص بزرگسال و توانایی‌هایش به زندگی کردن در محیط اجتماعی بزرگسالان هر دو مؤلفه‌های مهم موقعیتی‌ای هستند که می‌توانند سلامت روان‌شناختی یا بیماری شخصیت را تعیین کنند.

تصویر واقعی ارائه شده از طبقه متوسط از چیزی که ویژگی‌های غالب طبقه‌ی

متوسط نامیده می‌شود، گرفته شده است. رقابت و تلاش جهت تربیت فرزندان و این که بزرگسالان برای موفقیت باید کار کنند. در این جا است که افراد طبقه‌ی متوسط بسیار عصبی، زودرنج و دائماً ناراضی به نظر می‌رسند. از سوی دیگر تصویر طبقه‌ی پایین که به طور کلیشه‌ای تملیقی از افراد بی‌رقابت است، و این طبقه را نوع آرام از نظر روان‌شناسی معرفی می‌کند و [در آن] ناهنجاریهای روحی کمتری به چشم می‌خورد. درباره‌ی زندگی روان‌شناختی طبقه‌ی بالا کمتر صحبت شده است، به جز در مواردی که به خستگی، افاده فروشی، در مواردی الکلی بودن، امنیت و شاید عدم رضایت‌شان اشاره می‌شود. البته این موارد ناپخته‌اند. عقیده‌ی مطمئن‌تر این است که افراد طبقه‌ی متوسط عصبی، و افراد طبقه‌ی پایین آرام هستند.

به‌عنوان مثال هورنی<sup>۱</sup> و همین‌طور روان‌کاوان دیگر از «شخصیت عصبی» به‌عنوان خصوصیات بارز افراد طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی آمریکا نام می‌برند. این طبقه بیش از هر طبقه‌ی دیگری در جوی پرورش یافته و زندگی کرده‌اند که رقابتی بوده و نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر آن اضطراب دائمی است. اضطراب به نوبه‌ی خود تبدیل به نیرویی شده که بعد از ناهنجاری‌های عصبی بروز می‌کند. این تفسیر از جامعه‌ی آمریکا و اصولاً جامعه‌ی متوسط، با خصوصیات اصلی الگوهای زندگی این طبقه مطابقت دارد. کودکان طبقه‌ی متوسط از اولین تماس‌های‌شان می‌آموزند که رقابت کنند و از نخستین مرحله در جستجوی پایگاه باشند. آنها بیش‌تر از کودکان هر طبقه‌ی دیگری برای تطبیق با جهان اجتماعی‌شان آماده‌اند. با این حال، مشکل این است که جهان اجتماعی به ندرت می‌تواند برای چنین افرادی که ترقی طلب هستند ثابت باشد. چنین افرادی از ثبات کمتری برخوردارند، و نیز تمایل به انطباق خود با موقعیت کنونی ندارند. در این حال تنها راه چاره، باقی ماندن در یک جایگاه اجتماعی به مدت طولانی است که نشانه‌ای از شکست بوده و هیچ‌گريزگاه روان‌شناختی ندارد. خصوصیات روان‌شناختی طبقه‌ی

بزرگسالان پی آمدهای روان شناختی را بسط می دهند، که با تفصیل قابل ملاحظه‌ای به وسیله‌ی رُوش<sup>۱</sup> ارائه شده است. این ویژگی‌ها را می توان در این جا خلاصه کرد، تا با تصویرهای طبقه که در بالا عمومیت داده شدند، هماهنگی داشته باشد. رُوش بر این باور است که هر طبقه، عموماً فرزندان خود را از طریق فنون سازگاری اجتماعی، طوری بار می آورد که در طول سالهای بلوغ، زندگی فرد خیلی قابل تغییر نباشد. هنگامی که فرد با نومی‌های مکرر که برخاسته از جایگاه طبقاتی اش، است روبروی می شود، با کمترین مقاومت از فنونی که می داند پیروی کرده و نارضایتی روان شناختی اش را بروز می دهد. به این ترتیب شخصیت به وسیله‌ی تجربیاتی که در طبقه معمول است، و نه تجربیاتی که تنها منحصر به فرد است، تعریف می شود.

در طبقه‌ی متوسط روبه پایین شکایات روان تنی بسیار غالب است. رُوش می گوید از آنجا که فرد در این طبقه در میان یک الگوی انطباق و سرکوبی مفرط بزرگ می شود، چنین وضعی حاکم است. به نظر می رسد به دلیل فقدان امکانات موجود، تنها راه حل ممکن برای ناهنجاریهای روانی این است که به صورت بندی نشانه‌ی ظاهری بسنده کنیم. از سوی دیگر آسان‌گیری مفرط که در طبقه‌ی پایین عمومیت دارد، به فرد اجازه می دهد تا عصبانیت و سرکشی خود را آزادانه بروز دهد. اعتراض در طبقه‌ی پایین تقویت می شود، و این به خاطر موقعیت محرومیت نسبی اش در مقایسه با طبقات دیگر است. بنابراین ما نباید با دیدن بیماری‌های در طبقات پایین، با قرار گرفتن خشن، [آنها] معرض ماشین‌آلات و کاربرد الفاظ تند و ایجاد جراحت‌ها، شیوع امراض و بیماری‌های روانی تعجب کنیم در طبقه‌ی متوسط روبه پایین شکایات روان تنی بسیار غالب است. رُوش معتقد است که در طبقه‌ی بالا نیز شیوع نسبتاً وسیع بیماری روانی و عصبی وجود دارد، زیرا افراد در آن طبقه، قربانی کنترل‌های شدید من برتر<sup>۲</sup> و سنت‌های فرهنگی غالب می شوند. به عبارت دیگر هر طبقه‌ای دارای شکاف ناامیدی مخصوص به خود

است. شکافی که در یک مفهوم از پیش تعیین شده، به وسیله‌ی فنون اجتماعی در روند اجتماعی شدن کودکان به وجود می‌آید.

اگرچه برخی از مطالعات رابطه‌ی میان طبقه و بیماری روانی را تأیید می‌کنند، نتایج روش چنین ارتباطی را اثبات نمی‌کند. حتا زمان ارزیابی یافته‌های روش از طریق مطالعه‌اش درباره‌ی تربیت کودک، در مورد خصوصیات بارز محیط‌های طبقاتی ابهامات زیادی وجود داشت. به‌عنوان مثال بچه‌های طبقه‌ی متوسط با آن نوع سخت‌گیری و بچه‌های طبقه پایین‌تر نیز با آن نوع آسان‌گیری که وی اشاره کرده بود تربیت نشده‌اند. مطالعات دیگر طبقه‌ی متوسط و بالاتر از بیماریهای جدی روانی نسبتاً در امان بودند. در حقیقت تحقیق به این نتیجه رسید که بیماری روانی بر طبق آمارهای تأیید شده‌ی بیمارستان‌های دولتی و خصوصی در بین افراد طبقه‌ی پایین بسیار شایع‌تر است. تنها استثنای این یافته از بیماری روانی این بود که اختلال عصبی و نه اختلال روانی خصوصیت ویژه‌ی افراد طبقه‌ی متوسط و بالاتر می‌باشد و همین‌طور اختلال افسردگی جنون‌آمیز اصلاً ربطی به طبقه ندارد.

این یافته‌ها به‌نظر می‌رسد نسبت به یافته‌هایی که روش به آن رسیده بود، متقاعدکننده‌تر بوده، که به دلیل روش سیستماتیک و تکراری این مطالعات می‌باشد. به‌عنوان مثال ایرادی که رابطه‌ی میان طبقه و اختلال روانی را یک رابطه نادرست می‌دانست، از آن رو که بیماران روانی طبقه پایین‌تر، به‌طور مؤثری از طریق چندین مطالعه کنترل می‌شدند. با وجود استفاده از گروه‌های کنترل و تحقیقات گسترده در تاریخچه‌ی زندگی بیماران روانی، این نتیجه حاصل شد که ظاهراً بیماری روانی ارتباط کمی با تحرک اجتماعی دارد. در مورد بیماران روان پریشی که مورد مطالعه قرار گرفتند، معلوم شد [آنها] در طبقه‌ی پایین شهر زندگی می‌کنند و کسانی نبودند که تازه از طبقات بالا مهاجرت کرده باشند، بلکه مدت زمان طولانی در همان محل بوده‌اند. این مدت زمان، طولانی‌تر از مدت زمان هجوم خود بیماری بود.

این ایراد که رابطه‌ی میان طبقه، و بیماری روانی نتایج ساخته‌گی مطالعه‌ی بیمارستان‌های روانی است که تنها در طبقه‌ی پایین شیوع می‌یابد نیز، توسط طرح‌های مطالعاتی دقیق رد شد. در مطالعه نیوهاون<sup>۱</sup> تحقیق شامل بیمارانی از حوزه‌ی روان‌شناسی بود: مؤسسات روان‌شناسی دولتی و خصوصی، شاغلین خصوصی و کلینیک‌ها، نه تنها در ایالت کانکتیکات<sup>۲</sup> بلکه در ایالات اطراف، مانند نیویورک نیز انجام شد. تنها موارد استثنا آن‌هایی بودند که ممکن بود از نظر روانی بیمار بوده اما تحت مراقبت‌های روان‌شناسی تخصصی قرار نگرفته باشند. سوگیری‌ای که امکان داشت در نتیجه‌ی در نظر گرفتن تنها راه‌حل ممکن برای طبقات پایین ایجاد شود، این نتایج را تحت تأثیر قرار نمی‌داد.

این حقیقت که مطالعات در مکان‌ها و زمان‌های مختلف صورت گرفته‌اند پس همگی با هم توافق دارند، این استدلال را با خود دارد که این یافته‌ها بی‌نظیر و استثنایی هستند.

تا جایی که یافته‌ها درباره‌ی تأثیر طبقه، استثناها را روشن ساختند مربوط به روان‌پزشکی و روابط بیمار با پزشک بود و نه درباره‌ی شیوع بیماری روانی. عموماً نتیجه‌گیری این بود که هرچه طبقه بالاتر باشد با فرد بهتر رفتار می‌شود. مایرز و شافر<sup>۳</sup> در جمع‌بندی مطالب‌شان، از یک کلینیک بیماران سرپایی در نیوهاون دریافتند که پذیرش درمان و خصوصیت بارز تجربه‌ی کلینیکی، به‌طور قابل ملاحظه‌ای به طبقه‌ی اجتماعی بیمار مربوط است. هرچه طبقه‌ی اجتماعی فرد بالاتر بود، پذیرش او برای معالجه بیش‌تر می‌شد، و قبول می‌کرد که توسط متخصصان با تجربه مداوا شود، و نیز قبول می‌کرد که در یک دوره‌ی طولانی مدت به صورت خاص درمان شود. افراد طبقات بالاتر مکرراً توسط متخصصان خصوصی یا در بیمارستان‌های خصوصی درمان

---

1- New Haven

2- Conecticut

3- Myers and schaffer

می‌شدند که با اراده‌ی خودشان به آن جا وارد می‌شدند. افراد طبقات پایین‌تر اغلب به اجبار تحت درمان قرار می‌گرفتند و معمولاً با امکانات عمومی درمان می‌شدند. هرچه طبقه‌ی فرد بالاتر بود، بیش‌تر معالجات روان‌پزشکی بیش‌تری انجام می‌داد؛ هرچه طبقه‌ی فرد پایین‌تر بود، تحت معالجات جسمی بیش‌تری قرار می‌گرفت، یا اصلاً معالجه نمی‌شد.

یافته‌های اخیر بیش از همه نوعی مطالعه‌ی تفسیری روی طبقه متوسط و بالا بود که سوگیری روان‌پزشکان از بیماران‌شان و نه شیوع یا گسترش بیماری روانی در بین طبقات مختلف را نشان می‌داد.

بیش‌تر یافته‌ها درباره‌ی شیوع و درمان بیماری روانی و رابطه‌ی آن با طبقه، برخی از پویایی‌های روان‌شناختی را دست‌نخورده باقی می‌گذاشت. رابطه‌ی میان این‌که [فردی] از طبقه‌ی پایین بوده و از روان‌پریشی رنج ببرد، تا حدودی در بحث‌های اخلاقی شرح و بسط داده شده است. به‌عنوان مثال فارسیس و دان‌هام<sup>۱</sup> عقیده دارند که گوشه‌گیری هم خصوصیت بارز روان‌پریشی است، و هم خصلت محیط طبقه‌ی پایین‌که بیش‌تر بیماران روان‌پریش در آن دیده می‌شوند. در این محدوده‌ها بیش‌تر از هر جای دیگری افراد از نظر اجتماعی جدا می‌شدند. جداسازی نسبتاً بیش‌تری در افراد طبقه‌ی پایین نیز توسط مطالعات دیگری انجام و به آن استناد شده است. به نحوی که آنها را طوری نشان داد که توجه کمتری به آنها می‌شود و عموماً در محیط اجتماعی خود فعالیت کمتری دارند. فارسیس و دان‌هام در صدد ثابت کردن این موضوع بودند که جداسازی و انزواسازی از خصوصیات روان‌پریشی است.

این یافته‌ها نوعی ناهنجاری روان‌پزشکی- روان‌پریشی- را بین افراد طبقه‌ی پایین ارائه کردند، اما واقعاً درباره‌ی شرایط مربوط به روان‌پزشکی طبقه‌ی متوسط و بالا چیزی نگفتند. احتمالاً تکرار ناهنجاری‌های شدید در طبقه‌ی متوسط و بالا کمتر است، فرضی

که در مطالعه‌ی نیوهاون، توسط هالینگ‌شد و ردلیچ<sup>۱</sup> صورت گرفت، و دقیقاً بر این نتیجه‌گیری تکیه داشت. آنها دریافتند که بیماران عصبی نسبت به بیماران روانی بیش‌تر با طبقه‌ای که در آن هستند، رابطه دارند. افراد طبقه‌ی متوسط و شاید بالا آموخته‌اند ضعف‌های روان‌شناختی خود را کنترل یا پنهان کنند. این آموخته‌ها احتمالاً آنها را از وارد شدن به دیگر جنبه‌ها که فراتر از بیماری عصبی است، حفظ می‌کند. همچنان که هورنی اشاره کرده بود، شاید افراد این طبقات توانایی دارند خود را از نظر روان‌شناسی، پشت کار یا روابط اجتماعی‌شان مخفی کرده به نحوی که ناهنجاریهای شدید خود را کنترل نمایند. از سوی دیگر افراد طبقه‌ی پایین شانس کمتری داشته، و ارزش‌های حمایتی‌ای که چنین گریزگاه‌هایی را به‌عنوان چاره‌جویی منطقی در اختیارش می‌گذارد، نداشته باشند. نه روابط متقابل خاص اجتماعی و نه مطالعات تحقیقاتی بیماری عصبی، هیچ کدام بخشی از الگوی زندگی یا شغل او نیستند.

محیط طبقه‌ی متوسط و بالا نوعاً به دور فرد تاری از درگیری و مسئولیت اجتماعی، خانوادگی، گروه کاری و دوستان می‌تند. گوشه‌گیری و انزوا شیوه‌ی زندگی این طبقات نیست. به این ترتیب، نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که عوامل زیادی در ناهنجاری روانی طبقه‌ی متوسط اعم از رقابت، ترس از شکست و مقایسه‌ی دائمی خود با دیگران نقش دارد.

به دلایل ناشناخته و شاید بی‌اهمیت، تحقیقات بسیار کمی در رابطه با دلایل اختلال عصبی و رابطه‌ی آن با طبقه صورت گرفته است. برای اثبات این قضیه، مثلاً نوشته‌های هورنی، فروم<sup>۲</sup> و دیگران، از طریق تفسیر و نه با عنوان کردن تمامی ویژگی‌های مربوط به آن پرداخته‌اند. به هر حال مقاله‌های تفسیری فراوانی از نوع تحقیقی که مطالعات طبقه و ناهنجاریهای روانی را صورت‌بندی کرده‌اند، در این جا

عنوان می‌شود. یک مطالعه‌ی خاص، مطالعه‌ی لیوی و فریدمن<sup>۱</sup> است که در آن اسامی پانصد بیمار در یک مرکز بیماری روانی و در یک بیمارستان روانی خصوصی ثبت شده است. تحقیق‌شان گرچه تردیدهایی را از نظر روش‌شناسی برمی‌انگیزد، ولی عمدتاً بر تأثیر روان‌شناختی زندگی اقتصادی فرد استوار است.

سؤالات طرح شده بسیار منطقی است، و تعجب این که چرا قبلاً این سؤالات در یک محدوده‌ی خاص تحقیق طرح نشده‌اند. ممکن است این سؤال مطرح شود [که] آیا تجربیات زندگی بزرگسالان در رابطه با سامان دادن یک زندگی، تأثیر تعیین‌کننده‌ای در ظاهر علایم بیماری عصبی دارد یا نه؟ و نیز ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا بیماران عصبی علایم بیماری‌شان را به شیوه‌های خاصی در حیات اقتصادی خود نشان می‌دهند؟ برای پاسخ به این سؤالات لیوی و فریدمن موضوع‌ها را در قالب سه عنوان عمومی ناامنی اقتصادی، وابستگی به کار و رقابت بررسی کردند.

در مورد نخست، آنها دریافتند که این امر غیر ممکن است که بتوان عوامل ایجادکننده‌ی ناامنی اقتصادی را از عوامل دیگری مثل خانواده و نقش آن در این زمینه از یکدیگر جدا کرد. ثابت شده است که احساس ناامنی اقتصادی می‌تواند ناامنی‌های روان‌شناسی عمیق‌تری ایجاد کند. فقر، مشکلات مالی بی‌پایان، و ناتوانایی دائمی در پیدا کردن کار، با ناهنجاریهای عصبی درهم تنیده‌اند. چنان که آنها اشاره کرده‌اند، احتمالاً درست است که نگرانی‌های روحی ممکن است با نگرانی‌های اقتصادی جای‌شان عوض شود. ارزش‌های اقتصادی ممکن است تنها احساسات ارزش‌های قوی روحی را بروز دهند، اما این امر از اهمیت ناامنی اقتصادی به‌عنوان دلیل بیماری عصبی نمی‌کاهد.

کار، همان طور که این محققان اشاره کرده‌اند، مرحله‌ی مهمی برای نمایش بیماری عصبی است. در فرهنگ ما تصور بر این است که یک فرد سالم باید کار کند. همین عقیده

باعث شده افراد این عامل را چنان درونی کنند که ناتوانی خود در کار را به خودشان مربوط بدانند. آنها این طور قضاوت می‌کنند که مگر مریض شده باشند، در غیر این صورت حتماً استعداد کار کردن دارند. در این تحقیق، کار طوری تعریف شده و به گونه‌ای محکوم شده بود که خود بیماران معمولاً عبارات ناشایستی را در مزمت کار و ناتوانی‌شان در انجام کار، به کار می‌بردند. بیماران می‌گفتند هنگامی که به خاطر برخی علایم بیماری از ادامه‌ی کارشان ناتوان هستند، عزت نفس‌شان<sup>۱</sup> زیر سؤال می‌رود.

کار نکردن در جامعه‌ای که تقریباً همه کار می‌کنند خوداش به تنهایی کافی است تا احساس گناه و افسردگی برانگیخته شود. این قضیه نگرانی‌هایی را برمی‌انگیزد که ممکن است خیلی وقتی پیش فراموش شده‌اند و مربوط به توانایی فرد در به دست آوردن استقلال باشد. فرد همچنین به احساسات خودش، بی‌کفایتی را نیز می‌افزاید و طوری وانمود می‌کند که گویی از رویارویی با یک‌نیاز اساسی جامعه ناتوان است.

از نقطه نظر دیگر، کار گریزگاهی برای بیماری عصبی است. همچنانکه هورنی در تحلیل خود با عنوان «شخصیت عصبی» اشاره کرده است. در شغل لزوماً سایقه‌های درونی فرد وجود داشته‌است. آنهایی که دارای استعدادهای مدیریتی هستند، آشکارا انگیزه‌های پرخاشگری را در پشت پرده اجتماعی لزوم پرداختن به آن شغل، بروز می‌دهند؛ آنهایی که با آرزوهایی با یک مبنای عصبی پیش می‌روند، سزاوار پاداش هستند، زیرا آنها دارای آرزوهایی در محدوده‌ی مورد قبول جامعه هستند. این مثالها برخی از راه‌ها را به ما نشان می‌دهد که از طریق آنها موقعیت کاری می‌تواند بیماری عصبی را به عنوان اهداف سودمند اجتماعی تفسیر کند و این وقتی است که فرد تحت چنین شرایطی انجام وظیفه می‌کند.

رقابت و نزاع بر سر پرستیژ، که از دست آوردهای محققان است، مهم‌ترین نیروی

محرک در تاریخچه‌ی برخی از بیماران عصبی است. برخی از بیماران برای به‌دست آوردن پرستیز، نزاع را دستمایه‌ی اصلی خود نمی‌کنند. در خصوص برخی دیگر از بیماران، عدم رسیدن به پرستیز باعث پیشرفت ناهنجاریهای عصبی شده است. و بالاخره این‌که در میان برخی از بیماران دیگر رقابت بر سر پاداش اقتصادی و پرستیژی منجر به نزاع عصبی شده است. نزاع عصبی‌ای که ریشه‌اش از کودکی نشأت می‌گیرد.

لیوی و فریدمن به‌طور جالب توجهی مشاهدات خود را با اشاره به نکته‌ی زیر جمع‌بندی می‌نمایند: اجبار به رقابت همانند ناامنی اقتصادی دو کارکرد دارد [نخست این که رقابت] یک تهدید مستقیم است، زیرا شکست در امرار معاش ممکن است او را به خطر اندازد، و دوم این که رقابت به‌طور ماهرانه‌ای با نیروی اجتماعی درگیر است.

اطلاعات در مورد برنامه‌های تربیت فرزندان در میان طبقات مختلف ممکن است در این جا تکرار شود، زیرا می‌تواند در کل این موضوع روشن‌گر باشد. کودک طبقه‌ی متوسط و بالا زودتر و مکرر با موقعیت‌های فشار روانی روبرو می‌شود. به‌عنوان مثال اگر اظهارات گرین وقتی می‌گوید، والدین طبقه‌ی متوسط بچه‌های خود را از طریق دوست نداشتن تهدید می‌کنند، و والدین طبقه‌ی پایین تنبیه بدنی اعمال می‌کنند درست باشد، می‌توان دلیل آورد که کودکان طبقه‌ی متوسط می‌آموزند با تهدیدهای روانی در آنجایی که شخصیت آنها هنوز قابل شکل‌گیری است، روبرو شوند. [این موضوع] به این معنا نیست که بگوییم امکان این وجود دارد تا نوعی امنیت روانی مثل امنیتی که به فرد مبتلا به آبله داده می‌شود بدهیم، بلکه به این معنا است که فرد روش‌های متداولی برای رویارویی با محیط که شامل فشار روانی نیز می‌شود، در پیش می‌گیرد. اگر این طور نبود، مطمئناً شیوع ناهنجاریهای روانی در میان طبقه‌ی متوسط روبه بالا بیش‌تر بود، چون تحرک و درهم شکستن علایق گذشته، در هر مرحله از رشد اجتماعی وجود دارد. با این وجود تحرک، ظاهراً هیچ رابطه‌ی مشخصی با شیوع ناهنجاریهای روانی ندارد. اگرچه آنهایی که تحرکی ندارد، و نمی‌خواهند داشته باشند، بیش‌تر از دیگران در معرض ناهنجاریهای

روانی قرار دارند.

مشکل اختلال اعصاب و بیماری عصبی هنوز نشان‌های طبقه‌ی متوسط و همین‌طور شاید طبقه‌ی بالا است. در مطالعات بیماری روحی به‌طور مستدل ثابت شده است که چنین ناهنجاریهایی معمولاً به اندازه کافی حاد نمی‌شوند تا به ناهنجاری روانی شدید منجر شوند، بلکه افراد طبقه متوسط و بالاتر به طریقی آموخته‌اند تا با بیماری عصبی‌شان زندگی کرده و برای اهداف شخصی‌شان، در راستای رسیدن به آرمان‌های شایسته اجتماعی آن را فعال نمایند.

### آگاهی طبقاتی

بخش‌های پیشین این فصل برخی از پیامدهای سیستماتیک طبقه در مورد رفتار، همچون سلامتی روانی، باروری و تربیت فرزند را پیش کشیدند. بخش جاری درباره‌ی تحرک اجتماعی، پیامدهای روان‌شناختی دیگری از طبقه را بررسی می‌کند. به خصوص شیوه‌هایی که از طریق آنها کوشش برای تحرک می‌تواند گرایش‌ها، تعصبات و اشتیاق‌ها را تحت تأثیر قرار دهد. همه‌ی این ابعاد با یک فرض عمومی به هم بافته شده‌اند: این که طبقه می‌تواند رفتار را تعیین، تفسیر یا تحت تأثیر قرار دهد، بدون این که فرد بفهمد که چنین نیرویی بر او وارد می‌شود، چیزی است که برای فرد ناشناخته است و او به‌طور کامل به موقعیت طبقاتی خود آگاه نیست. پس از انجام مطالعات بیش‌تر به خوبی روشن شد که طبقه نفوذ تعیین‌کننده‌ای در جنبه‌های رفتاری فرد دارد.

با این وجود موضوع «آگاهی طبقاتی»<sup>۱</sup> هنوز حائز اهمیت است. واضح است که درک روشنی از روان‌شناسی اجتماعی طبقه در برگیرنده‌ی جنبه‌های آگاهانه و ناآگاهانه می‌باشد. رسیدن به این هدف تا حد زیادی با سردرگمی‌ای که ذاتی مفهوم آگاهی طبقاتی است، مشکل به‌نظر می‌رسد. در اصطلاح‌شناسی و مفاهیم مربوط به قشربندی

اجتماعی به جز خود واژه‌ی طبقه هر کدام همچون مفهوم «آگاهی طبقاتی» مبهم به کار برده شده‌اند.

اهمیت محوری این مفهوم در مطالعه‌ی قشربندی جنبه‌ی نظری آن است، اگرچه مارکس نیز به آن جایگاه سیاسی بالایی داده است... گرچه در برخی مواقع تحلیل ساختار، خصوصیات سیستم طبقه، تأثیرات آن بر نهادهای جامعه، یا پویایی‌های تاریخی‌اش، به تنهایی ممکن است کافی باشد، ولی تئوری وقتی کامل است که نتیجه‌گیریها در سطح ساختاری به‌توانند براساس روان‌شناسی اجتماعی به رفتار فرد اشاره و آن را باز تفسیر نمایند. «آگاهی طبقاتی» مجرای درست برای نایل شدن به این مدعا است.

مارکس نخستین کسی بود که به آگاهی طبقاتی جایگاه رفیعی در تئوری طبقاتی داد. به نظر می‌رسد بعد از گذشت سالها بیهوده است اگر به دنبال کشف این موضوع باشیم که منظور مارکس از رایه‌ی این مفهوم دقیقاً چه بوده است. ولی پرداختن به این مسأله که آگاهی طبقاتی در تئوری عمومی مارکس چه کاربردی داشته، جالب توجه می‌نماید.

«موقعیت طبقاتی»<sup>۱</sup> که مارکس آن را براساس نیاز تاریخی و پیدایش آن تحلیل کرد، نیروی اصلی است که به نوبه‌ی خود رفتار انسان را هدایت و تعیین می‌کند. از این رو «آگاهی طبقاتی» تبدیل به مجرای می‌شود که از طریق آن فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی وسیع‌تری که مارکس تبیین کرده بود، می‌توانستند به محدوده‌ی رفتار فرد وارد شوند. آگاهی فرد از طبقه‌اش، پی‌آمدی بهبود فرآیندهای اجتماعی و اقتصادی است. البته مارکس دریافت که آنچه او از ضرورت تاریخی در پیشرفت سیستم اجتماعی در نظر دارد، به گونه‌ای به رفتار انسان و آگاهی وی مربوط است، وگرنه او تنها ازدکترین متافیزیک سخن می‌گفت. به این ترتیب، از ابتدای امر در تئوری مارکس بعد روان‌شناختی اجتماعی که براساس تحلیل ساختار اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رفت،

مشهود بود.

دومین کاربرد مربوط به مفهوم آگاهی طبقاتی برای مارکس ردّ مباحث فلسفه‌ی ایدئالیستی متأخر بود. مارکس معتقد بود که عوامل مادی تولید و معیشت، اصول اولیه‌اند و او نشان داد که چه‌طور این نیروها عقاید را تغییر می‌دهند، و نه برعکس. این امر تفسیری از انسان را پیش می‌کشید که بیش از این که به سرش متکی باشد به پاهایش متکی بود. مارکس مدعی بود که آرمان‌گرایان این‌گونه می‌اندیشند.

هر دو هدف در نوشته‌های مارکس درهم تنیده بود؛ یکی هدف تئوریک و دیگری فراهم نمودن انگیزه‌های جدلی. مارکس مکرراً بر این نکته اصرار داشت که برایش «فرد واقعی» جالب توجه است. [یعنی] فرد و واقعیت اجتماعی که فرد در آن زندگی می‌کند. مارکس دو جنبه‌ی تئوری که به‌طور سیستماتیک به هم ربط داشتند یعنی ساختار اجتماعی و شخص اجتماعی را از هم تشخیص داد. «آگاهی طبقاتی» مجرای نظری‌ای را فراهم کرد که از طریق آن می‌توانست نیازهای ساختاری را با فعالیت روزانه مردم «واقعی» هم‌آوا کند.

ساختار اجتماعی و دولت به‌طور مداوم از فرآیند زندگی افراد معین استنتاج می‌شوند. البته از فرآیند زندگی افراد نه‌آنگونه که در تصور خودشان یا مردم دیگر ظاهر می‌شود، بلکه به‌گونه‌ای که واقعاً هستند. مثلاً طوری که از نظر مادی به دست می‌آورند، و تحت محدودیت‌های مادی معینی فعال هستند، و پیش‌فرض‌ها و شرایط وابسته به آرزوهایشان. تولید ایده‌ها، تصورات و آگاهی در مرحله نخست مستقیماً با داد و ستدهای مادی افراد درهم بافته شده است... افراد تولیدکنندگان تصورات و ایده‌های خود هستند. افراد واقعی از طریق پیشرفت معین نیروهای تولیدی خود و داد و ستدهای مربوط به این‌ها، اشکال متفاوتی پیدا می‌کنند. آگاهی چیزی فراتر از موجودیت آگاه نیست، و وجود انسان‌ها فرآیند واقعی زندگی آنهاست. درست برعکس کسانی که از آسمان‌ها به زمین نازل می‌شوند، در این جا ما از زمین به آسمان‌ها صعود می‌کنیم به این معنا که

ملاک‌های ما، آنچه که افراد می‌گویند، تصور می‌کنند و می‌پندارند نبوده، و نقل و قول‌های تفکرات و تصورات افراد دیگر نیز نیستند، تا از این طریق به جسم افراد برسیم. ملاک‌های ما از افراد واقعی و فعال، فرآیند زندگی واقعی آنها که بر بازتاب‌های ایدیولوژیک این فرآیند زندگی احاطه داریم، استوار می‌باشد. کسانی که تولید مادی خود را توسعه می‌دهند رابطه‌ی مادی آنها نیز تغییر می‌یابد، افکار و محصولات تفکر آنها نیز تغییر پیدا می‌کند. آگاهی زندگی را تعیین نمی‌کند بلکه زندگی آگاهی را تعیین می‌کند.

«آگاهی طبقاتی» علاوه بر اهمیت نظری‌اش ابزار مهمی است که مارکس از آن برای نیل به اهداف سیاسی مورد نظر خود استفاده کرد. قضاوت بر سر این نکته که پرولتاریا چه موقع از سرنوشت تاریخی خود آگاهی داشته یا نداشته، از نظر سیاسی در صورت خطا مسلم است که با واکنش‌های شدیدی روبرو می‌شود. یک تئوری ممکن است اشتباه باشد اما می‌توان آن را اصلاح کرد، اما وقتی یک عملکرد سیاسی اشتباه یا نسنجیده باشد، می‌تواند نابودکننده باشد. تعیین این که چه موقع به آگاهی راستین طبقاتی رسیده‌اند، بستگی به معیاری دارد که بهترین مفهوم را برساند. به‌عنوان مثال لوکاس<sup>۱</sup> تعریف سیاسی مارکس را از این واژه تفسیر کرد تا واقعیت‌های پرولتاریا به‌عنوان یک گروه طبقاتی از نقش تاریخی راستین‌اش را روشن سازد. «آگاهی طبقاتی» یک شکل سازمانی داشت که بر پایه‌ی شعور جمعی و ابراز هویت ایجاد شده بود. لوکاس می‌گفت: «فقط آگاهی پرولتاریا» می‌تواند «راه خروج از بحران سرمایه‌داری را به ما نشان دهد. [پرولتاریا] باید به حالت طبقه برای خود برسد که به وسیله‌ی ضرورت نزاع طبقاتی هدایت شود.» مفهوم کلی در این جا روشن است، همان طور که در مباحث سیاسی مارکس روشن بود، اما معیار دقیق مورد نیاز برای قضاوت، درست توضیح داده نشده است و احتمالاً از طریق اصطلاحات سیاسی نیز قابل تبیین نمی‌باشد.

حداقل سه معنا از آگاهی طبقاتی استنباط می‌شود. آگاهی طبقاتی یک مفهوم بالقوه

مفید در مطالعه‌ی قشربندی بوده و باید روشن شود. معانی مختلفی از سوی مارکس ارائه شده، که باید بیش‌تر توضیح داده شوند. با این وجود نکته‌ی مهم‌تر، اظهار نظرهای ناآگاهانه و دوپهلویی است که توسط افراد جدید از مفهوم فوق به عمل آمده و بسیار گمراه‌کننده‌اند. این نکته فراتر از یک مفهوم معنایی بوده، به خطاهای جدی منجر می‌شود. هدف برخی مطالعات رسیدن به دست‌آوردهایی درباره‌ی روان‌شناسی طبقه بوده است. نه تنها مفهومی از تئوری قشربندی در آن نبوده، بلکه هیچ نوع مفهوم ایجاد انگیزه‌ی انسانی نیز در آن وجود نداشته است.

نخستین معنای این اصطلاح معنای تحت‌اللفظی آن است. از ظاهر این معنا چنین برمی‌آید که کاملاً واضح، بی‌پرده و روشن است. با وجود این سادگی، زمانی که فرآیند روان‌شناختی هویت بخشی [آن] مورد سؤال قرار گیرد و معیار هویت بخشی تحلیل شود، می‌تواند فریبنده باشد.

آیا می‌توان آگاهی طبقاتی در این مفهوم را از طریق آنچه که افراد درباره‌ی طبقه و خودشان می‌گویند تعریف کرد؟ نه همیشه، زیرا نمونه‌های زیادی دال بر ارزیابی‌های افراد وجود دارد.

نظرات یک بیمار روان‌پریش، در یک مرکز روانی به‌طور منطقی می‌تواند تردیدآمیز باشد، حتی وقتی به هر نوع سؤال درباره‌ی جایگاه طبقاتی‌اش و یا بسیاری از موضوعات دیگر به درستی جواب می‌دهد. با این وجود در بیش‌تر مواقع افراد درباره‌ی طبقه و جایگاه طبقاتی‌شان بی‌خبر و مردد هستند. به علاوه، آگاهی افراد از طبقه‌شان متفاوت بوده، حساسیت‌های گوناگونی نسبت به آن نشان می‌دهند. در نتیجه قضاوت یک فرد از طبقه ممکن است از نظر خودش‌اش، درست، اما از نظر دیگری نادرست باشد. در این جا مشکل ذهنی و عینی جایگاه طبقاتی است، موضوعی که در فصل [نخست] در ارتباط با تئوری‌های قشربندی مورد بحث قرار گرفت.

مارکس بر آن بود تا استاندارد مستقلی برای قضاوت درباره‌ی اعتبار «آگاهی» تعیین

کند. متأسفانه هنگامی که استاندارد او به کار گرفته شد، مشکلات بیش‌تری را به وجود آورد. همان‌طور که نقل قول بالا از مارکس اشاره دارد، آگاهی طبقاتی می‌تواند راستین، یا کاذب باشد. راستین این معنا را می‌دهد که پرولتاریا از موقعیت واقعی خود در سرمایه‌داری باخبر شده باشد. هنگامی که پرولتاریا، به این سطح از آگاهی برسد، مارکس این وضعیت را، «طبقه درخود»<sup>۱</sup> می‌نامد. [در این وضعیت] پرولتاریا از موقعیت طبقاتی‌اش آگاه شده، ولی هنوز به‌عنوان یک گروه طبقاتی متحد و پیوسته «طبقه برای خود»<sup>۲</sup> در نیامده است. آگاهی «کاذب» احتمالاً آگاهی نادرست و نسنجیده از طبقه است. به‌عنوان مثال پرولتاریا، به اشتباه منافع خود را در بورژوازی می‌بیند. به جای این‌که آن را قدرت مخالف طبقه‌ی خود ببیند. آگاهی راستین، از طریق یک استاندارد ذاتی اما بر حسب الزامات صریح تشخیص داده می‌شود. آگاهی یک امر ذهنی و درونی نیست، بلکه بستگی به قضاوت اجتماعی و سیاسی در بیرون فرد دارد.

گرچه فرد ممکن است از طبقه بسیار آگاه باشد، ولی درباره‌ی آن بسیار اشتباه کند. این امکان معمول به طرز جالبی به‌عنوان یک نمودار مرکب از یانکی‌سیتی<sup>۳</sup> در خانواده‌ی فیلیپ استارها<sup>۴</sup> ارائه شده است. فیلیپ استارها در واژه‌شناسی وارنر<sup>۵</sup> طبقه‌ی بالای روبه پایین بودند. آنها سخت کار می‌کردند تا مورد قبول طبقه‌ی بالای بالا قرار گیرند، اما تلاش‌های‌شان از ابتدا معلوم بود. این نزاع تنها از طریق طبقه‌ی بالای بالا، به درگیری می‌انجامید و استارها برنده نمی‌شدند. برطبق اظهارات قشر برگزیده آنها خیلی تازه وارد، و به‌طور غیر قابل باوری ناشی بودند. استارها سعی می‌کردند تاریخ شخصی را از طریق کلی‌فروشی عتیقه‌ها بخرند، اما ارزش نمادی این قضیه را درک نمی‌کردند که وقتی یک عتیقه کم می‌شد بعد از آن به‌عنوان یک کالای معمولی خرید و فروش می‌شد. آنها

1- Class in itself

2- Class for Itself

3- Yankee City

4- Philip Stars Family

5- Warner

مدل‌های بسیار با ارزش یانکی سیتی را از یک خانواده در طبقه‌ی بالای بالا می‌خریدند، اما خرید و فروش، آنها را تا حد یک شیء معمولی بی‌ارزش می‌کرد. آنچه از خانواده‌ی استارها در بحث کنونی استفاده می‌شود، شیوه‌ای است که در آن اظهار نظرهای جنجال برانگیز جایگاه طبقاتی نمود پیدا می‌کند. حتا در جایی که آگاهی طبقاتی در اوج حساسیت هیجانی خود قرار داشت. خود استارها نقطه نظر خاصی از جایگاه و رفتار طبقاتی خود داشتند؛ در این سلسله مراتب کسانی که در بالا و پایین آن قرار داشتند، ارزیابی‌های متفاوتی داشتند. هیچ تشخیص «واقعی» وجود نداشت، زیرا کل این موضوع به دیدگاه فرد بستگی دارد. هر تفسیری توجیه‌های مخصوص خود را به همراه دارد. از نظر آنهایی که در پایین‌ترین سطح این سلسله مراتب بودند، استارها مطمئناً تمام نمادهای موفقیت را دارا بودند؛ هرچند با نگاه به نقطه‌ی بالای این سلسله مراتب، تفسیر متفاوت و درک جدیدی پدید می‌آید. از نقطه نظر شخصی خود استارها، اظهار نظر سومی امکان‌پذیر بود و آن این که استارها درباره‌ی خودشان چه گونه «عینی» می‌نگریستند.

آگاهی طبقاتی به‌طور تحت‌اللفظی از نظر اشخاص مختلف، ممکن است معانی مختلفی داشته باشد، همان‌طور که مثال فیلیپ استارها اشاره داشت. مطالعاتی که به چنین اختلافات جزئی توجهی ندارند، ممکن است به‌طور جدی دچار خطا شوند. تفسیر اشتباه از نوعی که اخیراً به آن اشاره شد، اغلب در بررسی مطالعات طبقه دیده می‌شود، نه به این خاطر که روش آن قابل قبول نیست، بلکه به دلیل برخی از جنبه‌های طبقه که هنوز ناشناخته‌اند و نمی‌توان به‌طور مؤثر با آن رویه‌ی تحقیق آنها را به کار برد. تعیین عینی جایگاه طبقاتی، تقریباً در برخی از عناوین دیده می‌شود، البته همان‌طور که کورن‌هازر<sup>۱</sup> در انتقاد بی‌نظیرش اشاره می‌کند، تعداد کمی سعی کرده‌اند تا روابط میان چند عنوان و خصوصیت مربوط به طبقه را تحلیل نمایند. مشکل زمانی پیچیده می‌شود که اظهار نظرهای شخصی در آگاهی طبقاتی وارد می‌شود. هر گاه در آگاهی طبقاتی

اطلاعات از طریق پیمایش معمولی کسب شوند نه تنها سؤال برانگیز خواهد بود، بلکه در برخی نمونه‌ها گمراه‌کننده نیز می‌باشند، زیرا محقق به مقدار زیادی به آن اطلاعات متکی است. مثلاً در مطالعه‌ی فورچیون<sup>۱</sup>، امریکایی‌ها غالباً خود را از طبقه‌ی متوسط می‌دانند. جدای از هر چیز دیگری که ممکن است در قضیه نقش داشته باشد، مطمئناً یک نکته، ناکافی بودن مطلق پرسش‌هایی است که پیرامون به دست آوردن پیچیدگی‌های روان‌شناختی تعیین هویت طرح می‌شود. در نتیجه، محقق یک یا دو سؤال از هر نوع را مطرح می‌کند. مثل این که می‌پرسد: فکر می‌کنید به چه طبقه‌ای تعلق دارید؟ تا از این طریق عنوان مفهوم پیچیده‌ی «آگاهی طبقاتی» را پوشش دهد.

انتقاد در این زمینه در مرکز مطالعات روان‌شناسی طبقات اجتماعی مورد بحث و بررسی قرار گرفت، که در این جا نیازی به بازگویی مجدد آن نیست. نمونه‌ی دیگری از این قبیل، مطالعه‌ی توانایی «رأی دادن»<sup>۲</sup> است که مطالعه‌ای در مورد انتخابات ریاست جمهوری در ال‌میرا<sup>۳</sup> در نیویورک در سال ۱۹۴۸ است. در یک بخش محققان در راستای دو متغیر، رأی‌گیری را تحلیل اجتماعی اقتصادی از طریق عنوانی مرکب از شغل، تحصیلات و رتبه‌بندی مخاطبین تعیین کردند. چیزی که عموماً از این مطالعه به دست آمد این بود که رابطه‌ی مستقیمی بین منزلت و رأی جمهوری خواهان وجود دارد. هرچه طبقه بالاتر می‌رفت. رأی دادن به جمهوری خواهان بیش‌تر می‌شد. تشخیص طبقه که در این متن تحلیلی «آگاهی» نامیده می‌شود، از طریق طبقه‌ای که پاسخگو اظهار می‌داشت که به آن تعلق دارد، تعیین می‌شد. در پایان کار معلوم شد که درصدی که جمهوری خواهان در رأی داشتند ارتباط مثبتی با هویت ذهنی طبقاتی‌شان داشته است. با این وجود چیزی که خصوصاً به بحث کنونی مرتبط است این است که محققان مطالعه‌ی ال‌میرا برآن بودند تا براساس این اطلاعات، آگاهی طبقاتی را تعمیم بیش‌تری

1- Fortune

2- Voting

3- Elmira

دهند. آنها به این نتیجه رسیدند که افزایش رأی «فرد آگاه از طبقه»، ملهم از موقعیت ایدئولوژیک غالب بر جامعه که در طبقه‌ی متوسط و نیاکان‌شان متمرکز است، می‌باشد. یک نتیجه‌ی دیگر این بود که افراد طبقه‌ی کارگر اتحاد سیاسی کمی نشان داده، از نظر سیاسی دم‌دمی مزاج بودند. کارگران به‌طور پنجاه پنجاه رأی می‌دادند، اما گروه‌های یقه سفید در رأی دادن به المیرا از آگاهی طبقاتی کمی در رابطه با شکاف میان جمهوری خواهان و دموکرات‌ها برخوردار بودند، ضمناً در پاسخ‌هایی که به سؤالات گرایش داده بودند، نیز نتیجه همین بود. به‌عنوان مثال ۱۳٪ کارگران معتقد بودند که اگر اتحادیه‌های کارگری دارای حزب سیاسی بودند، برای پیشرفت کشور مفید بود. ۸٪ از گروه‌های تجاری و حرفه‌ای و ۷٪ از گروه یقه سفید نیز همین نظر را داشتند. براساس نتیجه‌گیری محققان در مطالعه‌ی المیرا، این گونه تفاوت‌ها و تفاوت در سؤالات مشابه بسیار بی‌اهمیت‌تر از آن است که بتوان گفت در میان طبقه‌ی کارگر المیرا آگاهی طبقاتی وجود دارد.

چنین نتایجی اگر چه به‌طور کامل ارائه، و از روی احتیاط بررسی شده‌اند در این مورد که بیش از حد مدعی‌اند، گمراه‌کننده است. چیزی که در مطالعه‌ی المیرا آشکار شد این بود که یک گروه از مردم که به‌عنوان طبقه کارگر طبقه‌بندی شده بودند، اظهار داشتند که آنها به حزب خاصی رأی داده‌اند و به شیوه‌ی خاصی به سؤالات گرایشی پاسخ داده‌اند. این که آیا این سؤالات گرایشی در ذهن کسانی که مورد سؤال بوده‌اند، ارتباطی با دیگر افراد دارد یا نه، بی‌جواب مانده است. دینامیسم‌های روان‌شناختی در ارتباط با تشخیص طبقه و جواب به این سؤالات گرایشی بیش‌تر دو پهلو بودند. بالاخره نتیجه‌گیری مربوط به آگاهی طبقاتی نیز سیوال‌برانگیز است. نکته‌ی در خور تحسین دیگر این که محققان المیرا معتقد بودند کسانی که به سؤالات‌شان جواب می‌دادند، می‌دانستند در مورد چه چیزی صحبت می‌کنند و این که سیوالاتی که به پاسخ دهندگان ارائه شد تصویر مستندی از باورهای این افراد ترسیم می‌کرد. این امر سؤال دیگری در ارتباط با آگاهی طبقاتی، به

خصوص درارتباط با ایدئولوژی و رفتار سیاسی می‌توانست ایجادکنند، مارکس مطمئن بود ابعاد اقتصادی و سیاسی در تمام جنبه‌ها درهم تنیده‌اند. نه تنها طبقه‌ی اقتصادی غالب طبقه‌ی حاکم است، بلکه نیازهای سیاسی‌شان نیز چیزهایی است که در ایدئولوژی سیاسی غالب جای دارد.

براساس مطالعات بی‌شماری که در این رابطه در ایالات متحده صورت گرفته است، آنها از تئوری مارکس الهام گرفته‌اند. این مطالعات نشان داده‌اند، که هر طبقه‌ای تمایل دارد گرایش‌هایش را ابراز کرده، و به گونه‌ای رأی دهد که منافع سیاسی و اقتصادی‌اش توجیه شود. به‌عنوان مثال در انجام چنین مطالعاتی طبقه‌ی پایین از [حمایت] اتحادیه‌های کارگری برخوردار بوده یا به دموکرات‌ها رأی می‌داد، یا از تسهیلات عمومی برخوردار بود، یا حمایت بیش‌تر حکومت را می‌طلبید. عقاید طبقه‌ی بالا درست برعکس بود. الگوی از قبل طراحی شده نه تنها به این دلیل که به‌عنوان امتیازبه‌دست می‌آید، بلکه به دلیل احتمال وجود ارتباط میان آگاهی طبقاتی و رفتار اغواکننده است.

با این وجود موانعی بر سر راه چنین پذیرشی وجود دارد. به همین خاطر این مطالعه به کوششی جهت کنترل این امر تبدیل شد که آیا آگاهی طبقاتی تعیین‌کننده‌ی گرایش ابراز شده یا عوامل دیگر است؟ یا عوامل دیگر؟ کورن هازر اشاره کرده بود که براساس این تحلیل درست است اگر بگوییم آگاهی طبقاتی تعیین‌کننده است. همچنین می‌توان گفت تشخیص ذهنی، هیچ‌گونه نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. مثلاً مطالعه‌ی جدید سنجش نگرش که بر روی کارگران کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی صورت گرفت، به نتایجی رسید که براساس مطالعات گذشته قابل انتظار بود. کارگرانی که به استیونسون رأی دادند، همان ایده‌هایی را داشتند، که کارگران مطالعات پیشین ابراز کرده بودند. با این وجود نکته‌ی شگفت‌انگیز این بود که بیش‌تر افرادی که مورد مصاحبه قرار گرفتند نگرش‌های استبدادی داشته، خواهان آن بودند که کودکان با سخت‌گیری تربیت شوند. [آنها همچنین] معتقد بودند جهان نیازمند قدرتی برای حکومت کردن است، خواهان

مجازات اعدام برای تجاوز جنسی بودند، و خصومت بارزی نسبت به دیگران داشتند. براساس این یافته‌ها کاملاً مهم بود که آیا این نحوه‌ی نگرش پی‌آمد «آگاهی طبقاتی» آنان بود، یا نتیجه‌ی خصومت عمومی طبقه‌شان محسوب می‌شد؛ این دو یک چیز نیستند.

به علاوه سؤال این است که آیا این بررسی‌ها به راستی پدیده‌ی «آگاهی طبقاتی» را رد می‌کنند یا نه؟ باز هم در مطالعه‌ی کارگران اتومبیل‌سازی تعداد قابل توجهی حتا اطلاع نداشتند که عضوی از اعضای اتحادیه هستند، در حالی که عضو آن بودند. به راستی هویت طبقاتی شخص چه مقدار اعتبار دارد؟ نکته‌ای که بیش تر مورد سؤال است، اعتبار تصور «آگاهی طبقاتی» است که یک پدیده‌ی روان‌شناختی پیچیده‌تری از نام‌گذاری یا هویت صرف است. در تئوری مارکس «آگاهی طبقاتی نتیجه‌ی تحت فشار قرار دادن افراد به‌طور مادی و روان‌شناختی است؛ آگاهی به‌عنوان یک نیروی احساسی و نیز اندیشه‌گی، فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مارکس در استفاده‌اش از این اصطلاح آن را در لفافه‌ی روان‌شناسی به کار می‌برد. از این رو، یافته‌هایش رفتارِ وابسته به آگاهی طبقاتی بود. از سوی دیگر مطالعات جاری در سال‌های اخیر هیچ راهی پیش‌رو نمی‌گذارد که بدانیم آیا آنها واقعاً از طریق روش رایج روان‌شناسی با موضوع مواجه می‌شوند؟ به نظر می‌رسد مبنای این مطالعات وابسته به پاسخ شفاهی است، که با سئوالات بیش‌تری دنبال نشده است، و این بعد را در میان مجموعه‌ای از ابعاد پنهان دنبال می‌کند.

بنابراین تفسیر «آگاهی طبقاتی» در معنای تحت‌اللفظی به این معنا است که این مفهوم به خوبی بررسی نشده است. دلیل اساسی ابهام در این است که آگاهی طبقاتی در این معنا با دینامیسم روان‌شناختی سروکار دارد که به‌طور کامل کاوش نشده است. افراد ممکن است از طبقه آگاهی داشته باشند، اما این آگاهی یک بیان صرف است، و کافی نمی‌باشد. ارتباط میان این آگاهی و نگرش‌های دیگری که ابراز می‌کنند چیست؟ این

آگاهی با گروه‌بندی‌های اجتماعی دیگر که خود جزو آن هستند، چه قدر اهمیت دارد؟ چیزی باید در درون افراد اتفاق افتد که به‌طور الزام‌آوری آگاهی آنها از طبقه را با دیگر جنبه‌های رفتاری و شخصیتی‌شان پیوند دهد. این ارتباط ممکن است فکری، احساسی یا هر دو باشد. اما باید نوعی پیوند وجود داشته، که از نقطه نظر دینامیسم‌های روانی قابل قبول باشد. در غیر این صورت فرد یک آدم مکانیکی و نه یک انسان خواهد بود.

دومین معنایی که از «آگاهی طبقاتی» ارائه شده، از آن مارکس است. از این نقطه نظر «آگاهی طبقاتی» دلالت بر این دارد که طبقه به مثابه‌ی یک گروه، از خود آگاهی دارد. فرد با درجه‌ای از آگاهی رشد می‌کند که در محیط طبقه‌ی خودش از دیگران اطلاع می‌یابد. در این مرحله مفهوم یکی شدگی در طبقه به‌عنوان یک گروه اجتماعی<sup>۱</sup> که در مفهوم نخست وجود نداشت، وجود دارد. افراد [قبلاً] فقط به‌طور پراکنده از موقعیت طبقه‌ی خود آگاه بودند. از نظر مارکس این ضرورتی است که نتیجه‌ی نخستین نوع آگاهی طبقاتی در تطور نزاع طبقاتی در سرمایه‌داری محسوب می‌شود. بر این اساس، یک طبقه از خودش به‌عنوان یک گروه آگاهی داشته، و قادر به کنش پیوسته‌ی اجتماعی است.

این مفهوم از آگاهی طبقاتی واجد مشکلات تفسیری خاص خود بود. مشکل اساسی [این درک از آگاهی طبقاتی] تعیین مقیاسی است که از طریق آن به توانیم تشخیص دهیم آیا طبقه به یک گروه پیوسته تبدیل شده یا نه. در حالی که در نخستین مفهوم، مشکل اساسی روان‌شناختی است، در دومی مشکل جامعه‌شناختی می‌باشد.

از نظر مارکس تعیین پیوستگی طبقاتی<sup>۲</sup> اساساً یک مشکل سیاسی است، مشکلی که به وسیله‌ی وقایع سیاسی حل می‌شود. به عبارت دیگر وقتی طبقه به سطح «برای خودش» برسد، می‌تواند به شکل سیاسی متحد عمل کند. این مطمئناً به‌طور تجربی یک تست تشریحی است. با این حال چه معیاری در تحلیل موقعیت طبقاتی که به

چنین سطحی از کنش پیوسته نرسیده است، وجود دارد؟

عموماً تحلیل‌گران طبقه با این مفهوم از طبقه ارتباط ندارند. این امر پدیده‌ی اجتماعی دشواری است که به توان آن را در محدوده‌ای خاص معین کرد [به نحوی که] به تواند مشکلات را بر دوش کشد. [این موضوع] پدیده‌ای است که مخصوصاً دانشجویان قشربندی به آن علاقه‌ای ندارند. مارکس مجبور بود این مرحله و بُعد آگاهی را در نظر بگیرد، زیرا لازمه‌ی تئوری سیاسی وی بود. برعکس تحلیل‌گران امروزی چنین تعهدی ندارند.

با این وجود، به بُعد آگاهی طبقاتی در برخی از ادبیات کنونی اشاره می‌شود، هر چند این اشاره خیلی روشن نیست. به عنوان مثال مطالعات پیمایشی هویت طبقه که در بالا آمده، مدعی است، آگاهی طبقاتی واجد عنصری از خصلت گروهی است. برای تعمیم آن به نگرش‌های «طبقه‌ی کارگر» همان طور که برخی از نگرش‌های «طبقه‌ی یقه سفید»<sup>۱</sup> در نظر گرفته شد، مقداری «وفاق طبقاتی»<sup>۲</sup> لازم است تا از طریق آن در درون هر قشر اتحاد ایجاد شود.

تفسیر آگاهی طبقاتی به مثابه‌ی یک گروه طبقاتی کم و بیش قابل تشخیص، مجرای دیگری است که باید جداگانه به آن پرداخته شود. سیل رو به گسترش کتاب‌ها و مقاله‌ها، درباره‌ی طبقه‌ی متوسط آمریکا - همچون حومه‌نشینی و حومه نشین کردن، مصرف‌کنندگان، سازمان‌ها و عروسک‌گردان‌های پنهان خیمه شب‌بازی - بر این دلالت دارند که به نقطه‌ی واحدی در آگاهی طبقاتی رسیده‌اند. هم‌نوایی طبقه‌ی متوسط که موضوع اصلی بیش‌تر این نوشته‌ها است، در یک معنا، گروه‌بندی طبقاتی است. تمایل به تشخیص آن، خواه به شکلی که ماهرانه همانند یک مانور جلوه کند، خواه به‌طور عقلانی در آن وارد شویم، هنوز به معنای نوعی آگاهی بوده که طبقه در آن نقطه سازماندهی می‌شود. عجیب این جا است که آن چه مارکس برای پرولتاریا مرحله‌ای در

رسیدن به رستگاری‌شان پیش‌گویی کرده بود، در تحلیل طبقه‌ی متوسط به‌عنوان مرحله‌ی لعن و نفرین تفسیر می‌شود.

جدای از این نقاطِ عطف نسبتاً مهم که هرگز به روشنی به آنها اشاره نشده است، جامعه‌شناسان به این جنبه از آگاهی طبقاتی کمتر پرداخته‌اند. یک استثنای قابل ذکر، مطالعه‌ی یقه سفید توسط میلز<sup>۱</sup> بود. در فصل آخر مطالعه‌اش در زمینه‌ی «سیاستِ بازدارنده» او صریحاً آگاهی طبقاتی طبقه‌ی متوسط را مورد تحلیل قرار داد. در نتیجه، او معیارِ مارکس را به کار برده، آن را به شکل امروزی در آورد، تا در برگیرنده‌ی تأثیر رسانه‌های گروهی بر ایدئولوژی‌های سیاسی باشد. میلز این طور نتیجه گرفت که طبقه‌ی متوسط از نظر سیاسی بی‌تفاوت است و میزان آگاهی مورد نیاز برای اتحاد و کنش طبقاتی را کسب نکرده است. کارگران یقه سفید آگاهی و سازمان‌دهی سیاسی قابل توجهی نداشته از نظر سیاسی از طبقه‌ی متوسط نمی‌گذرند و این به دو دلیل است: نخست به دلیل عدم وجود و شکل‌گیری سیاست در طبقه‌ی متوسط و نیز به این دلیل که آنها از نظر اقتصادی قادر به حفظِ چنین موقعیتی نمی‌باشند.

### موانع آگاهی طبقاتی

با روشن شدن معانی و اختلاف‌های جزئی این مفهوم می‌توان یک گام فراتر گذاشته، عواملی که آگاهی طبقاتی را افزایش یا کاهش می‌دهند بررسی کرد. نیروهای اجتماعی که آگاهی طبقاتی را به وجود می‌آورند، اساساً آنهايي هستند که توجه افراد را به چشم‌انداز اجتماعی و جایگاه‌شان در آن جلب می‌کنند. بنابراین همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند، همین که پرولتاریا از تفاوت میان آنچه که دارد و آنچه که معتقد است باید داشته باشد آگاهی یابد، آگاهی طبقاتی و به همراه آن نزاع اجتناب‌ناپذیر بروز می‌کند. به همین نحو میل به آگاهی به وسیله‌ی بازشناسی تفاوت‌های طبقاتی افزایش می‌یابد. در

نتیجه، پرولتاریا اجباراً از فاصله‌ای که بین او با شیوه‌ی زندگی‌اش و افراد جدایی می‌اندازد، آگاهی می‌یابد. این شناخت اعضای یک طبقه را به محض آگاهی از سهم مشترک‌شان با دیگران با هم متحد می‌کند.

مارکس همچنین اشاره می‌کند که شناخت طبقاتی به وسیله‌ی پیشرفت ارتباطات از طریق رشد شهرها و رشد تکنولوژی ارتباطات در سیستم سرمایه‌داری تسهیل می‌شود. شهرها از نظر فیزیکی افراد را به یکدیگر نزدیکتر نموده‌اند. رسانه‌های گروهی ارتباط را ممکن ساخته، و محتوای آن را نیز از حالت گونه‌گونی پیشین به حالت ساده‌تری تغییر داده است. با این وصف شناخت طبقه و تفاوت‌های میان طبقات تقویت می‌شود. احتمالاً این نزدیکی فیزیکی و روان‌شناختی ایجاد سازمانهای طبقه را ضروری‌تر می‌سازد. افراد در چنین انجمن‌هایی نیروی تازه گرفته و نارضایتی‌های آنها سازمان‌دهی، و جهت‌دهی می‌شود.

یک تحلیل بی‌نظیر در رابطه با موانع موجود برای آگاهی طبقاتی توسط روزنبرگ<sup>۱</sup> صورت گرفت که به شکل مقاله‌ای خلاصه شده و در مقام مخالفت با بحث در این جا آورده می‌شود.

روزنبرگ اظهار می‌دارد که ساختار صنعت غول‌آسا به گونه‌ای است که تصور اتحاد یا تمایز از دیگران ممکن است به هیچ وجه تابع این گفته‌ی مارکس که می‌گوید: «به موازات رابطه با مالکیت ابزار تولید» نباشد. نخست این که قدرت و تصمیم‌گیری به وسیله‌ی مجاری مختلفی تقویت شده و مستقیماً توسط یک فرد یا گروه کوچکی که در رأس کار هستند، اعمال نمی‌شود. اگر چنین بود، همان‌طور که عقیده بر این است، که «مردان در رأس امور» یا «هیأت مدیره همه چیز را کنترل کند»، در این صورت، سیاست‌هایی که به وسیله‌ی این افراد گذاشته می‌شود، قبل از آن که سلسله‌مراتبی را طی کنند، از طریق برخی سطوح منتقل می‌شوند. دوم این که خصوصی‌سازی انبوه در

صنعت مدرن احساسات افتراق را بیش‌تر از اتحاد برمی‌انگیزد، حتی اگر افراد به یک طبقه تعلق داشته باشند. به‌عنوان مثال یک مکانیک، یک کتابدار، یک فروشنده، ممکن است از نظر در دست داشتن ابزار تولید واقعاً همانند هم باشند، اما خود را به دلیل نوع شغل متفاوتی که دارند، از یکدیگر جدا بدانند.

و بالاخره این‌که، افراد طبقات مختلف به دلیل موقعیت کاری مشترک یا به دلیل دست داشتن در تولید یکسان، ممکن است واقعاً احساساً نزدیکی بیش‌تری با یک فرد در طبقه‌ی خودشان داشته باشند. روزنبرگ آرایشگری را مثال می‌زند که ممکن است احساس همبستگی بیش‌تری با کارفرمایش تا با افراد دیگر از طبقه‌ی خود که کارهای مختلفی را انجام می‌دهند، داشته باشد. بنابراین شناخت‌هایی که از طریق موقعیت کاری حاصل می‌شود، ممکن است مانع از شناخت عینی موقعیت طبقاتی شود.

روزنبرگ همچنین می‌گوید ساختار سیاسی ممکن است وقتی که آشکارا احزاب یا اتحادیه‌های سیاسی را براساس طبقه متمایز می‌کند، منبع آگاهی طبقاتی شود. چنین تشکیلاتی تبدیل به کانون‌های تهییج‌کننده‌ی طبقاتی شده آنها را بسیج نموده و به شیوه‌ی کم و بیش ساختاری جهت‌دهی می‌نماید. مطالعه‌ی رأی‌گیری یا ترجیح یک کاندیدا، حزب معین و کاندیداهای معین نمادهایی از اتحاد طبقاتی هستند. به این ترتیب حزب دموکرات غالباً به‌عنوان حزب طبقه‌ی متوسط و پایین در نظر گرفته می‌شود؛ حزب جمهوری خواه، حزب طبقه‌ی بالا است. این‌که این توصیف‌ها فاصله‌ی زیادی با اعتبار موضوع دارند، در انتخابات ریاست جمهوری چند دوره‌ی اخیر و حتی در انتخابات محلی کاملاً به اثبات رسیده است. همان‌طور که روزنبرگ اشاره می‌کند دلیل کاذب بودن‌شان این است که در سیستم سیاسی آمریکا یک کاندیدا بایستی در مقابل انتخاب‌کنندگان ناهمگن دست نیاز دراز کند. او از طرف جمعیتی حمایت می‌شود که بر حسب ساختار طبقاتی و نه حد و مرزهای بین خودشان تقسیم شده‌اند. طبقه‌ی بالا در این جا در یک حزب سیاسی همانند دیگر احزاب تجلی کرده است. هر دو حزب از

بشقاب شام صد دلاری استفاه می‌کنند. از این گذشته هیچ مدرکی که دلالت بر این موضع نماید که آمریکایی‌ها از طریق خط مشی‌های طبقاتی رأی می‌دهند، یا دست به عمل سیاسی می‌زنند وجود ندارد. نیات سیاسی به وسیله‌ی عوامل پیچیده‌ای هدایت می‌شود و طبقه به هیچ وجه عامل مسلط نیست.

سومین مانع مفهومی که روزنبرگ نام می‌برد، «عضویت در چند گروه<sup>۱</sup>» است. افراد در جامعه‌ی نوین شهری به گروه‌های متعدد اجتماعی وابسته‌اند و چندین گروه وابسته به هم دارند که اصلاً از قواعد طبقه پیروی نمی‌کنند. نژاد، مذهب و وابستگی‌های قومی عوامل غالب پیوندها می‌باشند که با طبقه در رقابت بوده و فرد نسبت به این عوامل دلبستگی اجتماعی دارد. طبقه ممکن است از نظر بسیاری از افراد در این سلسله مراتب، گروه مرجع بسیار بی‌اثری باشد. مثلاً یک فرد سیاه پوست از طبقه‌ی پایین نخست خود را به‌عنوان یک سیاه پوست شناخته و در مرحله‌ی بعد به شناخت احتمالی طبقه‌اش نایل می‌شود. یک کاتولیک از ابتدا ممکن است کاتولیک بوده عوامل طبقاتی و قومی را در نظر نگیرد. بی‌تردید این وابستگی و هویت‌یابی‌ها سیال بوده، فرد بسته به موقعیت کنونی در یک لحظه خود را با یک عامل و در لحظه‌ی دیگر با عامل دیگری هویت‌یابی می‌کند. کنش متقابل اجتماعی نقاط وابستگی دائماً متغیری دارد. به‌عنوان مثال هنگامی که یک خصومت خاص نژادی در بین است، افراد به وسیله‌ی دیگران مجبور به استفاده از گروه نژادی خود می‌شوند و کمتر به وسیله‌ی هر گونه گروه مرجع دیگری هویت‌یابی می‌شوند. از گزارش‌های ائتلاف گروهی در جنوب<sup>۲</sup> معلوم شد که نژاد و نه طبقه، نقطه‌ی تمرکز هویت‌یابی اجتماعی است، و طبقه‌ی افراد موضوع بعدی است. انگیزه‌ها و عواملی که تعیین‌کننده‌ی شرایط ترجیح یک هویت بر دیگری است، و فرد به‌دنبال آنها است، موضوعی است که می‌تواند به خوبی در مطالعه‌ی آگاهی طبقاتی مورد بررسی قرار گیرد.

1- Multiple group memberships

۲- منظور نویسنده جنوب آمریکا است، (م).

مانع چهارم در آگاهی طبقاتی ناشی از این واقعیت است که مصرف در ایالات متحده به دو سوی افراط و تفریط کشده نشده است. تولید انبوه و استاندارد نمودن محصولات این امر را برای افراد امکان‌پذیر نموده که با شرایط استاندارد مساوی زندگی کنند، گرچه از نظر همهی معیارها در یک سطح نمی‌باشند. تساوی در مصرف باعث جلوگیری از [بروز] آگاهی طبقاتی می‌شود. در واقع این به هیچ وجه به معنای عدم تفاوت در الگوی مصرف و شیوهی زندگی در بین طبقات نیست. یک فرد بسیار ثروتمند می‌تواند براساس شیوهی زندگی‌اش خرید و زندگی کند، که این امر برای دیگران به سادگی میسر نیست. طبقه، قلمروهای جدیدی را تعیین نموده که این قلمروها منحصر به آن می‌باشند. اقلام معینی از مصرف می‌توانند واجد خصلتِ منحصرِ طبقاتی باشند، نه با قیمت‌گذاری صرف، بلکه با حفظ الگوهای سلیقه‌ای به عنوان یک نمادِ پنهان طبقه. هر کسی که پول کافی داشته باشد، می‌تواند یک کادیلاک بخرد. هر چند ممکن است کسی که در طبقه‌ی بالا است، [آن را] به عنوان یک نماد طبقه رد کرده، به جای آن یک اتومبیل کوچک خارجی بخرد، تا با آن خود را از عموم مردم جدا کند. با تغییر مداوم این الگوهای سلیقه‌ای و نه با شیوهی آگاهی طبقه از مصرف است که طبقه می‌تواند حفظ شود و همواره جلوتر از مفاهیمی باشد که به عنوان بدیل مطرح‌اند.

با این وجود میزان مصرف، جایگاه کم نظیری در حفظ تفاوت‌های طبقه و ایجاد آگاهی طبقاتی دارد. تفاوت میان افراد خیلی ثروتمند و افراد خیلی فقیر مثل نسل‌های پیشین به‌طور اجتماعی شده و به میزان زیادی در معرض دید نیستند. [امروزه] خانه‌ی بزرگ داخل شهر که شناخته شده و مجلل است نمی‌تواند ملاک [طبقه‌ی بالا] باشد. [دوره‌ی] میهمانی‌های پرخرج و هیاهو سپری شده است. هالیوود<sup>۱</sup> این کار را خیلی بهتر

و بیش‌تر نمایش می‌دهد. عمارت بزرگ شهرهایی مثل فریک یا آستور<sup>۱</sup>، به موزه یا ساختمان‌های عمومی تبدیل شده‌اند. نسل جدید به حومه‌ی شهرها نقل مکان کرده‌اند یا در یک آپارتمان شهری ساکن‌اند که مثل دیگر مردم دیده شوند، ولی نیاکان آنها دوست داشتند غیر از دیگران باشند.

مانع پنجم که بیش‌تر از همه بر سر راه آگاهی طبقاتی قرار دارد، از یک سو اهداف فرهنگی متضاد و از سوی دیگر وجود مواردی است که به موازات حد و مرزهای طبقاتی نیازمند اتحاد است. مثال دوم [در مورد] جنگ به واسطه‌ی برانگیختن احساسات اتحاد و میهن پرستی است که می‌تواند تفاوت‌های طبقاتی را بی‌تأثیر کند. در مورد اهداف متضاد، مثلاً افراد ممکن است با یکدیگر بر سر هدف یکسانی رقابت کنند و به این وسیله به جای اتحاد، خصومت را گسترش دهند. مثلاً کارگران برای به دست آوردن پست سرکارگری ممکن است نسبت به هم با دید یک دشمن هم طبقه‌ای به نگرند.

آخرین مانع، تأکید بیش از حد بر تحرک اجتماعی صعودی در جامعه‌ی آمریکا است که فرد خواهان این تحرک را از شناخت طبقه‌ی کنونی‌اش باز می‌دارد. تصور شخصی فرد از خود احتمالاً این است که خود را عضوی از طبقه‌ی بالاتر به‌پندارد، و این نقطه، نقطه‌ی هویت‌یابی او است. سؤال از موفقیت احتمالی نیز نیازی به وارد شدن به این تصور ندارد. افراد ممکن است آرزو کنند بدون این که آرزوی واقعی موفقیت داشته باشند، ممکن است با آنهایی که نسبت به خودشان در طبقه‌ی اجتماعی بالاتری هستند، هم‌چشمی کنند و خواهی نخواهی امکان شناخت واقعی طبقه از بین می‌رود. مثلاً میلز در مطالعه‌ی «یقه سفید» به قضیه زنان فروشنده‌ای که از طریق مشتریان ثروتمند خود هویت می‌یافتند نه به واسطه‌ی طبقه‌ای که به‌عنوان کارگران یقه سفید به آن تعلق داشتند، اشاره می‌کند.

## ناآگاهی طبقاتی

بحث جاری مربوط به تحلیل سرشت، موانع و نیروهای به وجود آورنده‌ی آگاهی طبقاتی است. جنبه‌ی دیگر این موضوع یعنی رفتار تحت تأثیر طبقه که فرد از آن آگاه نیست از اهمیت مشابهی برخوردار است. این جنبه از مفهوم با عنوان مبهم «ناآگاهی طبقاتی» نام‌گذاری شده است. شاید عبارت بهتر «عدم آگاهی طبقه» باشد.

نیروهای تأثیرگذار و تعیین‌کننده‌ی اجتماعی طبقه، افراد را به داخل لایه‌های مختلف سلسله مراتب طبقاتی می‌رانند. پیشینه‌ی خانوادگی، شغل، تجربیات اجتماعی شدن، ارزش‌ها و اهداف برگرفته از منابع مختلف اجتماعی، و خودسنجی‌های اساسی روان‌شناختی برآیندی از مجموعه‌ی نیروهای اجتماعی است. این عوامل و بسیاری از عوامل دیگر تعیین‌کننده‌ی موقعیت اجتماعی افراد در داخل سیستم طبقاتی بوده، همچنین افق‌ها و چشم‌اندازهای معینی را به خاطر همان موقعیت برای او ایجاد می‌کنند. البته این به معنای آن نیست که بگوییم ما تماماً به تار و پود طبقه بسته شده‌ایم و نمی‌توانیم از آن رهایی یافته، و خارج از چارچوب طبقه حرکت کنیم. بلکه به معنای این است که طبقه هنوز یک دسته‌ی اجتماعی عمده است، و برخی معیارها عامل تعیین‌کننده می‌باشد. مثلاً این که چه اعتقادی داریم، تلاش‌مان برای چیست. در این حوزه ما زندانیان موقعیت اجتماعی خویش هستیم، چه از آن آگاه باشیم، چه نباشیم. فرد ممکن است قبول نداشته باشد. اما اظهار نظر افراد حتا در مورد محیط شخصی‌شان، نیز همیشه مناسب‌ترین و واقعی‌ترین ارزیابی نیست. مردم ممکن است به چیزی عشق به ورزند یا از آن متنفر باشند و حتا کوچک‌ترین تردیدی در این احساس خود نداشته باشند، اما عشق یا تنفر آنها ممکن است اصلاً واقعی نباشد. همین نکته در مورد رفتار طبقاتی نیز صادق است.

خصلت بارز طبقه در این سطح ناآگاه، فاصله‌ی نسبی هر طبقه از کنترل پیرامون‌اش می‌باشد. در چندین مطالعه‌ی مستقل که در این خصوص صورت گرفته، اکثر نتایج

یکسان بوده است: طبقه‌ی متوسط عموماً مشارکت‌جو بوده، در تلاش است تا محیط اجتماعی خود را کنترل نماید، [در حالی که] طبقه‌ی پایین چنین رفتاری از خود بروز نمی‌دهد. فرد طبقه‌ی پایین بسیار کم مطالعه است، کمتر به تشکیلات وابسته است، دوستان کمتری دارد و نسبت به فرد طبقه‌ی متوسط در درک محیط اطراف‌اش غیر واقعی‌تر است. طبقه‌ی بالا کلاً از این مطالعات غایب است. این که آیا پیدا کردن افراد [طبقه‌ی بالا] یا مصاحبه با آنها مشکل است، یا این که برای او این موضوعات مهم نیستند، اظهار نظرهایی است که نمی‌توان به سادگی ابراز نمود.

مطمئناً ادعایی که می‌توان در مورد برخی از این یافته‌ها نمود، این است که آنها بیش از حد واقعی مهم به نظر می‌رسند؛ مثلاً در مورد پیوستن به سازمان‌ها، آیا افراد طبقه‌ی متوسط سهم بالایی در پیوستن به آن دارند؟ کنترل همیشه به معنای توانایی تغییر جهان، یا نخبه شده‌گی نمی‌باشد. کنترل می‌تواند به معنای چیزی باشد که کمتر تظاهر بیرونی داشته و جنبه‌ی نمایش پیدا می‌کند.

این واقعیت که افراد طبقه‌ی متوسط بیش‌تر مطالعه می‌کنند و ادبیات مهم‌تری را می‌خوانند، به طوری که این مطالعات نیز آن را تأیید کرده‌اند، حداقل به این معنا است که آنها تا حدی وقایع اطراف خود را درک می‌کنند. فردی که مطالعه‌اش محدود به ادبیات بی‌محتوا باشد، باعث می‌شود نتواند با دانش کم خود یک عقیده را پایه‌ریزی کند.

نکته‌ی قابل اشاره این که، این فعالیت‌ها به فرد طبقه‌ی متوسط توانایی استیلا و تسلط بیش‌تری بر محیط اطراف‌اش می‌دهد. و از سوی دیگر فرد طبقه‌ی پایین از آنچه که در اطراف او می‌گذرد بی‌خبر است. او کم و بیش در جهان کوچک‌اش محصور شده و توانایی بسیار اندکی در تأثیر بر محیط خود دارد. او در مجامعی که می‌تواند تأثیرش را مضاعف کند، خیلی کم شرکت می‌کند. شاید این صحت نداشته باشد، اما افراد اتحادیه‌ها به ندرت از هر گونه خدمات آموزشی که در این اتحادیه ارائه می‌گردد استفاده می‌کنند؛ و نیز توجهی به موضوعات اتحادیه ندارند، مگر موضوعاتی که مستقیماً در رابطه با شرایط

کاری‌شان باشد. به عبارت دیگر [ما] در این جا با مؤسسه‌ای مواجه‌ایم که مجالی برای مشارکت کارگران بدون در برداشتن هیچ‌گونه موفقیت چشمگیری فراهم آورده است. در سازمان‌هایی که افراد طبقه‌ی پایین به آن وابسته‌اند، رهبری اغلب در دست افراد طبقه‌ی متوسط یا بالا است. به دست آوردن پست‌های اداری توسط افراد طبقه‌ی پایین ظاهراً به‌عنوان یک امر نادر و بسیار رقابتی است. از این رو، نتیجه کلی آن، بی‌اثر کردن توان احتمالی فرد طبقه‌ی پایین است.

فرد طبقه‌ی متوسط به نوبه‌ی خود غالب اوقات در چشم و هم‌چشمی با طبقه‌ی بالا است. به‌عنوان مثال، در مطالعه‌ای که مؤسسه‌ی دفاع غیرنظامی در موبایل<sup>۱</sup> انجام داد، مشخص شد که رویه‌ی معمول برای تأسیس یک سازمان، نخست داشتن رهبری واقعی بود که تصمیم بگیرد آیا وجود سازمان لازم است؛ در مرحله‌ی بعد، برگزیدن رهبری از میان حرف‌خودشان یا از سطوح دیگر جامعه مطرح بود؛ و بالاخره خیرخواهی نسبت به سازمان که شاخص طبقه‌ی متوسط است، تا افراد به آن پیوسته و کار را شروع کنند. به این ترتیب در موبایل کارها به شیوه‌ی دفاع غیرنظامی یا ساختن پارکها، و یا احداث بناها انجام می‌شد. تحت این شرایط طبقه‌ی متوسط بر حسب نیازهای اش سیاست را دیکته نمی‌کرد، بلکه تنها دستوراتی که توسط سیاستگذاران مافوق‌شان داده می‌شد، کم و بیش اجرا می‌کرد.

موقعیت طبقه این نتایج و نتایج مشابه را دیکته می‌کند. مثلاً سطح تحصیلات بالاتر طبقه‌ی متوسط به آنها تمایل بیش‌تری در احساس نیاز به یک انتخاب آگاهانه برای رسیدن به دموکراسی می‌بخشد. آنها تشویق می‌شوند که در فعالیت‌های جامعه ایفای نقش کنند. از سوی دیگر فرد طبقه‌ی پایین که از تحصیلات کافی برخوردار نمی‌باشد به سوی ارزش‌های فکری جذب نمی‌شوند و اعتقاد ندارد که به‌تواند کاری انجام دهد، لذا خود را درگیر جامعه نمی‌کند. این‌ها انتخاب‌های آگاهانه نیستند بلکه انتخاب‌های

مشروط به طبقه‌اند.

این نکته‌ی دشواری است که تعیین کنیم آمریکایی‌ها واقعاً به چه میزان به موضوع طبقه توجه می‌کنند. شاید آمریکایی‌ها نسبت به طبقه‌شان آگاه نباشند. با این وجود، این به معنای آن نیست که طبقه هیچ تأثیر تعیین‌کننده‌ای در رفتارشان ندارد. همان‌طور که در بخش آخر و بخش‌های آغازین این فصل درباره‌ی تفاوت‌های طبقه در رفتار اشاره شد، طبقه هنوز نقش اساسی می‌تواند ایفا کند، خواه آگاهی واقعی وجود داشته، خواه وجود نداشته باشد. هرگاه واقعیت‌های عینی طبقه، برای فرد موقعیت زندگی فراهم نماید، معمولاً تغییر رفتار نامحسوسی در رفتاراش بروز می‌کند. خواه آگاهی در کار باشد، خواه نباشد.

نکته‌ی آخر که برخی مفسران از آن چشم‌پوشی کرده‌اند، [این است] که، جامعه‌ی آمریکا به‌طور تمام و کمال تبدیل به طبقه‌ی متوسط شده است. اساس این عقیده به‌نظر این است که آمریکایی‌ها بیش‌تر و بیش‌تر در نگرش‌ها، انتخاب‌ها و نظریات‌شان، خود را به‌عنوان طبقه‌ی متوسط می‌شناسند. از این رو بایستی ملاک روشنی در دست باشد. نه تنها تعیین هویت ذهنی بلکه خصلت‌های عینی آن را نیز باید در خود داشته باشد. این که این خصلت‌های عینی شرایط را برای تصورات ذهنی افراد فراهم می‌کنند نیز، باید مشهود باشد. هرگاه چنین تمایزهای ذهنی‌ای صورت بگیرد، تفاوت‌های طبقه ادامه یافته، و تأثیر آن بر رفتار نیز مشهود خواهد بود. استانداردهای مصرف ممکن است در بین طبقات تفاوت ایجاد نکند، الگوهای رأی دادن ممکن است تبعیضی را در سطح طبقه نشان ندهد، با این وجود، برخی موارد تأثیرگذار حتی برای انکارکنندگان افراطی طبقه، با تفاوت‌های موجود، همچنان وجود دارد.



فصل چهارم

**تحليل نابرابری\***



## مقدمه

تبعیض و استثمار با روش عینی تبدیل علل اولی به دومی، یا با در نظر گرفتن اولی به عنوان گونه‌ای از دومی در هم تنیده‌اند. چیزی که به وضوح در جامعه‌شناسی مارکس معمول بود. هر کدام به عنوان شکل‌هایی از سلطه هستند، که نویسندگان نووبری همچون گیدنز و پارکین به آن پرداخته‌اند.

این متن بین تبعیض، آنچه را که به عنوان نابرابری شانس دسترسی به منابع اقتصادی و استثمار آنچه را که به عنوان انتقال اضافی در نظر می‌گیرند، تمایز مشخصی پیشنهاد می‌کند. پس استثمار دو گونه است: مبادله‌ی نامتناسب که نمونه‌ی مشخص آن مبادله‌ی نابرابر در بازار است، و برداشت نابرابر تولید جمعی که نمونه‌ی آن استخراج اضافی تنها یک بخش در بین دیگر بخش‌ها است.

از طرف دیگر، تبعیض به مطلق و نسبی تقسیم می‌شود. این تقسیم‌بندی تنها با مفهوم رایج تبعیض مطابق است. با این وجود تبعیض و استثمار تمام روابط اقتصادی اجتماعی جامعه را شامل نمی‌شوند. در حالی که باید شامل نابرابری در اعطای ذاتی نیز باشد مانند آنچه که به وسیله‌ی ارثیه‌ی خانوادگی و تابعیت تعیین می‌شود.

همان طور که کتاب مقدس و فهم عامه نشان می‌دهد بی‌عدالتی به قدمت خود زندگی است. اگر ما می‌توانستیم تبعیض را فقط به عنوان یک پدیده‌ی طبیعی در نظر بگیریم که مستقل از اعمال ما، یا نتیجه‌ی مسئولیت هر فرد بود، و در نتیجه به اعمال

دیگران مربوط نمی‌شد، در این صورت هیچ چیز یا تقریباً هیچ چیز ما را از تبعیض نمی‌ترساند. این مسأله سبب می‌شد که ما تبعیض را تا حدی رد کنیم و فقط تا حدی سه پیش فرض را قبول داشته باشیم: نخست این که مردم حقوقی دارند یا حداقل کمترین حقوق را که فقط با حقوق موجود زنده برابر است. هر حالت ممکن و هر عقیده‌ی دیگری که وجود داشته باشد به‌طور مشهودی با عقیده‌ی ما در مورد عدالت، انصاف و توانایی موفقیت از طریق همزیستی مخالف است.

ثانیاً، سود عده‌ای و ضرر عده‌ای دیگر مستقل از هم نیست بلکه تا حدودی متقابلاً لازمه‌ی یکدیگرند. یعنی آنها به خاطر هستی‌شان به یکدیگر وابسته‌اند به‌طوری که منفعت یک فرد قاعدتاً، ضرر دیگری را در بردارد و بالعکس.

بنابراین مفهوم نابرابری تا حدودی ضعیف و ناکافی است. این خود نابرابری نیست که ما را نگران می‌کند بلکه نگرانی از تولید اجتماعی نابرابری است. به همین خاطر ما به مفاهیم قویتر، دقیقتر و پرمعناتری نیاز داریم.

به علاوه، اشکال متفاوتی از نابرابری وجود دارد. طبیعتاً به‌طور بالقوه به اندازه‌ی الگوهای اندازه‌گیری که متمایل به پذیرفتن آنها هستیم، یا به اندازه‌ی انواع متفاوت منابع، دارایی‌ها، حقوق یا فرصت‌هایی که تصمیم داریم آنها را بررسی کنیم نابرابری وجود دارد. به هر حال ما می‌توانیم بین دو حالت اصلی که کاملاً در بین خودشان نامتجانس‌اند، ولی از درون با هم شباهت دارند، تفاوت قائل شویم. یعنی نابرابری در دسترسی به منابع (به اصطلاح منابع کمیاب یا داراییهای اقتصادی) و نابرابری در دسترسی اولیه به فرصت‌های تعقیب این منابع (استخدام، تابعیت، امکان مالکیت\*).  
اولی می‌تواند کم و بیش به‌عنوان معادل نابرابری ثروت، به مفهوم گسترده‌ی آن تصور شود. دومی باید به‌عنوان نابرابری در توانایی عملی نمودن آنها فهم شود.

نگرانی جامعه برای نابرابری فرصت‌های اولیه در حال حاضر به‌نظر نمی‌رسد که نیاز به توجیه داشته باشد. از آنجایی که به‌طور اتفاقی این تئوری قائل به تقدّم کنش ارادی

فرد است، معمولاً با عقیده‌ی ما در مورد این که همه‌ی انسانها قانوناً با هم برابرند و باید به‌طور برابری با آنها رفتار شود، به خوبی جمع نمی‌شود.

بنابراین عجیب نیست که [گفته شود] واقعیت جامعه‌مان چیست. جامعه می‌خواهد خود را از هر نوع نابرابری آزاد دیده، معرفی کند و نشان دهد، همانند یک جامعه‌ی آزاد و شایسته سالار که اعضای آن از لحظه‌ی تولد با هم برابرند... .

حقوق دانان و تمامی قوانین موجود واقف به این امر است که نابرابری در دسترسی به منابع با ارزش اقتصادی موضوع متفاوتی است که می‌توانیم آن را در نابرابری ثروت خلاصه کنیم. اگر می‌توانستیم با روش از قبل مشخص این مسأله را به بی‌عدالتی در تلاش‌های انجام شده برای به دست آوردن ثروت یا به سلايق، تمایلات، آرزوها، نیازهای متفاوت و ... ربط دهیم، هیچ چیز برای اعتراض کردن وجود نداشت. به‌عنوان مثال در میان جمع بسیار زیادی از اقتصاددانان عقیده‌ی «حائز فرصت بودن» که یک مفهوم ابتدایی است و به صورت مناسب تا حد غیر معقولی پیچیده و فشرده شده است، یک موفقیت بزرگ بوده است و حتا می‌تواند به‌عنوان توجیه هر نوع نابرابری بیان شود: بعضی از افراد ثروت و برخی دیگر استراحت را ترجیح می‌دهند، یا اجدادشان این کار را انجام داده‌اند و اکنون مثل یک بهمن در حال بزرگ‌تر شدن است. با این وجود وقتی که ما میزانی تغییر برای هر نوع برتری را می‌پذیریم، تأثیر آن غیرقابل اجتناب است. حتاگريز از این عقیده‌ی مهم که بیش‌تر اوقات نابرابری در دسترسی به منابع، در نتیجه‌ی تلاش‌های برابر یا قابل مقایسه و همچنین در نتیجه‌ی تلاش‌های نابرابر به وجود آمده باشد.

اما با مفهومی متفاوت از آنچه صراحتاً ابراز می‌شود، نابرابری چه در مورد منابع و چه در مورد فرصت‌ها، در هر دو مورد یک مفهوم نسبی است. هر تلاشی برای توضیح دلایل نابرابری، نیاز به پرداختن به مفاهیم بینابینی دارد. در مورد نابرابری ثروت، معمولاً این گام با مفهوم استثمار برداشته می‌شود؛ در مورد نابرابری فرصت‌ها، مفهومی که به‌طور

گسترده‌ای مورد قبول واقع شده، مفهوم تبعیض است. این مطالعه بخشی از پرداختن به این مسأله می‌شود که همان‌طور که خصوصاً مارکسیسم حدس می‌زد، استثمار یک پدیده‌ی واحد نیست، بلکه یک پدیده‌ی چند بعدی است. در حالی که پدیده‌ای که ما معمولاً تبعیض در نظر می‌گیریم همچون نابرابری قومی و جنسی و دیگر نابرابری‌هایی که معمولاً آنها را کمتر به حساب می‌آوریم مثل نابرابری یک طبیعت مولد یا تمایز قائل شدن بین هم‌وطنان و خارجی‌ها بیش‌تر از آنچه فرض می‌شود، اشتراک دارند. اولی (نابرابری ثروت) نیاز به تحلیل مفهوم استثمار دارد. در حالی که باید موضوع اصلی که همه‌ی اشکال آن را به هم مرتبط می‌کند، حفظ شود. دومی (نابرابری فرصت‌ها) نیاز به یگانه‌سازی مفاهیمی که ابتدا پراکنده‌اند دارد. مانند جنس و نژاد، [که آنها را] در یک مفهوم کلی‌تر می‌توان به دیگر پدیده‌ها تعمیم داد. به خصوص [می‌توان آنها را] به نابرابری‌های نسلی و نابرابری‌های مربوط به جامعه [تعمیم داد].

ابتدا [از این موضوع] بحث خواهیم کرد که استثمار واقعاً یکی از دو حالت ممکن در سطح کلان برای نابرابری در توزیع فرصت‌ها است. به هر حال با تمام این حرف‌ها مایلیم نشان دهم استثمار و تبعیض همان‌طور که معمولاً آنها را شناخته‌ایم یا همان‌طور که آنها به وسیله‌ی تئوری جامعه‌شناسی یا به وسیله‌ی بخش مهمی از جامعه‌شناسی شده‌اند، اساساً اشکال متفاوت نابرابری هستند که از مکانیزم متفاوتی پیروی می‌کنند. مطلبی که آشکارا خیلی راحت می‌تواند پذیرفته شود، اما آنچه که غالباً فراموش شده یا لاقلاً نادیده انگاشته می‌شود، این است که مثلاً نابرابری‌های طبقه، جنس و حتا نژاد، بدون تمایز بیش‌تری پهلو به پهلو قرار داده می‌شوند. در واقع وقتی تناقض‌هایی از این نوع اعمال می‌شوند نه تنها تباینی که بعضی پدیده‌ها را از هم جدا می‌سازد مانند طبقه یا جنس از بین می‌روند، بلکه تشابهی که دیگر پدیده‌ها مثل جنس و نژاد را با یکدیگر متحد می‌کند نیز وجود ندارند.

## استثمار و تبعیض، دو نمونه از نابرابری

سنت‌های جامعه‌شناختی وبری<sup>۱</sup> و مارکسیسم روش‌های بسیار متفاوتی برای نابرابری اتخاذ و ارائه نموده‌اند. هر یک از آنها به قدر کافی خود بسنده بوده‌اند تا کارآیی یک وسیله‌ی جامع و کلی را مجاز شمارند، اما نه به اندازه‌ای که مشکلات طرح شده به وسیله‌ی دیگر روش‌ها را نادیده انگارند.

در نظر مارکس و سنت راست آئین مارکسیستی<sup>۲</sup> که از این نظر تقریباً به تمام مارکسیستی است، مشکل نابرابری، مشکل استثمار است. منابع و ثروت، نتایج کار انسان هستند و استثمار، گرفتن کار دیگری یا محصول کار او بدون پرداخت غرامت کافی است. از آنجا که توانایی کار دیگری باید همیشه باز تولید شود- هیچ کس غازی را که بر روی تخم مرغ‌های طلایی می‌خوابد، نمی‌کشد- کارگر استثمار شده، برده، سرف یا کارگر مزدبگیر از هر نوع که باشد باید نیازهای گذران زندگی‌اش برآورده شود. این نیازها شامل نیازهایی می‌شود که از طریق تاریخی یا فرهنگی مشخص می‌شوند. اینها از نیازهای طبیعی برای بقاء متفاوت و برتر هستند. پس استثمار که می‌تواند به‌عنوان برداشت افراطی در نظر گرفته شود ممکن است هر شکلی به خود بگیرد: کار برده، کارگر مزدبگیر، مالیات جنبی و غیره... در شکل‌های قبل از سرمایه‌داری یا ارزش اضافی در سرمایه‌داری هیچ فرقی نمی‌کند که ما ترجیح می‌دهیم آن را سود سرمایه<sup>۳</sup>، کار اضافی، کار بدون حقوق، مازاد محصول یا تنها مازاد بنامیم.

حال به تعریف دقیق استثمار می‌پردازیم. باید خاطر نشان کرد که استثمار کاربرد تئوری مارکسیسم بوده و هست. مارکس همیشه به امر تولید به‌عنوان محمول استثمار در

1- Weberian Sociological traditions

2- Orthodox Marxist tradition

۳- منافع حاصل از فروش یا تعویض اقسام دارائی، به مبلغ بیشتر از ارزش دفتری را Capital gain گویند

سیستم سرمایه‌داری اشاره کرده که احتمالاً به دو دلیل بوده است: اولاً، به خاطر این که او اساساً به طبیعت غیراستثماری بازار همانند اقتصاددانان «بورژوا» اعتقاد دارد، و این مسأله تئوری او را حتا شگفت‌انگیزتر می‌کند. به نحوی که در تئوری وی نیروی کار در جریان تولید استثمار شده ولی در بازار استثمار نمی‌شود. ثانیاً براین اساس، امکان ترسیم نقشه‌ی واضح و روشنی از طبقات اجتماعی وجود داشت که در غیر این صورت بسیار پیچیده می‌شد. هر چند برخی از نو مارکسیست‌ها در حال حاضر به‌طور تدریجی و برخلاف میل‌شان به امکان وجود استثمار در دیگر حوزه‌ها مانند بازار یا حوزه‌ی داخلی اعتراف می‌کنند.

و بر به سهم خود فرصت‌های حیاتی (Leben Chancen) و فرصت‌های اقتصادی (Okonomische Chancen) را در کانون تحلیل خود از طبقات و دیگر اشکال نابرابری، قرار داده، یکی از مکانیسم‌های اصلی نابرابری را محرومیت گروه‌های معینی از رقابت برای فرصت‌های اقتصادی<sup>(۱)</sup> ویژه در نظر می‌گیرد. همچنین او از علاقه به اصطلاح استثمار و نیز هر اصطلاح دیگری با نشانه‌های مارکسیسم اجتناب کرده است. و بر برخلاف مارکس، دقت زیادی می‌کند تا سنخ‌شناسی‌اش از شکل‌های حصر اجتماعی خارج از هر گونه ارزشیابی اخلاقی صورت گیرد. برعکس مارکس در مورد سرمایه‌دار استثمارگر خشمگین است. در هر حال باید یادآوری کرد که مفهوم حصر اجتماعی، یا نابرابری فرصت‌های حیاتی که بعداً و بری‌ها آن را استثمار نامیدند، فقط باز نمود جامعه‌شناختی شکل معتبر استثمار برای تئوری اقتصادی نوکلاسیک است<sup>(۲)</sup>: استثمار هنگامی به وجود می‌آید که افراد از دسترسی آزاد به فرصت‌هایی که بازار آن را به طریق دیگری به آنها می‌دهد چشم‌پوشی می‌کنند.

با این وجود و علی‌رغم بی‌میلی استاد، نووبری‌ها نتوانستند به مدت طولانی از اصطلاحی همانند اصطلاح «استثمار» با نقش مهم هنجاری، سیاسی، اخلاقی‌اش دور بمانند. از نقطه نظر تئوری، همان‌طور که تئوری اقتصادی لیبرال می‌گوید احتمال وجود

قیمت‌های متعادل رقابتی در شرایط استثمار غیرممکن است. تئوری جامعه‌شناختی نووبری تلاش کرده است تا برداشت اضافی و نابرابری فرصت‌های حیاتی را به یک مفهوم واحد اما گسترده تبدیل کند. این همان کاری است که جامعه‌شناسانی چون گیدنز با تعریف استثمار به عنوان نابرابری شانس‌ها در زندگی، یا پارکین برای گنجاندن استثمار با تبعیض نژادی و جنسی در [درون] بخش کلی‌تر از حصر اجتماعی، نیز این کار را انجام دادند. نووبری‌ها نه همانند استاد می‌توانستند و نه قادر بودند که از مفهوم استثمار دور باشند، اما هیچیک از آنها نمی‌خواستند به استثمار یا دیگر اشکال نابرابری اجتماعی جایگاه مسلط و تعیین‌کننده بدهند.

گیدنز سعی دارد که کلیات ایده‌ی فرصت‌های حیاتی وبری را نه با تئوری مارکسیسم در مورد ارزش اضافی یا استثمار کار توسط سرمایه، حتا با تئوری اولیه‌ی خودش در مورد بیگانگی منطبق کند، چون در صورتی که این تئوری با یک روش جامع‌تر به عنوان جدایی بین کارگر و محصول کاراش درک شود در این صورت می‌تواند باز نمود بنیادین تئوری وبری باشد. با این نگرش، فرصت‌های اجتماعی، محصول کار اجتماعی‌اند. پس می‌توان تئوری وبر را برای کامل کردن تئوری مارکس در مورد بیگانگی به کار گرفت، و یا تئوری مارکس را برای کامل کردن مفهوم فرصت‌های حیاتی تئوری وبر در نظر گرفت. در نتیجه استثمار را می‌توان چنین تعریف کرد: «هرگونه تولید نامتناسب فرصت‌های حیاتی که به‌طور اجتماعی مشروط شده است»<sup>(۳)</sup> (گیدنز، ۱۵۰: ۱۹۷۳).

پارکین تعریف کاملاً مشابهی را پیشنهاد می‌کند، اگرچه در حال حاضر در مورد حصر اجتماعی، به‌طور کامل عقیده‌ی وبر به کار می‌رود. عقیده‌ای که خودش آن را در روش جالب و سؤال‌برانگیزی بسط داده است. متأسفانه نمی‌توانیم در اینجا زیاد در مورد آن بحث کنیم<sup>(۴)</sup>. به عقیده‌ی او، تلاش‌های جمعی یک گروه اجتماعی که برعکس گروه دیگر هدایت شده، تا آن گروه را از دسترسی به پاداش و فرصت‌ها محروم کند را می‌توان ذاتاً به عنوان [یک گروه] استثمارگر، به حساب آورد. حتا وقتی که مسأله‌ی برداشت ارزش

اضافی به دست آمده از به کارگیری دارایی در میان نباشد. (پارکین، ۷۹: ۱۹۷۹)<sup>(۵)</sup>. در نتیجه، تمام اشکال ممکن تبعیض به‌طور بالقوه می‌تواند در این جا شکل استثمار به خود بگیرد.

تنها حالتی که تطبیق آن کمی مشکل است، تصاحب ارزش اضافی است. هرچند پارکین این باز تعریف را به‌عنوان توسعه‌ی مفهوم مارکسی استثمار در نظر می‌گیرد. به هر حال رویکردش این مزیت را دارد که به‌صورت جدی [این] بحث را پیش می‌کشد که وجود کارگر، تنها مصیبت اقتصادی نیست [بلکه] تا حدودی مصیبت اجتماعی نیز به حساب می‌آید که امروزه می‌تواند رخ دهد. و این که لزوماً چنان نیست که کارگران تنها کسانی باشند که از آنها بهره‌برداری شده و استثمار شوند.

مارکسیسم به خاطر نقش خود همواره سوای استثمار، نگران همه‌ی حالات نابرابری تا حد ممکن بوده است. شیوه‌ی سنتی رها شدن از نابرابری، پاک کردن صورت مسأله است. روشی که در کار پولانتزاس و در اثر نخست‌رایت<sup>(۶)</sup> اتفاق افتاد. دو نمونه از تلاشی که به دنبال تعمیم تئوری طبقات به تمامی سطوح جامعه‌اند... [در آثار مارکس] معلوم است که خودش در شیوه‌ی برخورد با اشکال نابرابری، رضایت خاطر نداشته، فعالیت‌های آزادی زنان را ناچیز می‌شمرد، و در حالی که با جنبش‌های ملی آزادی خواهی خصومتی نداشت، اما در عین حال از آنها طرفداری ناچیزی می‌کرد. و گذشته از اینها در تقسیمات قومی یک شکل از این تقسیمات را طبقه‌ی کارگر در نظر می‌گرفت. رویکرد اخیر شق مسلط در مارکسیسم بوده است: وانگهی، تقسیمات قومی و جنسی همچون اشکال تقسیم کارگران، مانعی در جهت اتحادشان تفسیر شده و اغلب به‌عنوان محصول یک استراتژی دقیق در جهت چند شاخه نمودن و غلبه‌ی سرمایه مورد توجه واقع شده‌اند<sup>(۷)</sup>.

از طرف دیگر مارکسیسم به سمت پذیرش موضوعات نابرابری فرصت‌ها هدایت شده و حتا با رضایت زیاد آن را به‌عنوان لازمه‌ی تقسیم جامعه به طبقات مختلف

پذیرفته است:

این موضوع در واقع همان «باز تولید اجتماعی» است، یعنی ذاتی یک جایگاه، یا تعلق به یک طبقه که مجموعه‌ای از آرای مارکسیستی در مقابل باور کارکردی در [موضوع] تحرک اجتماعی است. در صورتی که طبقات به جای ساختمان شدن در ابتدای هر نسل، در طول نسل‌ها باز تولید و تداوم یابند، یعنی به صورت گروه‌های ثابت در یک جامعه‌ی بسته در نظر گرفته شوند، به‌عنوان مجموعه‌ی ناپایدار در یک جامعه‌ی باز، ماهیتاً به‌عنوان یک واقعیت شفاف‌تر و بی‌عیب و نقص‌تر دیده می‌شوند.

این واقعیت مارکسیسم را به سمتی سوق داد که با اهمیتی که برای ساختار طبقه قائل بود، در تناقض است. چیزی که واقعاً رویه‌ی دیگر ساختار طبقه است، حال آن که این [خود] در ساختار روابط جنسی و روابط قومی انکار شده یا نادیده گرفته می‌شود. در صورتی که این یک جنبه‌ی اصلی و بنیادی محسوب می‌شود.

از نظر من، یک تئوری در زمینه‌ی نابرابری بایستی شامل دو هدف باشد، بدون این که هیچ کدام قربانی دیگری شوند: از یک سو تئوری باید هر یک از اشکال متفاوت نابرابری را دربرگرفته، به اصطلاح جامع و مانع باشد. از این جهت، مارکسیسم که به ایده‌ی استثمار قوام و استحکام بخشیده است، به روشنی از پیشنهاد یک اسلوب نظری عاجز مانده است. اسلوبی که نه تنها خود بسنده نبوده، بلکه تنها برای [توجیه] نابرابری‌های جنسی و نژادی<sup>۱</sup> مناسب به نظر می‌رسد [که این خود] نیز نادیده انگاشتن یا از لحاظ مفهومی تابع نابرابری‌های طبقه است. پیش پا افتاده‌ترین شاخص‌ها حاکی از آن هستند که نابرابری‌های جنسی و نژادی چیزی جز بقایای اشکال اجتماعی از قبل موجود یا نشانی از روابط استثمار در بین طبقات نیستند. از سوی دیگر، مفاهیم طرح شده‌ی نووبری‌ها است که گرچه در قید اشکال قبلی نابرابری که می‌توانند کم و بیش شبیه استثمار باشند، نبوده و این مفاهیم همگی در بین مفاهیمی قرار دارند که به هیچ

1- The inequalities of sex and race

وجه از نقطه نظر تئوری دقیق نمی‌باشند و احتمالاً از جنبه‌ی عملکرد سیاسی نیز مفید نیستند.

در جوامع ما، به‌طور کلی در حوزه‌های دیوان سالاری، سرمایه‌داری، مالیات‌بندی یا تجارت، هیچ‌گونه رابطه‌ی تولید به نحوی که مثلاً زنان را به مردان، افرادی از یک نژاد تحت سلطه را با افرادی از یک نژاد مسلط، خارجی‌ها را با بومی‌ها یا جوانان و پیرها را با بزرگسالان میان سال ربط دهد، وجود ندارد. در واقع در حال حاضر [این رابطه] در حوزه‌ی داخلی نیز وجود ندارد. در عین حال این نکته را با جزئیات بیش‌تری بررسی خواهیم کرد. در نتیجه، بین آنها تنها براساس این ویژگی‌ها نمی‌تواند نسبتی از استعمار به معنای دقیق آن وجود داشته باشد.

آنچه موقعیت گروه‌های تبعیض شده را در هر کدام از این روابط - جنسی، قومی، اجتماعی یا نسلی - توجیه می‌کند، در حوزه‌ی داخلی تر قرار دارد، واقعیت محروم ماندن یا ناکامی در رسیدن به مالکیت، لیاقت و اقتدار یعنی شکست در رسیدن به دارایی‌های لازم تا حدودی متفاوت است. [و این موضوع] به خاطر عدم تعلق به این یا آن طبقه‌ی استثمار شده، یا به خاطر این که جزو بخشی از این یا آن طبقه‌ی استثمارگراند می‌باشد. پس در حوزه‌ی داخلی برای زنان، محرومیت یا شکست در رسیدن به استخدام و شغل یعنی فعالیت اقتصادی خارج از خانه<sup>۱</sup> وجود دارد. به‌طور خلاصه این موضوع در رابطه با گروه‌های با فرصت اقتصادی متفاوت<sup>۲</sup> صدق می‌کند.

از این رو، روابط ذکر شده بین خودشان روابط استثماری نیستند. به بیان دقیق‌تر، بحث من این است که آنها روابط استثماری در زمینه‌ی روابط اقتصادی باز<sup>۳</sup> نیستند، یعنی روابط موجود در سازمان و بازار یا در دولت جدید؛ یا با آنچه که در روش‌های تولید

1- Economic activity outside the home

2- Groups with different economic opportunities

3- The context of open economic relations

متعلق به مالیات‌بندی، تجارت، سرمایه‌داری و دیوان سالاری است، مشابه است. لازم است این مطلب را اضافه کنیم از آنجا که این روابط در داخل کشور وجود ندارند، بنابراین در شیوه‌ی داخلی تولید هم وجود ندارند. هر چند ترس من از این است که در این جا با بیان این مطلب و مطالب قبلی، سهواً بعضی از طرفداران فمینیسم را رنجانده باشم. ولی دوباره این مطلب را توضیح خواهم داد. مطلب ضرورتاً به این معنا نیست که این روابط نمی‌توانند این طور باشند یا در زمینه‌های دیگر این طور نبوده است. به‌طور مثال روابط جنسی مطابق با قانون خانواده‌ی سنتی یا روابط قومی در شیوه‌ی تولید مبتنی بر برده‌داری در یک جامعه‌ی سازمان یافته‌ی کاستی و غیره. ولی به احتمال بسیار زیاد، این تقسیم‌بندی مرحله‌ای است که امروزه اساساً از آن گذشته‌ایم هر چند در جامعه‌ی کنونی، این موضوع با جایگاه گروه‌هایی که روابط تبعیض‌آمیزی دارند، صدق می‌کند.

من معتقدم که در حال حاضر این مجموعه از روابط به‌طور خود بسنده‌ای می‌توانند به‌عنوان روابط تبعیض معرفی شوند. قصد من این است که تنها اشکالی از نابرابری که براساس یا مرتبط با ویژگی‌های افرادی هستند که [این ویژگی‌ها] نمی‌توانند عملی شوند و [افراد] نمی‌توانند آن را تغییر دهند، از دیگر اشکال و گروه‌های قرار گرفته زیر یک عنوان مشابه را از هم متمایز کنم؛ به بیان دیگر، مربوط به آن چیزی است که معمولاً در جامعه‌شناسی معروف به ویژگی‌های انضمامی هستند. هر چند این [ویژگی‌ها] همان طور که اکنون مورد نظراند، با مجموعه‌ای از سیستم بسته‌ی<sup>۱</sup> یکسان فرض شده‌ی جایگاه‌های طبقاتی، سیستم مراتب یا مناصب بروز و ظهور نمی‌کنند، بلکه تنها با تحت‌تأثیر قرار دادن بیش از حد فرصت‌های دیگران برای کسب و دسترسی به یک یا چند مرتبه، جایگاه طبقاتی یا منصب در درون یک سیستم باز<sup>۲</sup> تجلی می‌یابند. به‌طور خلاصه این ویژگی‌ها باعث داعیه‌ها و احتمالاتی برحسب جایگاه‌های موجود می‌شوند. اکنون وقت آن رسیده است که تعریف و بر از مفاهیم «جایگاه سیستم مراتب» و «سیستم

مراتب» از نو مطرح شود:

ما جایگاه مراتب<sup>۱</sup> را یک تقاضای نوعاً مؤثر برای امتیازاتی که از لحاظ اجتماعی مثبت یا منفی‌اند، می‌نامیم (...). مراتب<sup>۲</sup> برای گروهی از افراد به کار می‌رود که در یک جمع دو تقاضا را دنبال کنند:

الف) توجه به مقام انحصاری،  
ب) انحصار در رتبت خود یک مقام.<sup>(۸)</sup>

انسان‌ها با جنس‌های متفاوت به دنیا می‌آیند، به نژادهای مختلفی تعلق دارند، به زبان‌های متفاوتی صحبت می‌کنند، دارای ملیت‌های مختلفی هستند، از دین‌های مختلفی پیروی می‌کنند<sup>۳</sup> و مراحل متوالی چرخه‌ی زندگی را طی می‌کنند. اما آنچه تا حدودی بیش‌تر از تفاوت‌های طبیعی یا فرهنگی محض باعث تفاوت‌های هر کدام از این متغیرها می‌شوند واقعیت وجودی داعیه‌های [تقاضاهای] مختلف است که نوعاً مؤثراند و این‌ها بر اساس آن متغیرها به وجود می‌آیند. (یا شاید باید موضوع را ساده‌تر کرده، بیش‌تر در مورد پیروان و بر تا در مورد خود و بر صحبت کنیم). وقتی جایگاه‌ها به خاطر دسترسی به احترام و خصوصاً انحصار اجتماعی اشغال شوند، ممکن است این امر درست باشد، ولی مؤثر بودن اش حتمی نیست. در عین حال این دقیقاً همان چیزی است که ما «تبعیض»<sup>۴</sup> می‌نامیم.

1- Estate situation

2- Estate

3- Practise different religions

4- Discrimination

جدول ۱. استعمار و تبعیض

تبعیض	استعمار	
نووبری‌ها	پیروان مارکس	مفهوم استعمار
نابرابری فرصت‌های زندگی	تصاحب اضافی و مبادله‌ی نابرابر	شامل (درب‌گیرنده‌ی)
بالا	پایین	وضوح رابطه
افراد	جایگاه‌ها	عناصر مربوطه
اقتصادی و فرا اقتصادی	اقتصادی محض	خاستگاه و حوزه
جامع، فراگیر	مشروط، بخشی	نابرابری
ملاحظه کار	نیمه تدریجی	سلسله مراتب
بیانی، فرهنگی	ابزاری، اقتصادی	فعالیت عمده
هویت	منفعت	عنصر بنیادی
باز (آزاد)	بسته (محصور)	حد و مرزها
انتسابی	اكتسابی	تعلق به گروه
پنهان (غایب)	پیدا (حاضر)	تحرك

در مورد اصطلاح «مراتب» ما آن را طور دیگری به کار می‌بریم که تا اندازه‌ای محدودتر و خاص است. در عوض ما گروه‌های انسانی معین حول روابط تبعیض را دسته‌ها می‌نامیم. موضوع مهم در این جا پیوند با ایده‌ی سلسله مراتب است، گرچه به هیچ ساختار ملموسی اشاره نمی‌کند. [پیوند با ایده‌ی سلسله مراتب]، تقدم سلسله مراتبی برای مشارکت فرد در جامعه است. اگر طبقه‌ی اجتماعی یک نتیجه باشد، دسته‌ی اجتماعی<sup>۱</sup> نقطه‌ی شروع است. این اصطلاح به خاطر دو پهلو بودن‌اش با هدف ما سازگار است، چون این اصطلاح به‌طور همزمان هم به گروه‌ها و دسته‌های واقعی و هم به ساختارهای مقدم بر فهم اشاره می‌کند؛ بنابراین، این اصطلاح با واقعیت دوگانه‌ی جنس، نژاد و نسل سازگار است. [واقعیتی] که از یک طرف تفاوت‌های اجتماعی، مادی و

زیستی را نشان می‌دهد. تفاوت‌هایی که اسم‌شان را هستی مسلّم می‌نامیم- و از طرف دیگر آنها تصورات ایدئولوژیکی<sup>۱</sup> که ممکن است فاقد هرگونه مبنایی باشند را برمی‌انگیزند<sup>(۹)</sup>. علاوه بر این معنای معمولی اصطلاح «دسته» است که برای افراد به کار می‌رود. (دسته با روحيات اخلاقی یا شخصی) بر یک معنای بیانی [گفتاری] در مورد هویت افراد تأکید می‌کند، که بهتر است این معنا حفظ شود زیرا این عقیده‌ای است که معمولاً تصورات قالبی در مورد ویژگی‌های انضمامی به همراه دارد.

البته، این نخستین تلاش در جهت گردهم‌آوری گروه‌های معین با ویژگی‌های قومی، سنی و جنسی در زیر یک عنوان مشترک نیست، عنوانی که فقط برای آنها مشترک است و آنها را از دیگر طبقات جمع‌های اجتماعی<sup>۲</sup> متمایز می‌کند. آمریکایی‌ها مفهوم «اقلیت»<sup>۳</sup> را که اصولاً تنها برای گروه قومی به کار می‌رود به زنان (کسانی که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند) و به سالخورده‌گان (کسانی که یک اقلیت اند ولی یک اقلیت بزرگ که هر کسی سرانجام، عملاً به آن مرحله می‌رسد) و به گروه‌های هم‌جنس‌گرا و دیگر گروه‌ها تسری می‌دهند<sup>(۱۰)</sup>.

جدول شماره یک، خلاصه‌ای از تفاوت‌های بین مفاهیم استثمار و تبعیض را نشان می‌دهد. در نخستین گام، همان طور که قبلاً گفته شد، آنها به‌طور جالب توجهی به مفاهیم مارکسی و نووبری «استثمار» نزدیک‌اند. مارکس آن را با برداشت یا انتقال اجباری مازاد اقتصادی و وبر آن را به وسیله‌ی نابرابری سیستماتیک فرصت‌ها در زندگی مشخص می‌کند. تفاوت عمده‌ی بین هر دو رابطه که به‌طور بسیار مناسبی توسط پارکین<sup>(۱۱)</sup> و هارتمن<sup>(۱۲)</sup> به آن اشاره شده است این است که، استثمار رابطه‌ی بین جایگاه‌های اجتماعی است بدون توجه به این که چه کسی آن [جایگاه‌ها] را اشغال نموده، در حالی که تبعیض رابطه‌ی بین جسم افراد است، بدون توجه به این که آنها چه

1- Ideological constructs

2- Social collectives

3- Minority

جایگاهی را قبلاً یا اکنون اشغال می‌نمایند.

بر این اساس، بایستی جمع‌هایی از افراد معین در درون هر یک از این روابط را طور دیگری نیز مشخص نماییم: طبقات در مورد استثمار و دسته‌ها در مورد تبعیض. رابطه‌ی بین دسته و طبقه، بدون توجه به تمایل فرد و [موضوع‌های] مرتبط با تولد، و چرخه‌ی تغییرناپذیر زندگی، واقعیت تعلق به یک دسته یا دیگر دسته‌ها، فرصت‌های دسترسی (یا باقی ماندن در) یک طبقه‌ی اجتماعی یا دیگر طبقات را تعیین یا محدود می‌کند.

تبعیض می‌تواند از استثمار مخرب‌تر باشد، هم به خاطر روشی که در آن فرصت‌های نابرابری را در زندگی ایجاد می‌کند و هم به خاطر روشی که در آن احترام شخصی<sup>۱</sup> را تحت تأثیر قرار می‌دهد. [و یا] به خاطر مرتبط بودن به ویژگی‌های ذاتی شخص مثل جنس، سن و یا به خاطر ارتباطی که با [یک عنصر فرهنگی] مثل نژاد دارد<sup>(۱۳)</sup>. استثمار در اصل، لااقل پدیده‌ای است که به‌طور قابل توجهی صرفاً اقتصادی است که نقش یک وضعیت را در مشارکت تولید و مبادله ایفا می‌کند؛ از این رو استثمار فقط به تعداد محدودی از انسان‌ها و جنبه‌های محدودی از زندگی‌شان به‌طور مستقیم مربوط می‌شود. از سوی دیگر تبعیض یک پدیده‌ی فراگیر است،<sup>۲</sup> به این خاطر که شانس خوب یا بد برای تولد با یک ویژگی خاص در یک جامعه‌ی خاص و یا داشتن آن فقط به خاطر گذر زمان بوده است، به نحوی که خوشبختانه یا متأسفانه تبعیض مستقیماً بر همه‌ی افراد اعمال می‌شود. تبعیض یک پدیده‌ی تهاجمی همه‌جایی است و اثر آن به همه‌ی جوانب زندگی اجتماعی و همه‌ی احوالات شخصی برمی‌گردد.

هر چند موفقیت اقتصادی ممکن است به صورت شاخص ثروت شخص در نظر گرفته شود و هر چند ممکن است گمان شود گرفتن چنین شاخصی رو به افزایش است، این نیز درست است که افراد می‌توانند از خودشان در مقابل چنین معیاری و یا از ایده و

1- Personal dignity

2- Discrimination is an exhaustive phenomenon

عزت نفس<sup>۱</sup> خود به وسیله‌ی جهت‌دهی خود و دیگران به سمت معیار سنجش دیگری که بیش‌تر مورد دلخواه‌شان است، حتا با ضرر و زیان اقتصادی که به خود می‌زنند، محافظت نمایند. هر چند هیچ راهی برای فرار از برچسب جنس، نژاد یا سن وجود ندارد، حتا اگر معنای آن به وضوح نادیده گرفته یا وارونه شود و افرادی که تشکیل‌دهنده‌ی بخشی هستند که از راه انکار دیگر بخش‌ها متمایز شده‌اند [در عین حال] به سختی خواهند توانست از موقعیت خود که مثل یک داغ مشخص شده است، اجتناب کنند. از این رو، در اصل این گفته‌ی درستی است که طبقه در برگیرنده‌ی منفعت، و گروه قومی<sup>۲</sup> اساساً محل بروز هویت است. پس [در این صورت] شیوه‌های برهم‌کنشی<sup>۳</sup> میان این دو (استثمار و تبعیض) عمدتاً از بین می‌رود<sup>(۱۴)</sup>.

در این مورد [گروه قومی] وضوح تعلق افراد به یک دسته‌ی اجتماعی اگر نگوئیم کاملاً مشخص، اما خیلی زیاد است، در حالی که افراد متعلق به یک طبقه در مقایسه با [گروه قومی] از وضوح خیلی کمی برخوردارند. هر کس تا اندازه‌ای به آسانی می‌تواند طبقه‌ی اجتماعی‌اش را پنهان کند، ولی ویژگی‌های قومی، جنسی یا سنی خود را نمی‌تواند پنهان نماید. برعکس طبقات نمود اجتماعی بیش‌تری از دسته‌ها داشته‌اند. لااقل آنچه در این قرن با آن مواجه‌ایم، چنین است. (گرچه همه چیز گواه این مطلب است که این وضعیت به سرعت در حال تغییر است).

علاوه بر این، به‌طور طبیعی در روابط استثماری فرد می‌تواند یا استثمارگر بوده یا استثمار شونده و یا این که نه استثمارگر باشد و نه استثمار شونده، یا در حد فاصل این دو باشد، سلسله‌مراتبی که می‌توان آن را نیمه تدریجی نامید. در حالی که در روابط تبعیضی فرد تنها می‌تواند بخشی از گروه ایجاباً متمایز یا گروه سلباً متمایز باشد، بدون این که در فاصله‌ی میان این دو قرار گرفته باشد. بنابراین این وضعیت سلسله‌مراتبی، محدود،

1- Self-esteem

2- Ethnic group

3- Corresponding ways of action

ملاحظه کار، کم و بیش دو نوع متفاوت است: وقتی تبعیض اتفاق می‌افتد فرد یا منفعت می‌کند یا ضرر، هر چند ممکن است درجاتی از هر کدام باشد، [در هر حال] فرد یا به گروه سود دیده تعلق دارد یا به گروه ضرر کرده. تقریباً در هر سیستم طبقاتی<sup>۱</sup> می‌توان طبقات متوسطی را پیدا کرد، اما در نظام‌های تبعیضی یافتن دسته‌ها یا مقام‌های متوسط برحسب مورد سخت و حتا غیرممکن است.

سرانجام این که حد و مرزها اصولاً در طبقات باز هستند، بی‌آنکه همچون شومپیتر<sup>۲</sup> قادر به گفتن [این مطلب] باشیم که آنها شبیه اتوبوس‌ها یا هتل‌ها هستند، که اغلب مملو از افراد ناهمگون‌اند، ولی می‌توان گفت که هیچ منع فیزیکی، نظامی، سیاسی یا قانونی وجود ندارد که آنها را از رسیدن به یک طبقه یا ترک آن باز دارد. طبقات، از این جهت تجمع‌های باز انسانی هستند که تعلق به آنها اکتسابی است. در تمامی حد و مرزهای شان تحرک وجود دارد. در حالی که دسته‌ها بسته و انتسابی بوده، فاقد تحرک فردی می‌باشند. براین اساس پس، دسته‌ها برای کسانی که به‌طور ایجابی مورد تبعیض قرار گرفته‌اند، مناسب‌تر و امن‌تر است. از این رو آنها برای عضویت در دسته‌ها نیاز به انجام هیچ کاری نداشته و نیز نگران ماندن در رتبه‌های شان نیستند؛ دسته‌ها برای کسانی که به‌طور سلبی مورد تبعیض قرار گرفته‌اند و کسانی که به هیچ وجه نه مسیول تبعیض‌اند و نه می‌توانند برای اجتناب از آن کاری انجام دهند، مخرب‌تر هستند.

### استثمار: مبادله و تصرف

استثمار بر حسب این که در تولید یا توزیع کالا رخ می‌دهد، معمولاً به دو شیوه با کلی‌ترین اصطلاحات تعریف می‌شود: مانند تصرف اضافی یا مبادله‌ی نابرابر. ما عموماً توانسته‌ایم استثمار را به صورت رابطه‌ای تعریف کنیم که به وسیله‌ی آن فرد یا گروهی منابع یا ثروت دیگران را که صاحب آن بوده یا آن را به وجود آورده‌اند، بدون این که ما به

ازای آن را به پردازند، صاحب شوند. امروزه مکانیسم‌های معمول آن مبادله و تولید است، هر چند این دو، هزاران بار بدتر از آنچه از آن نام برده می‌شود اعمال می‌شوند، یعنی خشونت، چیزی که هنوز در محیط (جغرافیایی و خاصه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) وجود دارد. ایده‌ی استثمار شدیداً وابسته به ارزش است. برای این که به‌توانیم بگوییم استثمار در یک فرد یا افراد دیگری وجود دارد و یا این که این فرد یا آن فرد یک استثمارگر است یا استثمار شده یا هیچ کدام، باید به‌توانیم ثابت کنیم که او بیش‌تر یا کمتر و یا برابر با آنچه که ارائه می‌دهد، دریافت می‌کند. وقتی عرضه و تقاضا هر کدام از یک نوع باشند مسأله ساده است، اما هم مبادله و هم تولید محصول خیلی ساده به کار می‌روند، زیرا شخص می‌خواهد چیزی متفاوت از آنچه که ارائه می‌دهد، دریافت کند و یا شخص دیگری می‌خواهد استادانه کالایی با ماهیت متفاوت از عوامل سازنده‌ی آن تولید کند. (فقط هنگامی که تفاوت بین محصولات مبادله شده یا بین عامل و تولید مطرح است، به‌عنوان مثال در مورد وام‌های مالی، یا در بازتولید کشاورزی می‌توان از یک ماهیت مشترک صحبت کرد و کم و بیش این موضوع قابل بحث خواهد بود). در واقع گذر از تولید نخستین به دومین، سومین و... در این جا می‌توان آن را به‌عنوان یک فرایند بارز تفکیک<sup>۱</sup> محصول بر حسب عوامل در نظر گرفت. بنابراین برای آزمون وجود استثمار، اشاره به یک معیار ارزش مشترک و عینی ضروری است. معیاری که امکان افزودن چیزهای نامتجانس را به ما می‌دهد<sup>(۱۵)</sup> اما فراتر از هدف این مطالعه است.

از طرف دیگر ذکر این نکته ضروری است که استثمار تا حدودی متفاوت از ستم است، هر چند ممکن است ماهیت این دو [به نوعی] با هم پیوند داشته باشند و در طول تاریخ این گونه باشند؛ این مطالب صرفاً نشان‌دهنده‌ی این است که استثمار به ماهیت رسمی و کاملاً اختیاری روابط ارتباطی ندارد. یک رابطه‌ی اقتصادی می‌تواند ارادی و در

عین حال استثماری<sup>۱</sup> باشد، مثل چیزی که معمولاً در حوزه‌ی بازار اتفاق می‌افتد و یا غیر ارادی و غیر استثماری<sup>۲</sup> باشد، همانند آنچه که ممکن است در حوزه‌ی دولتی رخ دهد. تا آنجا که برای شخص استثمار شده قابل درک است، این احتمال وجود دارد که استثمار بالاخره به نوعی ستم که در آن استثمارگر، استثمار شده را برای استثمار نیاز داشته باشد، بروز کند، ولی در آنجا رابطه قطع می‌شود. نه تنها ممکن است روابط استثماری اختیاری باشد (برای طرف استثمار شده، چون برای طرف دیگر تقریباً این امر مسلم است که آنها اختیاری هستند)، بلکه روابطی که مربوط به استثمار نیستند نیز ممکن است غیرارادی باشد (خصوصاً اگر یکی از طرفین استثمار را ترجیح داده یا بخواهد ترجیح دهد). برای طرف استثمار شده ماهیت اختیاری رابطه هم در یک معنای ضعیف آن ممکن است برقرار شود، با توجه به شکل آن (رابطه مطلوب نیست اما به خاطر این که انتخاب دیگری نمی‌توان کرد مقبول است، به‌عنوان مثال وقتی چیزی نه برای قیمت پایین‌اش، بلکه به خاطر پولی که نیاز است فروخته می‌شود) و هم در یک معنای قوی، با توجه به محتوای اش (ماهیت استثماری رابطه شناخته شده نیست، به‌عنوان مثال در بازار وقتی استثمار واضح نیست یا استثمار در مبادله پذیرفته شده است به خاطر غرامت احتمالی ماهیت فرا اقتصادی به‌عنوان مثال درخانه توسط اعضای مؤثر اش وقتی استثمار به صورت پنهانی وجود دارد).<sup>(۱۶)</sup>

ستم تنها نوع دیگری از رابطه است، [رابطه‌ای که] به‌طور ملموس [از نوع] رابطه‌ی قدرت<sup>۳</sup> بوده، درون یا بیرون از حوزه اقتصادی است. از این رو ستم اقتصادی<sup>۴</sup> شکل خاصی فراتر از آنچه در حوزه‌ی اقتصادی رخ می‌دهد، نخواهد بود. هر چند ستم اقتصادی می‌تواند بدون استثمار باشد. به‌عنوان مثال در خانه وقتی شخصی مجبور به انجام یک

1- Voluntary and exploiting  
3- A relationship of power

2- Involuntary and non-exploiting  
4- Economic oppression

فعالیت اقتصادی- کار خانگی<sup>۱</sup>- است، هر چند این کار به این معنا نیست که آنها استثمار شده‌اند. بعضی از نویسندگانی که اصطلاح استثمار را به روابطی اطلاق می‌کنند که در آن شخص استثمار شده کار می‌کند- ستم اقتصادی- وجود یک رابطه‌ی علی بین ثروت و فقر که [در آن] استثمار کار [مطرح] نیست، را عنوان می‌کنند که بایستی هم مبادله‌ی نابرابر و هم محرومیت از فرصت‌های اقتصادی را مورد توجه قرار دهند. ولی اگر ما از ساده‌ترین مفهوم موجود در آن اصطلاحات دفاع کنیم، حتا وقتی که جامعه‌شناسان آنها را به کار می‌برند، باید بعضی از معانی اصلی‌شان را حفظ کنیم. توجیه کاربرد اصطلاح «ستم» [امر] مشکلی است، چه برای شخص بی‌کار که با آن هیچ رابطه‌ی مستقیمی ندارد و چه برای صرّافی که با استفاده از آن یک معامله‌ی اختیاری انجام می‌دهد. از سوی دیگر [اصطلاح ستم] در مواردی که بعضی از افراد به‌طور مستقیم مجبور به انجام یک فعالیت اقتصادی بوده یا صراحتاً آنها را از انجام چنین فعالیت‌هایی باز می‌دارند، بروز کرده و خود را نشان می‌دهد.<sup>(۱۷)</sup>

مبادله‌ی نابرابر<sup>۲</sup> تعریف بسیار عامیانه‌ای [در مورد استثمار نبوده] ولی ساده‌ترین تعریف است.<sup>(۱۸)</sup> این تنها تعریفی است که اقتصاد معاصر آن را پذیرفته است، تعریفی که سازمان‌ها را تنها به صورت استثناءها و پاسخی به «ورشکستگی بازار» در نظر می‌گیرد، اگر تصور می‌شد که واقعاً یا احتمالاً این امر امکان‌پذیر است. یعنی این که هرگاه بخواهد اعمال شود، با رقابت موجود در سازمان‌ها پنهان می‌ماند. این موضوع طعنه‌آمیزی است که هنوز نه اقتصاد کلاسیک و نه اقتصاد مارکسیستی هیچ کدام از تصدیق این مطلب که بازار مبادله‌ی خالص [چیزهای] «برابر»<sup>۳</sup> است، خسته نشده‌اند. اقتصاد کلاسیک همیشه سعی می‌کند که از مسأله‌ی صفات نابرابر مقدم بر مبادله اجتناب نموده، بارها و بارها بر خلاف همه‌ی جریان‌های موجود بحث کرده که امور

1- Housework

2- unequal exchange

3- Equivalents

رقابتی اگر نه به شیوه‌ی مشابه، لااقل با نتایج مشابهی چنان که در کتاب‌های مرتبط با موضوع آمده است، عمل می‌کند. اقتصاد مارکسیستی نگران رهایی خود از «پشت پرده‌ی» توزیع و پرداختن به مجهولات تولید است و سرانجام این که قویاً به توان بسیار بالای رقابت معتقد شده است. هر چند رقابت را با آب و تاب مکانیزمی می‌نامند که توجیه‌کننده‌ی «کار اجتماعی لازم» برای تولید کالا است و ارزش آن فراتر از یک پدیده‌ی سطحی نیست.

به‌طور کلی می‌توان گفت که استثمار به وسیله‌ی یک رابطه‌ی مبادله‌ی نابرابر رخ می‌دهد، هرگاه شخصی بیش‌تر یا کمتر از آنچه ارائه می‌دهد، دریافت نماید و فرض شود که مانند یک رابطه‌ی اقتصادی این رابطه [نیز] محدود به دادن و گرفتن است (ما در این جا نمی‌توانیم به جنبه‌های دیگر آن اعم از جنبه‌های اخلاقی، کلامی، تأثیر گذار، زیبایی‌شناختی و غیره به پردازیم). جای هیچ‌گونه بحثی نیست که این موضوع در مورد تمام روابط حتا در مورد روابط نمادین، مبادله در بازار و تصاحب منابع توسط دولت به خصوص در حوزه‌ی تولیدات انحصاری خودش، صدق می‌کند.

در یک معنای کلی‌تر، این موضوع بر همه‌ی داد و ستدها صدق می‌کند، داد و ستدهایی که بدون هیچ اتفاق خاصی، برای هر کدام از طرفین این امکان را فراهم می‌کند تا داده‌ها و ستانده‌های خود را با یکدیگر مقایسه کند. این موضوع به‌طور رسمی می‌تواند در مورد هدیه نیز صادق باشد. هر چند این فاقد معنای ذاتی خواهد بود چون بده-بستان مساوی فرض شده است (کمک به دیگران تا حد لزوم، همکاری با تمامی امکانات موجود، احترام به تشریفات هدیه همراه با تشکر و مواردی از این قبیل)، و گفته‌ای که معمولاً رایج است: «هدیه مهم نیست، بلکه به فکر بودن است که اهمیت دارد». (۱۹)

یک تفاوت عمده بین دولت و بازار به‌عنوان مکانیزم توزیع این است که در دومی [بازار] هر داد و ستدی و تمام‌شان می‌توانند به صورت جدا در نظر گرفته شوند و ماهیت

آنها به‌عنوان مبادله بررسی شود (خرید، فروش، تخصیص اعتبار، اجاره کردن و...) اما در مورد اولی [دولت] تنها ارتباطات هر یک از افراد را می‌توان جدا از هم در نظر گرفت. به هر حال ما نباید به این تفاوت اهمیتی بیش از اندازه بدهیم، چون رابطه با افراد می‌تواند در برخی موارد طبقه‌بندی و تفکیک شود. مثلاً برای دوره‌های زمانی طولانی و یا برای بعضی از بخش‌های کاری (مثل خدمات دریافت شده در معامله به خاطر حق الزحمه‌های ویژه)، ولی جداسازی معامله‌های تجاری تنها وقتی به صلاح است که مربوط به کالایی با قیمت بالا باشد، مانند تهیه‌ی منزل یا تولید عوامل یعنی زمین، کار یا سرمایه در حالی که در بازارهای دیگر این تنها به جداسازی فرد معنی می‌شود. (باید پرسید آیا تمام کالای خریداری شده توسط مصرف‌کننده ارزش برابر با پول پرداخت شده برای آن را دارد، یا تمام مبلغ دریافت شده توسط تولیدکننده با ارزشی که کالا دارد، برابری می‌کند؟). از این رو تعریف استثمار به‌عنوان «مبادله‌ی نابرابر» کافی نمی‌باشد، هر چند به خاطر رایج بودن‌اش، از آن استفاده می‌کنیم. با این وضع، لازمه‌ی تصرف استثماراری مالیات این است که همراه با آن وضع گردد. در صورت نبودن اصطلاح بهتری ما به مفهوم داد و ستد نامتناسب<sup>۱</sup> بسنده می‌کنیم. هم مبادله در بازار و هم تصرف توسط دولت<sup>۲</sup> هر دو به‌عنوان داد و ستد فهم و معنا می‌شوند<sup>(۲۰)</sup>، داد و ستدی که سود نامتناسب مشخصی برای یکی از طرفین به همراه دارد.

در هر صورت باید تأکید کرد که ما تا این لحظه تولید را به هیچ وجه دخالت نداده‌ایم. یعنی از یک سو کل مبلغ قیمت‌ها به مثابه‌ی کالای مادی همیشه یکسان بوده، گرچه آنها دائماً دست به دست شده و در این چرخش ممکن است نسبت‌هایی از مبلغی که در دست یکی است با مبلغ موجود در دست دیگری متفاوت باشد. این درست مثل این است که بگوییم افرادی افراد دیگر را استثمار می‌کنند. از سوی دیگر، به این معنا است که روابط برابر لزوماً تنها زمانی انجام می‌شود و شکل عمومی به خود می‌گیرد که افراد

دارای کالاهای متفاوتی بوده و برای مصرف خود به آنها نیاز ضروری نداشته باشند. آنها نیازمند خرید این کالاها هستند تا به‌توانند رابطه‌ی برابری بین خود و دیگران برقرار نمایند.

واقعیت مبادله‌ی نابرابر می‌تواند و باید جدا از این حالت که هر یک از طرفین کار کنند یا نکنند، باشد. اصرار مارکس در این مورد که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری،<sup>۱</sup> استثمار، استثمار کار است، نباید معتقدان به این تئوری را از قبول این واقعیت باز دارد که غیر از حالت تولید، حتی در جوامعی که زیر سلطه‌اند- این سلطه ممکن است هر چیزی معنا دهد- ولی توسط آن از پای در نیامده‌اند، حالت دیگری متصور نیست. با این وجود جمع‌گیری تمایل به پذیرفتن آن ندارند. به‌عنوان مثال برای نومارکسیست فریفته‌ای مثل رایت (۸: ۱۹۸۹)- چنان که دیده‌ایم- تنها وقتی می‌تواند استثمار وجود داشته باشد که رفاه افراد ثروتمند در گرو تلاش افراد فقیر باشد. از نظر ون‌پریجس<sup>۲</sup> (۱۱۳: ۱۹۸۷) صاحب نظر دیگری در این زمینه، بخش عمده‌ای از تعریف استثمار این است که تنها کارگران را می‌تواند شامل شود (استثمار فقط کارگران)<sup>(۲۱)</sup>. از نظر کوهن<sup>۳</sup> (۸۲: ۱۹۷۸) استثمار به معنای این است که «تولیدکننده مجبور به ایجاد کار اضافی است». تعمیم آنچه که اساساً و نوعاً برای روش تولید سرمایه‌داری معتبر است، به جامعه‌ای که ما آنها را به‌طور خلاصه «سرمایه‌داری» می‌نامیم چیزی جز کنایه نیست، یعنی طرح معادل‌های جزء به جای کل. مارکس این رابطه را که سرمایه در جریان تولید، کار را استثمار می‌کند، دارای اهمیت دانسته و در این باره بحث می‌نماید<sup>(۲۲)</sup>. این درست است که از دیدگاه پویایی‌های تاریخی، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قادر به پاسخ‌گویی تقریباً تمام جامعه یا اقتصاد و یا حداقل اقتصاد عمومی (نه خانگی) است. ولی در عین حال مارکس هیچ اعتراضی به استثمار تولیدکننده از طریق بازار ندارد، گرچه او بعد از استثمار کارگر مزد

1- In The mode of capitalist production

2- Van parijs

3- Cohen

بگیر به این استثمرار معتقد می‌شود، استثماری که مقدر شده بود جانشین اولی شود. البته در مورد صنعت داخلی، یک حالت انتقالی [از استثماری] بین تولید تجاری کوچک و تولید سرمایه‌داری بزرگ<sup>(۲۳)</sup> و همچنین در تولید روستایی کوچک صورت می‌گیرد<sup>(۲۴)</sup>. مارکسیسم بعد از مارکس،<sup>۱</sup> برخلاف مؤسس خود یک قرن فرصت نیاز داشت تا به این تشخیص برسد که تولید کنندگان کوچک می‌توانند به وسیله‌ی بازار استثماری شوند (و هنوز به تشخیص این [امر] در مورد مالیات نرسیده‌اند).

در واقع، شرط این که شخص استثماری شونده باید یک کارگر باشد، چیزی جز نهایت مقاومت طولانی در جدا شدن از تفسیر مارکسیستی که محدودتر از تفسیر ارتدکس<sup>۲</sup> آن است... و جدا شدن از یک شکست تدریجی در اصرار بر مواضع قبلی نیست. پس به‌طور خلاصه فرض کنید که مثلاً یک وارث، حتا یک وارث فروتن اگر در همان حال کارگر نباشد، نمی‌تواند استثماری شود، مهم نیست که بازار با چه وضعیت بدی با او رفتار می‌کند<sup>(۲۵)</sup>. به هر حال وقتی ثابت شد که تنها کارگران می‌توانند استثماری شوند، و زحمت کار خانگی نادیده انگاشته می‌شود، به این معنا است که تنها کارگران خارج از خانه می‌توانند استثماری شوند. در علوم اجتماعی از جانب برخی از فیمینیست‌ها<sup>۳</sup> تلاش و اصرار زیادی شده است تا سرانجام این مطلب پذیرفته شود که کار خانگی هم می‌تواند استثماری شود<sup>(۲۶)</sup>. اما این همه‌ی مطلب نبوده و طبیعی نیست، مدتی است که بخش عمده‌ای از جامعه‌شناسی مارکسیستی مدعی است تنها کارگران مزدبگیر ممکن است استثماری شوند، یعنی کسانی که نیروی کار خود را می‌فروشند. و قبل از آن لازمه‌ی استثماری چیز دیگری بود: یعنی آنها نیروی کار خود را به سرمایه می‌فروشند. بنابراین خدمات کارهای شهری و مستخدمین دولتی استثماری نمی‌شوند. کوتاه سخن این که قبل از آن که آنها در

1- Post - Marx Marxism

2- The Orthodox (راست‌آئین، درست‌آئین، متعصب)

3- The part of the feminists

«تولید» به کار گماشته شوند، تفاوت «گردش» از تولید که شامل تجارت (گردش کالا) و مالی (گردش پول) است، را باید فهمید. و با کمی بازگشت به عقب، می توان این نیاز را مشاهده نمود که تولید باید «تولید مادی» باشد که این به معنای تولید کالا است و شامل خدمات نمی شود.

با یک سیر برگشتی فرضی سریع به گذشته و تجربه‌ی آنچه در گذشته اتفاق افتاده است، به طور تعجب‌آوری خواهیم فهمید که به سختی می توان کسی را یافت که استثمار شده است، چون تعاریفی که همواره محدود و محدودتر می شوند، برای بخش‌هایی از جمعیت به کار می روند که همواره در حال کم شدن هستند. البته الزامات کارکردی نیز به این موضوع باید افزوده شود، مانند چیزی که در بخش کارهای دستی اعمال می شود. به عبارتی در تقسیم بین کار دستی و کار فکری<sup>۱</sup>، یا کسی که قدرت بر او اعمال می شود و سلطه در فرایند کار (۲۷).

جدول ۲. حدود مفهوم استثمار

شرط لازم برای استثمار فرد	کسانی را که در برمی گیرد (به طور انحصاری)	کسانی را که در بر نمی گیرد (به طور گسترده)
مالک چیزهای دارای ارزش بودن (شامل نیروی کار)	هر کس که استعداد آن را داشته باشد	بچه‌ها، معلولین و ...
کارگر بودن	تمام کارگران	مالکانی که بدون کارگر (بزار تولید داشته و یا امرار معاش می کنند)
آماده برای کار	جمعیت استخدام شده‌ی فعال	جمعیت بی کار
در خارج از خانه کارگر بودن	جمعیت از نظر اقتصادی فعال	جمعیت غیرفعال

1- In the division between manual and intellectual work

ادامه‌ی جدول ۲. حدود مفهوم استثمار

شرط لازم برای استثمار فرد	کسانی را که در برمی‌گیرد (به طور انحصاری)	کسانی را که در بر نمی‌گیرد (به طور گسترده)
فروش نیروی کار خود	کارگران مزدبگیر	کسانی که برای خودکار می‌کنند، کارفرمایانی که خود کار می‌کنند.
فروش نیروی کار خود به سرمایه	کارگران مزدبگیر بخش خصوصی	مستخدمین دولتی
تولید	کارگران مزدبگیر بخش خصوصی کشاورزی، صنعت و خدمات	کارگران مزدبگیر (بخش خصوصی) بازرگانی و مالی
تولید «مادی»	کارگران مزدبگیر بخش خصوصی، کشاورزی و صنعت	کارگران مزدبگیر (بخش خصوصی) خدمات
انجام کار فرعی بدون اقتدار	کارگران مزدبگیر زیردست بخش خصوصی، کشاورزی و صنعت	اعضای هیأت مدیره، مدیران اجرایی، ناظران
انجام کار دستی، «جسمی»	کارگران مزدبگیر زیردست بخش خصوصی، کشاورزی و صنعت در زمینه تولید	کارگران «یقه سفید»

جدول شماره‌ی دو با ترتیب صعودی این حدود را مشخص می‌کند. بعضی از این حدود به صورت متفاوتی بیان می‌شوند (به عنوان مثال کارگری که در خارج از خانه کار می‌کند و کارگری که فعال است) یا با هم در نظر گرفته شوند (مانند مشارکت در امر تولید یا در انجام کار دستی)، اما پرداختن به جزئیات بحث از این حیث غیر ضروری به نظر می‌رسد. ولی در مارکسیسم در مورد استثمار شونده، به صورت دیگری بحث شده است: یعنی کارگر تولیدی<sup>۱</sup>، کسی که تولید اضافی می‌کند، و گمان می‌رود بیان دیگری برای اصطلاح مشابه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باشد و به صورت مفصل‌تری در

سرمایه‌داری یا جامعه‌ی سرمایه‌داری از آن بحث می‌شود<sup>(۲۸)</sup>. لازم به ذکر است که اهمیت مفاهیم تحدیدکننده‌ی استثمار مورد نظر بوده است، (به یاد داشته باشید که وقتی هیچ استثمار شده‌ای وجود ندارد، فقط می‌توان گفت که هیچ رابطه‌ی اقتصادی‌ای وجود ندارد و یا این که برابری محض و عدالت وجود دارد و یا ما خود را در میان استثمارگران بیابیم).

این که امکان وجود استثمار، خارج و نیز درون فرایند کار وجود دارد، و حتا به‌طور کلی خارج از کار وجود دارد، نباید همچون ما بعد مارکسی‌ها این مطلب غیرعادی و حتا کم ارزش به نظر رسد. تنها مارکس بود که تئوری هگل<sup>۱</sup> را ادامه و توسعه داد. بارها و بارها بر جدایی محصول کار از نظر فرایند و عامل [کار] تأکید نمود<sup>(۲۹)</sup>. مخصوصاً به این خاطر که محصول کار از کارگر مستقل شده (به‌عنوان یک محصول به او تعلق ندارد) و در مراحل از فرایند کار (مثل کالاها و نه خدمات) ضریب استثمار می‌تواند از محصول کار و کارگر تمایز یافته و یا مشترکاً بین آنها تقسیم شود. تخصیص اضافی<sup>۲</sup> به نوبه‌ی خود، تعریفی است که واجد استثمار است، هر چند به‌طور عمومی این موضوع پذیرفته نشده است.

تخصیص اضافی از «استخراج اضافی»<sup>۳</sup> ملموس‌تر است. [تخصیص اضافی] با ایجاد تغییرات لازم در کار مزدی بخش دولتی، در اشکال اجباری استخراج اضافی قبل از سرمایه‌داری، در اقتصاد معیشتی، (همچون اقتصاد خانگی) و نیز در سرمایه‌داری می‌تواند بروز کند. هر چند، واقعاً این بیان با هیچ کدام از اینها مناسبتی ندارد. همچنین در مورد اصطلاحات دیگری که بارها به جای آن به کار رفته‌اند. مثل: «برداشت، [استخراج]»، «سلب مالکیت<sup>۴</sup> اضافی»، «انتقال» یا «انتقال اجباری مازاد»<sup>۵</sup> و... در هر حالت اصطلاح «تصرف» بیش‌تر از اصطلاح «انتقال» مناسب است، چون قبل از انتقال

1- Hegel

2- Appropriation of surplus

3- Extraction of surplus

۴- اعمال سلطه‌ی یک دولت به منظور گرفتن حق مالکیت یک فرد (م).

5- Compulsory transfer of surplus

مازاد یا هر چیزی وجود دارد (قیمت جای‌گزین شده یا صرف جای‌گزینی عوامل فیزیکی). به محض این که قضیه‌ی تولید مطرح می‌شود، چیزی که قبلاً وجود نداشته [و بعداً به وجود می‌آید]، نمی‌توان مسأله را الزاماً به صورت یک بازی با مجموع صفر<sup>۱</sup> تلقی نمود. حتا در یک اقتصاد اساساً ثابت مثل یک خانواده‌ی روستایی خودکفا یا یک مزرعه با جمعیت ثابت که به وسیله‌ی یک کارفرما با نیازهای ثابت کنترل می‌شود، تنها شانس برابری قیمت محصول با عوامل [تولید] کافی نیست. بنابراین یک مازاد مثبت یا منفی، حتا اگر مخالف میل تولیدکنندگان باشد، وجود خواهد داشت. با این وجود، مازاد در این جا [یک امر] اتفاقی است و آنچه که واقعاً نامعلوم است، تصرف محصول می‌باشد. خواه این محصول مازاد کم، خواه زیاد باشد. نه تنها در اقتصادهای خودکفا از نظر تولید و مصرف، بلکه در اقتصادهای آزاد از نظر تولید و چرخش و مصرف که در آنها هر واحد نه آنچه را که مصرف می‌کنند، تولید می‌کنند، و نه مصرف‌کننده‌ی چیزی هستند که تولید می‌کنند، این امکان وجود دارد که مازاد جنبه‌ی اتفاقی داشته و نقش حاشیه‌ای ایفا کند؛ به‌عنوان مثال وقتی سنت به‌عنوان یک محدودیت کم و بیش جدی، عادات مصرف‌کنندگان را سمت و سو می‌دهد و مقرراتی برای کار به وجود می‌آورد، احتمالاً به صورت بخشی از یک «اقتصاد اخلاقی»<sup>۲</sup> وسیع‌تر محسوب می‌شود<sup>(۳۰)</sup>.

به هر حال، در روش‌های تجاری و وابسته به تولید تحت فشار بازار یا مالیات [که] به وسیله‌ی مقاومت افراد یا خانواده تعدیل می‌شود، و نیز بیش‌تر از همه در روش‌های تولید وابسته به سرمایه‌داری و دیوان سالاری، جایی که چنین مقاومتی باید اعمال شود و می‌تواند در بطن سازمان نابود شود، مازاد محصول از سطح یک پدیده‌ی ثانوی<sup>۳</sup> فراتر رفته و در فرایند تولید تبدیل به هدف می‌شود. به این خاطر و فقط به همین خاطر،

1- A game with an obligatory zero sum

2- Moral economy

۳- پدیده ثانوی - Epiphenomenon - پدیده‌ای که با دیگر پدیده‌ها همراه است، ولی خود به تنهایی از

تولید محصول ناتوان است (م).

سرمایه‌دار، سرمایه‌اش را برای بسیج ابزار تولید و نیروی کار پراکنده به کار می‌گیرد. بنابراین اختصاص این مازاد یا انحصار آن به یک یا چند نفر، استثمار محسوب می‌شود<sup>(۳۱)</sup>. از این رو، باعث می‌شود بعضی آن را به صورت اختصاص اضافی تعریف کنند. هر چند صحیح‌تر این است که در مورد [مفاهیمی نظیر] «افتراقی»<sup>۱</sup> و «اختصاص غیرمتناسب»<sup>۲</sup> صحبت کنیم، یا اختصاص دادن را تنها با صفت بگوییم. «نامتناسب»<sup>۳</sup> از این جهت که در هیچ روشی ضروری نیست که افراد استثمارکننده تمامی مازاد را به خود اختصاص داده و کسانی که استثمار می‌شوند، هیچ چیزی عایدشان نشود. مارکسیسم می‌تواند در مورد «اختصاص اضافی» به وضوح صحبت کند، چون فرض‌اش این است که در یک سیستم رقابتی کامل، بالاخره نیروی کار «با قیمت خودش»<sup>۴</sup> به‌طور از قبل تعیین شده‌ای، خرید و فروش می‌شود. به‌طوری که چنین قیمتی تنها قیمت جایگزین شده مانند ماشین‌آلات است و همه‌ی مازاد توسط یکی از طرفین - سرمایه - تصاحب می‌شود. ولی ما نشان خواهیم داد که هر دو می‌توانند مازاد را تصاحب کنند، یا ممکن است هیچ مازادی تولید نشود تا موضوع استثمار واقع شود، و این امر مانع استثمار دیگری نمی‌شود. در شیوه‌ی تولید وابسته به دیوان سالاری نیز مازاد محصول معمولاً هدف تولید فرض می‌شود (ببینید گفتمان توسعه‌ی سیاستمداران سوسیالیستی که البته من در این جا به سوسیالیسم واقعی اشاره می‌کنم)، هر چند به شیوه‌ای متناقض، معمولاً نتیجه برعکس بوده است<sup>(۳۲)</sup>. ولی استثمار می‌تواند این مقدار جذب مازاد را شامل نشود. همانند پرداخت نکردن کسری بودجه که ما را در یک عقب‌گرد وامی دارد تا مشخص کنیم که سهم تولید چه چیزی را به مخاطره می‌اندازد. چه مازاد محصول بوده یا کسری بودجه در رابطه با عوامل [تولید] باشد. بنابراین در شکل کلی این موضوع به تولید برمی‌گردد و در شکل خاص آن به مازاد مربوط نمی‌شود، در شکل اخص آن که جای خود دارد. مگر

1- Differential

2- Non-proportional appropriation

3- Disproportional

4- At its value

این که ادعا نماییم معمولاً دومی از این رو وجود دارد که می‌تواند مثبت، منفی یا مساوی صفر شود. بنابراین تنها و تنها این مسأله به اختصاص محصول مربوط می‌شود یا آشکارا به اختصاص دادن، در مفهومی که قبلاً در جای دیگری<sup>(۳۳)</sup> هنگام تعریف اشکال توزیع آن را آوردیم. پس صحیح‌تر این است که خیلی ساده در مورد اختصاص محصول صحبت کرده و استثماری را به‌عنوان موردی از اختصاص نامتناسب<sup>۱</sup> تعریف کنیم. شکل منطقی تغییر این اصطلاحات را به‌طور ترکیبی در جدول شماره‌ی ۳ می‌آوریم:

جدول ۳. اشکال دوگانه‌ی استثماری

فرمول نمونه	مبادله‌ی نابرابر	برداشت اضافی
جای تبدیل شدن به	بازار	اقدام سرمایه‌دار
همچنین به کار می‌رود برای	اختصاص به وسیله‌ی شبکه‌های دیگر	تولید ثابت یا کم
جاهای ممکن در شبکه‌های دیگر	دولت به‌عنوان شبکه‌ی توزیع «مالیات»، خانه به‌عنوان محل توزیع	سازمان فاقد سرمایه‌دار «اداره دولتی»، مرتبه، خانه به‌عنوان تولیدکننده
از این رو تعمیم‌دهنده به	همه‌ی جریان‌ها «به جز هدایا»	هر شکل تولید جمعی [تعاونی]
عنوان دیگر	معامله‌ی نامتناسب	اختصاص نامتناسب

در مورد آنچه گفتیم، تفاوتی نمی‌کند که آیا ما محصول و در نتیجه توزیع آن را با میزان مادی یا با قیمت آن به‌سنجیم. (اگر ما یک محصول را با میزان‌های مادی دیگری بسنجیم، به این معنا است که آن را با میزان قیمت سنجیده‌ایم. چون بین دو نوع کالا که در اصل غیرقابل قیاس‌اند، قائل به تساوی شده‌ایم). حتا در یک اقتصاد طبیعی،

1- A case of disproportionate appropriation

محصول تنها با عوامل مربوط به کشت تک محصولی<sup>۱</sup> خاص قابل قیاس خواهد بود. یک اقتصاد تک محصولی که در عین حال تنها عامل به حساب می‌آید، به‌عنوان مثال محصول دام با دام. بنابراین محصول می‌تواند در رابطه با عوامل مادی سنجیده شود و به‌عنوان مثال می‌توان عنوان کرد که شخصی که نیمی از گوسفندان یک نسل را پرورش می‌دهد، نیمی از گوسفندان نسل بعد را نگه خواهد داشت. به هر حال در یک اقتصاد طبیعی که نسبتاً اولیه است و در آن دو عامل یا بیش‌تر دخالت دارند، یا این که در آن یک محصول که متفاوت از عامل [تولید] است عاید می‌شود، یا هر دو شکل آن، مسأله‌ی غیرقابل قیاس بودن به وسیله‌ی مبالغ مادی مطرح می‌شود. مسأله‌ای که تنها با متوسل شدن به قابل قیاس بودن برحسب قیمت می‌توان به حل آن نایل شد: به‌عنوان مثال گوسفندان غذای خود را تأمین نمی‌کنند بلکه به یک واسطه‌ی بزرگ‌تر و چراگاهی نیاز دارند که در آن به چرند و یک چوپانی که آنها را به چراند. سؤالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که نسل جدید گوسفندان به کدام بخش مربوط می‌شود؟ به نسل قبلی گوسفندان، چراگاه، یا چوپان؟ بنابراین نوعی برابری باید بین عوامل برقرار شود. موضوع ساده‌ای که در این‌جا مطرح می‌شود، چیزی است که همه می‌گویند و به آن عمل می‌کنند. یعنی تقسیم محصول به نسبت سرمایه، زمین و کار در ساده‌ترین مفهوم‌شان.

اگر مالک زمین و گوسفندان شخصی مثل چوپان باشد، چنان که در بیش‌تر جوامع دامدار<sup>۲</sup> چنین است، مسأله صرفاً فنی می‌شود (چه مقدار از چراگاه برای چه تعداد از گوسفندان لازم است و غیره)؛ اگر آنها افراد مختلفی باشند، به صرف این واقعیت، با یک مسأله‌ی اجتماعی مواجه‌ایم.

سرانجام این که معانی بسیار زیادی به همراه اصطلاح «استثمار» معمولاً به کار می‌رود [که] به وضوح تعیین‌کننده‌ی چیزهایی است که ما آنها را بدون شک در مفهومی که این‌جا از استثمار فهم می‌شود، با اهمیت نمی‌دانیم. به علاوه در کنار تمایل به تعریف

استثمار یا قرار دادن آن در راستای بسیار محدودکننده‌ای مانند خرید و فروش نیروی کار<sup>۱</sup> یا رباخواری، عموماً همانند بعضی از پیروان سنتی همیشه این وسوسه وجود دارد که استثمار را خیلی ضعیف تعریف کرده یا آن را هر جایی ببینیم، مثل این که گویا هر نوع نابرابری اجتماعی یا بی‌عدالتی باید به‌عنوان استثمار توصیف شده یا این که گویا هر چیزی که این‌گونه نباشد، مقدر شده که به بی‌ربطی نظری و عملی محکوم شود.

در نتیجه، به ویژه [در این مورد] ما صحبت‌هایی را درباره‌ی استثمار «طبیعت»<sup>۲</sup>، «استثمار جنسی» زنان به وسیله مردان<sup>۳</sup> و استثمار اقلیت قومی به وسیله اکثریت و مواردی از این قبیل می‌شنویم. یا این که هر رابطه‌ای که در آن رابطه‌ی دیگر به‌عنوان وسیله و نه هدف به کار رود، یا هر نوع عدم تناسبی در مورد فرصت‌هایی که از نظر اجتماعی در زندگی عارض می‌شود، استثمار به حساب می‌آید. بعضی از کاربردهای اصطلاح «استثمار» بیش‌تر از دیگر اصطلاح‌ها توجیه شده‌اند، و از آنها به‌عنوان نمونه‌ای که دارای ارزش نابرابراند، ذکر به میان آمده اما تمامی آنها چنان که در این‌جا تعریف کردیم، چیزهای متفاوتی از استثمار را نشان می‌دهند و این به خاطر حساسیت تعریف نیست، بلکه به خاطر این است که آنها ذاتاً و اساساً واقعیات متفاوتی هستند.

این کاملاً عقلانی است که اصطلاح «استثمار» را به هر رابطه‌ای که در آن یک طرف بیش‌تر از آنچه دریافت می‌کند، پرداخت نماید و بالعکس، بسط دهیم. به ویژه اگر رابطه داد و ستدی بوده و از هر نظر دارای اهمیت‌شایان توجه‌ای باشد. یا اگر رابطه به این صورت نباشد، [اما] با نظم و قاعده‌ی معینی رخ دهد. در نتیجه، باعث می‌شود مفهوم کلی به استثمار طبیعت ارجاع شود. در یک مفهوم غیرفنی چنان که به‌طور ضمنی در این‌جا در شکل خاص آن از استثمار کشاورزی، معدن، شیلات و غیره صحبت می‌کنیم؛ و این به

1- In the buying and selling of workforce

2- Exploitation of nature

3- Sexual exploitation of women by men

خاطر اشاره به برداشت اولیه است. همچنین این احتمال وجود دارد که با به کار بردن این اصطلاح به فهم بهتری از روابط نوع بشر با طبیعت به رسمیت تا این که فعالیت اقتصادی را به صورت یک چرخه‌ی بسته و خودکفا<sup>۱</sup> تصور کنیم<sup>(۳۴)</sup>. با این وجود مقایسه نباید تا سرحد ابهام استثمار یکی به وسیله‌ی دیگری کشیده شود. در حالی که نحوه‌ی نگرش اخلاقی متفاوتی که ما در حضور دیگران اتخاذ می‌کنیم، دقیقاً بخشی از چیزی است که انسان را از بقیه‌ی موجودات متمایز می‌کند<sup>(۳۵)</sup>. طبیعت استثمارگر ممکن است غیر عقلانی باشد، اما غیر اخلاقی نیست؛ انسانیت استثمارگر غیر اخلاقی است، اگر چه از بعضی دیدگاه‌ها ممکن است حتا عاقل باشد. (اگر معیار ارزش این بود که همه‌ی انسان‌ها، چه حال و چه آینده، [دارای] حقوق مساوی در منابع طبیعی و آنچه که به وسیله‌ی آنها تولید می‌شود باشند، ممکن بود گفته شود که طبیعت استثمارگر در آن واحد استثمار کننده‌ی نسل‌های آینده نیز هست. چه آنهایی که به دنیا آمده‌اند و چه آنهایی که هنوز متولد نشده‌اند. اگر معیار اصلی را [در تعریف] استثمار، همواره مبادله‌ی نابرابر یا اختصاص اضافی دانسته، به عقیده‌ی من صحیح‌تر این است که بگوییم ما شانس مان را به هزینه‌ی آنها افزایش داده و شاید آن را به عنوان شکلی از تبعیض تا استثمار واقعی ببینیم).

### تبعیض: مطلق و نسبی

بر این اساس که اعضای جوامع، جایگاه‌های برابری در بعدی که ما مناسب می‌دانیم داشته باشند یا نه، می‌توانند در یک روش ابتدایی به صورت برابر و یا نابرابر طبقه‌بندی شوند. بر اساس تمایزی که به طور سنتی در جامعه‌شناسی پذیرفته شده، یا بر طبق این که جایگاه‌ها در جوامع انتسابی یا اکتسابی باشند یعنی این که آنها به وسیله‌ی تولد تعیین شده باشند (در این جا شامل جنس، نژاد، کاست، طبقه و غیره) یا به وسیله‌ی جریان

غیرقابل تغییر زندگی (سن) آنها می‌توانند بسته یا باز طبقه‌بندی شوند. مثلاً جوامع مبتنی بر برابری و بسته [که] یک گروه اولیه هستند (در واقع برابری درون هر گروه جنسی، هر چند این برابری بین دو گروه وجود ندارد و برای همه‌ی گروه‌ها بسته است) یا یک کمونیسم نظری بدون هیچ‌گونه تفاوت از نظر ثروت (بدون مالکیت خصوصی و سایل تولید) یا قدرت (بدون یک دولت)<sup>(۳۶)</sup>. مثلاً نظام‌های کاستی، بردگی و فئودالیسم، نظام‌های نابرابر و بسته‌ای هستند. بدون شک سرمایه‌داری معتقد به نابرابری و باز است و احتمالاً این بهترین چیزی است که می‌تواند در مورد سوسیالیسم موجود گفته شود.

شایسته‌سالاری اولیه<sup>۱</sup>، احتمالاً مبتنی بر بازار بدون مالکیت از قبل متمرکز، در صورت قابل دسترس بودن برای هر کس، برابر و باز خواهد بود. متأسفانه واقعیت اصلاً به سادگی نمونه‌هایی که می‌آوریم نیست، بیش‌تر جوامع برای مدت طولانی به ویژه در دوره‌ی اخیر، همزمان هم باز و هم بسته بوده‌اند. یک جامعه می‌تواند در یک حوزه باز و در حوزه‌ی دیگر بسته باشد (به‌عنوان مثال، در اقتصاد، مبتنی بر بازار و در رژیم سیاسی، مبتنی بر دیکتاتوری) و یا برای گروهی آزاد و برای گروه دیگر بسته باشد (مثل دموکراسی آتن). تجربه‌ی تاریخی به‌نظر نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که به هر حال جوامع متمایل‌اند که نه کلاً بسته و نه کلاً باز باشند؛ به ویژه این که اختلاف بین حوزه‌های متفاوت زندگی اجتماعی یا بین گروه‌های مختلف جامعه برای مدت طولانی نمی‌تواند پایدار باقی بماند. مسأله‌ی ما خوشبختانه زیاد پیچیده نیست، با این حال از یک سو [مسأله] به توزیع منابع اقتصادی تقلیل یافته و از سوی دیگر، صراحتاً نشان از میل به کاهش اختلاف دارد.

به صورت طرح و نقشه می‌توانیم طبیعت باز و بسته‌ی یک جامعه را با شرایط برابر و نابرابر ترکیب کرده، چهار نوع جامعه را طبق جدول شماره چهار، تصور کنیم:

## جدول ۴. باز بودن و برابری اجتماعی

## توزیع منابع

خواهان نابرابری		تساوی طلبی	
فئودالیسم، بردگی، سیستم کاستی	کمونیسم اولیه، کمونیسم نظری	بسته باز	توزیع فرصت‌ها
سرمایه‌داری، سوسیالیسم دیوان سالار	انواع شایسته‌سالاری‌ها: در بازار و تحصیلات		

اشکال اجتماعی اشاره شده به‌عنوان چهار صورت ترکیبی ممکن، تنها به‌عنوان نمونه و نه به‌عنوان یک لیست کامل یا سنخ‌شناسی<sup>۱</sup> دقیق و غیرمبهم ذکر شده‌اند. کارآیی جوامع تساوی طلب از نظر تجربه‌ی تاریخی مورد سؤال است. کمونیسم اولیه جدا از این که اولیه باشد، تساوی طلب بوده که اگر چنین باشد، مربوط به مردان و نه زنان بوده است. خوشبختانه یا متأسفانه این [وضعیت] جزئی‌ترین پیشرفت نیروهای تولیدی، یعنی پیدایش مازاد اقتصادی را برنتافت. کمونیسم نظری هرگز در عمل وجود نداشته، هرگاه در شرف عملی شدن قرار گرفته، به شکل یک کابوس بوده است (تجربیات آسیایی، به ویژه انقلاب فرهنگی چین و رژیم خمرهای سرخ<sup>۲</sup> را در نظر بگیرید). راجع به نمونه‌هایی که تساوی طلب و آزاد هستند، به‌نظر می‌رسد که بازار به سرعت و شدت به سمت سرمایه‌داری، تجربه‌ی برابری به سمت باز تولید فرهنگی، دموکراسی سیاسی به سمت الیگارشی حزبی و غیره کشیده می‌شوند. به عبارت دیگر، به‌نظر می‌رسد باز بودن به سمت نابرابری کشیده می‌شود. اثرات احتمالی الغای وراثت، تحصیلات جبرانی و یا دموکراسی الکترونیکی، تأمل برانگیز است. اما در حال حاضر صحبت از تمرین فکری، بدون پایه‌گذاری آن است.

اگر بخواهیم دقیق شویم، در واقع یک جامعه‌ی آزاد نمی‌تواند تساوی طلب باشد و

یک جامعه‌ی تساوی طلب نمی‌تواند آزاد باشد. اگر جامعه آزاد باشد و هر کس در آن مطابق با شایستگی‌هایش یا دیگر معیارهای رقابتی (یا به‌طور تصادفی) پاداشی دریافت کند، تساوی طلبی ناگزیر متوقف می‌شود. و اگر جامعه تساوی طلب باشد، هیچ چیزی برای ارائه در مقابل شایستگی یا دیگر معیارهای رقابتی (یا تصادفی) ندارد و این جامعه قادر نخواهد بود یک جامعه‌ی آزاد باشد. از این رو، مسأله بر سر این است که برابری و آزادی تا چه حد می‌توانند با هم امکان حضور پیدا کنند، یا جامعه چه میزان از آزادی و چه میزان از برابری را می‌خواهد به دست آورد. اگر جامعه‌ای بخواهد آزاد باشد، ایده‌ی برابری لزوماً باید کم رنگ شود، مثلاً [این ایده] به‌عنوان یک محدودکننده‌ی جدی یا حوزه‌ای از نابرابری تصور شود. اگر جامعه‌ای آرزوی تساوی طلبی دارد، ایده‌ی آزاد بودن در معرض برخی محدودیت‌ها قرار خواهد گرفت. محدودیت‌هایی که از میان آنها آزادی نمی‌تواند بدون به مخاطره انداختن برابری محقق شود. ترکیب این دو مقوله برای چند قرن فلسفه‌ی سیاسی دردناک و به ویژه قراردادی‌گرایی اجتماعی<sup>۱</sup> [خاص خود] را داشته است (۳۷).

به هر حال گفتنی است که در جامعه‌ی خواهان نابرابری، در مقام تعریف برخی از جایگاه‌ها که خواستنی‌تر از برخی دیگراند، هم از لحظه‌ی شروع زندگی و هم در طول زندگی اشغال می‌شوند، و از این رو بهترین [نوع] خواهند بود. چون اقتضای شرایطشان این است و کمتر به کسانی که این جایگاه را اشغال نموده‌اند برمی‌گردد. بنابراین، این امکان و احتمال وجود دارد که افراد و گروه‌ها به خاطر توزع جایگاه<sup>۲</sup> و یا فرصت‌هایی که برای‌شان مطلوب است، یعنی برای محروم کردن دیگر افراد و گروه‌ها از امکان تصرف بهترین جایگاه‌ها، یا برای مناع شدن از شرکت آنها در رقابت با یکدیگر نزاع نمایند. در

۱- «Social contractualism» به موجب نظریه‌ی قرارداد اجتماعی که اساس فلسفه‌ی دولت نوین

است، اصل «حق‌الهی» سلطنت، جای خود را به اصل رضایت شهروندان برای زندگی در سایه‌ی قدرت و عدالت دولت می‌دهد. (م)

یک جامعه‌ی بسته (یا در هر سازمان بسته‌ی جامعه) که جایگاه برای زندگی اشغال شده‌اند، صحبت از جایگاه درست مانند صحبت از شانس‌ها است، چون هیچ‌گونه تفاوتی میان این دو وجود ندارد. در یک جامعه‌ی باز، فرصت‌ها هر کدام یک احتمال محسوب می‌شوند، چه این احتمالات مبتنی بر شرایط باشند، و چه به صورت تصادفی برای دسترسی به جایگاه‌ها موجود باشند. و بر به‌طور نسبتاً مبهمی به تمامی اینها شانس اطلاق کرده، و به محرومیت دیگر گروه‌ها یا قرار دادن مانع بر سر راه‌شان به عنوان حصر اجتماعی اشاره می‌کند<sup>(۳۸)</sup>. می‌توان فرض کرد که از نظر وبر مادامی که همه‌ی افراد شانس‌های قانونی مشابه‌ای برای مشارکت ندارند، انحصار وجود دارد<sup>(۳۹)</sup>.

به هر حال در این جا ما یک جامعه‌ی محصور یا یک نظم محصور را مانند جوامعی تعریف کردیم که در آن جایگاه‌ها (مشارکت یا عدم مشارکت یا شیوه‌ی مشارکت) از پیش توزیع شده‌اند، بدون این که چیزی برای رقابت یا شانس باقی بماند؛ برعکس، یک جامعه یا یک نظم باز، جامعه‌ای است که در آن انتخاب بین اصطلاحی که به‌طور خنثی واقع‌گرا است و یک اصطلاح ساده، یعنی انتخاب بین نیمه‌ی خالی لیوان و نیمه‌ی پر لیوان نیست. من ترجیح می‌دهم هر جامعه‌ای را که تماماً محصور نیست، آزاد به نامم. در واقع این یک مفهوم رایج در جامعه‌شناسی است. به‌عنوان مثال وقتی ثابت شده است که جامعه‌ی سرمایه‌دار چنین وضعیتی دارد، پس طرفدارانِ پرو پا قرص آن باید اعتراف کنند که برای صحبت از زنان و اقلیت‌های قومی، موانع بی‌شماری وجود دارد. از طرف دیگر اصطلاح تبعیض، به نظر بیش‌تر از اصطلاح انحصار با تئوری من مطابقت دارد. و انحصار برای اشاره به هر نوع محرومیت و یا محدودیت مشارکت، بیش‌تر مورد قبول است. بالاخره این که وبر دارایی را مثلاً درون حصر اجتماعی قلمداد می‌کند، در حالی که من به نابرابری‌های دیگری اشاره می‌کنم. نابرابری‌هایی که خصوصیات معینی از افراد برتر را به شرکت کردن آنها و یا ادعای آنها برای شرکت در روابط مذکور، ارتباط می‌دهد.

من جایگاه‌هایی که (در یک جامعه‌ی بسته) یا فرصت‌هایی که (در یک جامعه‌ی

باز) به فرد یا گروهی از افراد اختصاصی دارد را تبعیض می‌نامم. این گونه کاربرد اصطلاح شباهت بسیار زیادی با آنچه معمول است<sup>(۴۰)</sup> دارد، اما نیاز به شرح بیش‌تری دارد. در مرحله‌ی نخست، تبعیض می‌تواند مثبت و یا منفی باشد. واقعیت قائل شدن تبعیض برای یک یا چند گروه به‌طور منفی با اختصاص بدترین جایگاه‌ها به ایشان و یا کم کردن شانس‌شان، منجر به قائل شدن تبعیض مثبت برای دیگران می‌شود. کسانی که بهترین جایگاه‌ها به آنها اختصاص یافته و شانس‌شان افزایش می‌یابد. ثانیاً اگر موضوع تبعیض افراد و گروه‌ها باشد، من باید انحصاراً به گروه‌ها یا افرادی که به‌عنوان بخشی از گروه‌اند اشاره کنم که همانند اعضای گروه‌هایی هستند که تبعیض آنها پدیده‌ای اجتماعی است و به افراد اشاره‌ای نخواهم کرد<sup>(۴۱)</sup>.

به علاوه من باید به صحبت درباره‌ی گروه‌هایی که هر دو جنبه‌ی اصطلاح را می‌رسانند خاتمه دهم (که هم یک جماعت اندک و هم یک عامل جمعی یا یک توده‌ی در حال کنش متقابل را معرفی می‌کند). دسته‌ها<sup>(۴۲)</sup>، اصطلاحی است که به عقیده‌ی من خوشبختانه چهار بعدی که دارای تناسب برابری هستند را ترکیب می‌کند: از نظر معرفت‌شناسی (دسته به‌عنوان یک مفهوم پیشین)، از نظر طبقه‌بندی (دسته به‌عنوان یک جمع)، از نظر سلسله مراتب یا ترتیبی (دسته به‌عنوان یک جایگاه در یک مقیاس منظم) و از نظر سنجش‌گری (دسته به‌عنوان ارزش منحصر به فرد). سوم این که یقیناً هم شانس در رسیدن به جایگاه‌ها و هم رقابت برای آنها در ساختن یک جامعه‌ی منظم کم و بیش مؤثر است<sup>(۴۳)</sup>. اما شانس با عدالت فاصله دارد (چیزی که فاصله ندارد، اثرات آن است اما این در ابتدا تا حدودی به نابرابری بین جایگاه‌ها نه به شانس بستگی دارد). همان طور که در جدول شماره‌ی پنج نشان خواهیم داد، تبعیض ویژگی‌های متفاوتی در یک جامعه‌ی بسته با یک جامعه‌ی باز دارد. به علاوه همان طور که قبلاً آمد، تبعیض شامل روابطی است که دربرگیرنده‌ی تبعیض است، اما معمولاً از اصطلاح دقیق‌تری استفاده می‌کنیم. در مورد تبعیض مطلق، اختصاص مستقیم جایگاه‌ها به افراد (به

وسیله‌ی قانون، رسم، یا به وسیله‌ی کسی که نیروی بیش‌تری برای انجام آن دارد) معنی می‌دهد، بر این اساس که آنها به کدام دسته تعلق دارند؛ با چنین حُسن تعبیری است که «فرصت‌ها» به دست می‌آیند. و در نتیجه با شکلی از تبعیض مطلق<sup>۱</sup> روبه‌رو هستیم، چون تعلق به یک دسته‌ی خاص نیازمند یک جایگاه خاص است. در مورد تبعیض نسبی، تبعیض کاهش و یا افزایش یافته و به‌طور خلاصه‌تر تغییر از شکل تبعیض مطلق است.

فرصت‌های ایجاد شده از این یا آن جایگاه، در درون جامعه در چنین حالتی به‌طور کامل به حساب نمی‌آیند. وقتی این حالت اتفاق می‌افتد، با شکلی از تبعیض مواجه‌ایم که نام آن تبعیض نسبی<sup>۲</sup> است. چون تعلق به یک دسته‌ی معین یا هر دسته‌ای، تنها یک عامل از چندین عاملی است که در رقابت برای جایگاه‌های مورد بحث مداخله می‌کند. می‌توان گفت که تبعیض مطلق، جایگاه‌ها را با شرایط متفاوت به افراد واگذار می‌کند، در حالی که در تبعیض نسبی این شرایط مساوی است. به عبارت دیگر تبعیض مطلق روی اختصاص جایگاه‌ها یا ارزش‌ها در یک بعد یا یک متغیر روی می‌دهد، در حالی که تبعیض نسبی روی اختصاص یکی از چندین بعد یا متغیر بنا می‌شود.

جدول ۵. سپهر اجتماعی و نوع تبعیض

جامعه یا نظم	بسته	باز
اختصاص یافتن	رقابت بر سر جایگاه‌ها مستقیم است	فرصت‌های کسب منفعت براساس جایگاه‌ها است
نوع تبعیض	مطلق	نسبی
متغیر تبعیض‌گزار	براساس جایگاهی خوداش تعیین می‌شود	براساس جایگاه‌های خود و دیگران تعیین می‌شود
از نظر شبکه‌ی اقتصادی	مبتنی بر جماعت	مشارکت جو
شکل گروه‌ها	طبقات	بخش‌ها
مبانی اعمال قدرت	قانون	فرهنگ
مکانیسم‌های نوعی	امتیاز	تصور قالبی

اگر ما این حقیقت را در نظر داشته باشیم که در یک جامعه، امور باز و بسته می‌توانند با یکدیگر وجود داشته باشند، فوراً آشکار می‌شود که تبعیض مطلق، مخصوص شبکه‌های مبتنی بر جماعت<sup>۱</sup> و تبعیض نسبی مخصوص شبکه‌های مشارکت جو<sup>۲</sup> است.

اشکال نوعی تاریخی از تبعیض مطلق، کاست‌ها و طبقات هستند. اصطلاح کاست برای گروه‌های اجتماعی با ویژگی‌های کاملاً متفاوت به کار رفته است. اما عموماً به صورت بسته، حاشیه‌ای و محدود در یک رابطه‌ی سلسله‌مراتبی و با بعد مذهبی و قانونی<sup>(۴۴)</sup> وجود داشته‌است. بهترین نمونه آن مربوط به جامعه‌ی هند است، جایی که دو گروه در آنجا هستند:

۱- گروه وارنا<sup>۱</sup> که ما معمولاً آن را سیستم طبقاتی ای می‌نامیم که شامل (برهمن‌ها،<sup>۲</sup> کشاتریاها،<sup>۳</sup> ویسیاها<sup>۴</sup> و سودراها،<sup>۵</sup> در کنار پاریاها<sup>۶</sup> که یک سیستم خارج از کاست به حساب می‌آیند) هستند، و

۲- جات‌ها<sup>۷</sup> که کوچک‌ترین واحد کاست بوده، از نظر اجتماعی گروه‌های تأثیرگذاری می‌باشند. جدای از این‌ها، این اصطلاح همچنین برای اختصاص تصرفات موروثی در امپراطوری روم شرقی (۳۹۵ تا ۱۴۵۳ میلادی) و دیگر زمینه‌ها به کار رفته است. و یا برای اشاره‌ی خاص به گروه‌هایی که از نظر وجودی کمتر یا بیش‌تر مجزا شده و یا گروه پاریاها و سپربلاها،<sup>۸</sup> مانند یهودیان و کولی‌ها<sup>۹</sup> و حتا برای اشاره به جدایی نژادی بین سیاه‌ها و سفیدها در ایالت متحده‌ی آمریکا به کار می‌رود. مشروعیت مذهبی تفکیک موجود در این نوع گروه‌ها، معمولاً به‌عنوان یک شکل نوعی ذکر شده و به وسیله‌ی آن مراسم عبادی پاکی و پاکدامنی، هر گروه را از گروه‌های دیگر جدا می‌کند.

از سوی دیگر، اصطلاح «مراتب»، گروه‌هایی را مشخص می‌کند که دارای یک مکان حمایت شده و تخصیص داده شده‌ی قانونی (از نظر سیاسی و اجتماعی) در جامعه هستند. آنها هم چنین گروه‌های بسته، حاشیه‌ای و محدود می‌باشند، گرچه تا حدودی از نظر درجه کمتر از کاست‌ها می‌باشند. البته شکل نوعی آن، نظام‌های مراتب، رتبه‌ها، یا سازمان‌های اروپایی قرون وسطا است.<sup>(۴۵)</sup> هر چند لازم نیست بگوییم که کاست‌ها دارای مشروعیت مذهبی بوده و مراتب دارای جنبه‌ی قانونی می‌باشند. این نیز درست است که گفته شود، در سیستم کاستی، تأکید بر مشروعیت مذهبی بوده و مراتب از خصلت مذهبی برخوردار بوده است. اولی در زمینه‌ی نظامی و حکومتی و دومی در زمینه‌ی اموری

1- Varna

2- Brahmans

3- Kshatriyas

4- Vaisyas

5- Sudras

6- Pariahs

7- Jats

8- Scapegoats

9- Gipsies

نظیر کلیسا که خودش یک مرتبه است، یا مقام سلطنت در قرون وسطا که معمولاً به وسیله‌ی خدا و اشرافیت نصب می‌شد کارکرد داشت. در هر مورد امر منزلتی به وسیله‌ی الهه‌ها پایه‌گذاری و اولویت‌بندی می‌شد. چنان که اغلب اثبات شده است، هیچ کدام تفکیک‌کننده‌ی اصلی در مورد یک گروه ممنوع اعلام شده و یا پاریا نیستند؛ مراتب همواره به سادگی گروه‌هایی مانند «مطبوعات»،<sup>۱</sup> و حتا پاریای خود مثل یهودیان و کولی‌ها در قرون وسطا را کنار می‌گذاشت.

به هر حال، اگر مراتب (یا کاست) گروهی است که مطلقاً فرصت‌های مشخصی را نادیده می‌انگارد، پس ما باید گروه‌هایی را به حساب آوریم که در سرشت آنها تردیدی نیست. من به‌طور خاص به گروه‌هایی اشاره می‌کنم که به وسیله‌ی تقسیمات نژاد و جنس در جوامع و نظام‌های بسته، محدود شده و به معنای دقیق آن، بخشی از جوامع را تشکیل می‌دهند (یعنی گروه‌هایی که در وضعیت مشخصی به‌عنوان گروه کنار گذاشته می‌شوند، یا مشارکت داده می‌شوند). بیایید به مورد زنان به‌پردازیم، تا همین دیروز ممکن بود گفته شود: شرکت در مسائل تجاری و داشتن هر شغلی برای زنان بدون اجازه‌ی پدر یا همسر ممنوع است. مالک بودن یا به دست گرفتن ملک و املاک بدون اجازه پدر یا همسر ممنوع است. زن باید زیر سلطه‌ی پدر یا همسر خود باشد و از شرکت در مسائل سیاسی محروم است (یعنی از انتخاب کردن یا کاندید شدن در انتخابات و یا به دست گرفتن پست و مقام محروم بود).

زنان در دوره‌ی اخیر، از جامعه‌ی کشیشان کنار گذاشته شدند و فقط در محافل خصوصی شرکت داده می‌شدند و همسران‌شان حق خصوصی استفاده از آنها را داشتند. این مسأله را جز تبعیض مطلق چه چیزی می‌توان نامید؟ آیا این گروه را چیزی جز سیستم مراتب می‌توان نامید؟ آیا ما با یک «دسته‌ی شسته رفته‌ی بی‌شمار» با «مکان تثبیت شده در جامعه» و «حمایت شده از نظر قانونی» مواجه نیستیم؟ ما آگاه‌ایم که آن

گروه ممکن است یک سیستم مراتب تک جنسی بوده که قادر به بازتولید خود به تنهایی نمی‌باشد، ازدواج‌اش برون همسری و مواردی از این قبیل باشد. اما موضوع چیست؟ به‌طور طبیعی اگر درون همسرگزینی<sup>۱</sup> یا حضور دو جنس در تعریف مراتب مورد نظر باشد، گروه‌های جنسی را شامل نخواهد شد، اما چه چیز این را از یک وفاق معنایی دور کرده است؟ به‌طور طبیعی، مطالبی که درباره‌ی گروه‌های قومی مختلف در گذشته بیان شد، بایستی ذکر شود. گروه‌های قومی مسلط<sup>۲</sup> نیاز به درجه‌ی مشابهی از مجاورت همانند جنس مسلط و جنس زیر سلطه با گروه‌های قومی زیر سلطه ندارند، رابطه‌ی آنها بر اساس بازتولید نبوده بلکه بر تولید متمرکز شده است. دسته به این خاطر که بیش‌ترین مشابهت با کاست را می‌تواند داشته باشد و دارد، از آن جمله است. برای مثال اقلیت سیاهان امریکا، در مطالعات انجام شده‌ی قوانین جیم کرو<sup>۳</sup> به‌عنوان یک «کاست» توصیف می‌شدند.<sup>(۴۶)</sup> چون در دوره‌ی بعد تنها به‌عنوان یک اقلیت به حساب می‌آمدند. علاوه بر این، هیچ دلیلی وجود ندارد که اصطلاح «کاست» را به دوره‌ی برده‌داری تعمیم ندهیم. می‌توان موضوع را چنین عنوان کرد که به‌عنوان نمونه‌ی چشمگیر، [کاست عنوانی است که] روی یک گروه متمایز قومی گذاشته شده است. [بردگی] گونه‌ی خاصی از سیستم کاستی است که در آن الزاماً کاست زیر سلطه، برای کاست سلطه‌گر کار می‌کند و جزو دارایی‌اش محسوب می‌شود. تنها به این خاطر که خدمت‌گذاری گونه‌ای از سیستم مراتب است که در آن مرتبه‌ی زیر سلطه الزاماً برای مرتبه‌ی سلطه‌گر، بدون این که چیزی عایدش شود، کار می‌کند؛ اصطلاح «کاست» چنان که ملاحظه شد برای اشاره به جایگاه یهودیان و کولی‌ها در اروپا به کار می‌رود.

اگر کاربرد اصطلاح «مراتب» برای گروه‌های قومی و جنسی ناراحت‌کننده به نظر می‌رسد، این موضوع فقط می‌تواند به افکار اجتماعی در مورد مرد محوری و قوم‌مداری

1- Endogamy

2- The dominant ethnic group

۳- اعمال تبعیض بر سیاهان مثل جدایی مکان‌های عمومی (م).

نسبت داده شود. بیش‌ترین نابرابری‌هایی که وجود دارد، بین مردان با نژاد برتر است. اگر مرتبه گروهی است که خصلت فرهنگی و یا قانونی دارد، به خاطر منشأ آن است که در یک موقعیت خاص اقتصادی، اجتماعی و سیاسی واقع شده است. از این رو زنان و اقلیت‌ها - و بی‌درنگ مردان و گروه‌های قومی مسلط - تا قرون گذشته و بعد از آن در قرون وسطا، به عنوان مراتب محسوب می‌شدند. از این رو همان طور که مراتب در مفهوم سنتی راه را برای طبقات باز کردند، مراتب دیگر نیز راه‌هایی را برای اقلیت‌ها باز نموده‌اند. آشکار است که هر یک از مراتب یاد شده، ویژگی‌های خاص خود را دارند که بین سیستم اجتماعی قرون وسطایی و آنهایی را که من به عنوان مراتب قومی یا نوعی از آن نام می‌برم، متفاوت می‌باشند. به راحتی می‌توان آنها را در یکی از این سه بخش جای داد: برای مثال اختلاف بین اروپای غربی و اروپای شرقی، بین اجاره‌های ناشی از بیگاری و اجاره‌ی املاک، بین بردگی خدمه‌ی سیاهان امریکایی در قرن نوزدهم و مملوکان<sup>۱</sup> مصر در قرن سیزدهم و یا بین موقعیت زنان در اسپانیای تحت قانون مدنی پیشین و «دموکراسی سازمانی» و موقعیت آنها در زیر سلطه‌ی رژیم طالبان در افغانستان. با این وجود یک اصل مشترک هنوز به چشم می‌خورد و آن همان تبعیض مطلق - کم یا بیش - در معنای خاص کلمه است.

از طرف دیگر، تبعیض نسبی با آن چیزی که عموماً تبعیض نامیده می‌شود، مطابق است، یا حداقل با یک نوع از تبعیض که ما انتظار داریم در جامعه وجود داشته باشد که ما از آن به عنوان تبعیض باز نام می‌بریم. به این معنا که برای مثال اگر آموزش و اخلاقیات مهارت و کار، را ویژگی‌های متداخل در موضوع بدانیم، می‌توان گفت که برای عملکرد خوب در کار، هنگامی که برابری آموزش و اخلاقیات مهارت و کار وجود داشته باشد، زنان

۱- مملوک‌ها - Mamelukes - عضوی از یک گروه نظامی، اصالتاً مرکب از بردگان هند و اروپایی که به وسیله‌ی پادشاهی مصر در ۱۲۵۴ میلادی به بردگی گرفته شده و به شکل طبقه‌ی حاکم در آن کشور تا اواخر قرن نوزدهم ادامه حیات داد (م).

نسبت به مردان احتمال کمتری در به دست آوردن آن کار دارند. یا این که عموماً، اگر احتمالات به دست آوردن یک جایگاه P (به عنوان مثال یک کارمند) به منظور O (مثلاً ساختار شغلی) از جامعه‌ی S (مثلاً اسپانیا)، بستگی به مجموعه‌ای از متغیرهای  $V_1 \dots V_n$  داشته باشد (برای مثال سه متغیر یاد شده)، تمامی شان در ارتباط با این جایگاه در نظر گرفته می‌شوند. یک متغیر  $V_{n+1}$  (مثلاً جنس) وجود دارد که به صورت نابرابر و به صورت غیر تصادفی در بین جمعیت توزیع شده است، و این که فرد نمی‌تواند خودش یا دیگران را تغییر دهد، پس [این] روی نتیجه تأثیر می‌گذارد. متغیرهای نوع  $V_{n+1}$  معمولاً گسسته<sup>۱</sup> و اسمی<sup>۲</sup> هستند مانند سفید، سیاه، آسیایی و...؛ جوان، بزرگسال، پیر و... . اغلب و نه لزوماً دوتایی هستند مثل زن-مرد؛ کولی... غیر کولی؛ ملی-خارجی؛ بزرگسال- غیر بزرگسال.

من گروه‌هایی را که اطراف این متغیرها شکل می‌گیرند «بخش» می‌نامم. این اصطلاح دقیقاً واضح نبوده و کم‌تر الهام‌بخش است، اما به مطلبی که می‌خواهم آن را بیان کنم نزدیک شده‌ام. بنابراین به تجمع‌هایی که جامعه به آن تقسیم می‌شود می‌پردازیم، (به بخش یا قسمت) با تأثیرات عام یا خاص که در آن افراد مشخص شده‌اند. این اصطلاح همچنین در درون خود استفاده معمولی از واژه‌ی دیگری را نیز دربر دارد که آن واژه بر آن بنا شده است و آن اصطلاح بخشی شدن<sup>۳</sup> است که به عدم پیوستگی بازارهای کار اشاره می‌کند، و پدیده‌ای است که در مفهوم وسیع‌تر نشان‌دهنده‌ی بخشی شدن کارگران، یعنی توزیع کارگران در بخش‌های [مختلف] بازار کار است. علاوه بر این، تحلیل رسمی از تبعیض می‌تواند چیزی که در آمار به تحلیل بخشی معروف است، باشد. معمول‌ترین واژه برای اشاره به گروه‌هایی که بر پایه‌ی تبعیض تعریف شده‌اند، واژه‌ی اقلیت است که این خود نیز خالی از ایراد نیست.

1- Discrete

2- Nominal

3- Segmentaion

نخست این که این واژه توصیف‌کننده‌ی جایگاه گروه‌هایی است که ممکن است خود جزو اکثریت باشند، اعم از این که ممکن است یکی از آنها (برای مثال زنان در این جا و آنجا، گرچه با یک احتمال ضعیف، یا مردم بومی در بعضی از کشورهای استعماری جنوب آفریقا یا امریکای مرکزی و جنوبی) یا همه‌شان باشند. (مثل همه‌ی اقلیت‌ها در ایالات متحده، حداقل با داشتن ایده‌ای از آنها). دوم این که این واژه کمیت رابطه را که الزاماً دارای یک رابطه‌ی کیفی است تقلیل می‌دهد، اگرچه ممکن است در عین حال جنبه‌ی کمی نیز داشته باشد. (ناتوانی اقلیت برای به دست آوردن اهداف خود به وسیله‌ی راه کارهای نظامی یا انتخاباتی). سوم به‌طور غیر متناسبی روی یکی از گروه‌ها، یا یکی از انواع گروه‌ها که در روابط تبعیض آمیزی به وجود آمده‌اند، طراحی می‌شوند، زیرا در مقابل هر اقلیت، الزاماً اکثریتی وجود دارد.

تبعیض مطلق روی ترتیب جامعه در قانون<sup>۱</sup> بنا شده، در معنای وسیع در برگیرنده‌ی عرف با اجبار قانونی است. به این مضمون که رفتار تبعیض آمیز بر روی تبعیض شده و تبعیض‌گزار تحمیل می‌شود، به خصوص اخیراً و با جریمه‌ی رسمی، به‌طور معمول به معنای آن است که شکل قانون رسمی به خود گرفته، اما چنان که باید دقیق نیست. احتمالاً بعضی از نظام‌های کاستی در جوامع کوچک، برای مثال در آفریقا (به‌وفور در بین آهنگران) به قانون رسمی، نیاز ندارند. اما مثال روشن‌تر در مورد سیاهانی است که در جنوب ایالات متحده تفکیک شده، خشونت غیرقانونی و فرا قانونی<sup>۲</sup> در مورد آنها اعمال می‌شد. اغلب این فشارهای شدید و غیر رسمی به سفید پوستان خاموش نیز اعمال می‌شد. این فشار از سوی بخش نژادی خودشان اعمال می‌شد. در این مفهوم [اصرار بر] قانونی بود که جنبه‌ی جهانی به خود نمی‌گرفت، اما دسته‌های مختلف جامعه را بر اساس امتیاز مشخص می‌کرد. (۴۷)

1- Arrangement of society in law

2- Illegal and Paralegal violence

تبعیض نسبی مبتنی بر رفتار فردی اعضای جامعه است، [که] به وسیله‌ی فرهنگ القا می‌شود. به بیان روشن‌تر بنای آن بر تعصب<sup>۱</sup> و یا تصورات قالبی<sup>۲</sup> استوار است<sup>(۴۸)</sup>. در عمل و تنها در عمل بدون تفکر است که تبعیض نسبی می‌بایست روی قانون یا نظم دقیق بنا شود (یا می‌تواند غیر مستقیم باشد، برای مثال زنان کوتاه‌قدتر از مردان هستند یا سطح آموزش در میان یک اقلیت قومی کمتر است و مواردی از این قبیل یا به دست آوردن شغلی که تخصص فرد با آن ارتباطی ندارد).<sup>(۴۹)</sup> تصورات قالبی شکلی از ادراک‌اند که به ما این اجازه را می‌دهند که به‌طور اقتصادی توأم با واقعیت عمل نماییم. زمان و هزینه‌ی اطلاعات را کاهش داده، طرز رفتار مردمی که آنها را نمی‌شناسیم، پیش‌بینی کنیم. مسأله این است که آنها به ادراک دسته جمعی افراد برمی‌گردند. افرادی که در مورد خاص خود، دلیلی برای پاسخگویی به واقعیت ندارند. تصورات قالبی می‌توانند در کل یا در جزئیات مبنایی نداشته، یا صرفاً دارای بنیان آماری باشند. آنها می‌توانند به عناصری از واقعیت واکنش نشان دهند، اما استنباط می‌شود که فراتر از حوزه‌ی ارتباطی واقعی‌شان چنین وضعیتی وجود دارد. بنابراین به‌طور اغراق‌آمیزی ویژگی‌های یک دسته از افراد، ویژگی‌های تمایزی تعداد کمی از اعضا به کل دسته را تعمیم می‌دهد. یا این که روابط علی<sup>۳</sup>، که چیزی بیش‌تر از یک جمع محض نیست، را نشان می‌دهد.<sup>(۵۰)</sup>

1- Prejudice

2- Stereotype

3- Causal Relationships

جدول شماره ۶

نوع تبعیض		نوع نابرابری
نسبی	مطلق	
بیکار	نجس‌ها، پارپاها، زنان خانه‌دار	محروم سازی
بازارهای قومی، مکان‌های شغلی برای زنان	یهودیان، اقلیت‌های متوسط «تکثرگرایی ساختاری»، تقسیم کار مبتنی بر جنس	جداسازی
کارمزدی، مدل خانواده بکر	خدمت‌گذاری، بردگی، پدرشاهی سنتی	فرمان برداری

زمانی که فرصت‌های مورد بحث مواردی باشند که دسترسی یا عدم دسترسی به امکانات اقتصادی را مطرح کنند، با فرایند محروم سازی مواجه‌ایم. محروم سازی به معنای دقیق‌اش می‌تواند با بیرون کردن یک دسته از جامعه یا با در نظر نگرفتن آن، محقق شود. در این جا می‌توانیم آن را در ضعیف‌ترین مفهوم‌اش به‌عنوان کاهش حداقل میزانِ امرار معاش بررسی کنیم. در مرحله‌ی بعد معمولاً موضوع محرومیت از سامان خاص اجتماعی<sup>۱</sup> (برای مثال از بازار کار، یا از مالکیت زمین، یا از نوع معینی از تجارت یا تولید) مطرح است. در هیچ کدام از مفاهیم، اعم از این که این مفهوم قوی و یا ضعیف باشد، هدف و نتیجه نمی‌تواند محروم سازی باشد، بلکه انتساب یک دسته به پست‌ترین جایگاه‌ها مورد نظر است؛ جایگاه‌ها هر چند در رابطه‌ی مستقیم با تولید قرار ندارند، اما تا حدودی و تنها به وسیله‌ی مبادله با آن در ارتباط‌اند. در این حالت است که می‌توانیم از جداسازی<sup>۲</sup> سخن به میان آوریم.

سرانجام، نتیجه ممکن است تخصیص اجباری یا اختیاری انتخاب جایگاه‌ها در یک رابطه‌ی تابع‌سازی به دلخواه‌ترین شکل باشد، که این یکپارچه‌سازی در روابط

1- Exclusion from a partial social order

2- Segregation

سلسله مراتبی تولید گروهی<sup>۱</sup> را فرمان برداری<sup>۲</sup> می‌نامیم. ما می‌توانیم سه نمونه‌ی متفاوت از نابرابری اقتصادی یعنی محروم‌سازی، جداسازی و فرمان‌برداری را با دو مورد پیش گفته، یعنی تبعیض نسبی و مطلق ترکیب کنیم. جدول شماره شش مثال‌هایی که زیاد جامع و دقیق نیستند را آورده، اما هدف آن توضیح ترتیبی از فرصت‌ها در حوزه‌های نژاد و جنس است. مواردی از تبعیض مطلق با برآیند محروم‌سازی در حوزه‌ی قومی مطرح شده‌اند که در آن نجس‌ها یا پاریاها آمده‌اند: هندی‌های بدون کاست و اتاها<sup>۳</sup> در ژاپن از این نوع‌اند. در حوزه‌ی جنسی، اجبار زنان به کارهای خانگی. در رابطه با جداسازی در حوزه‌ی قومی می‌توانیم از گروه‌های اقلیت مرتبط با اکثریت تنها در بازار اشاره کنیم. بعضی انسان‌شناسان از «تکثرگرایی ساختاری»<sup>۴</sup> استفاده می‌کنند که در برگیرنده‌ی گروه‌های کوچک تجاری کم و بیش نژادی با شغل کم و بیش پستی هستند. در حوزه‌ی جنس، تقسیم وظایف اجتماعی با یک مفهوم دقیق آورده شده است. مثلاً وقتی مردان به تجارت و یا دامداری و زنان به کشاورزی می‌پردازند. در نهایت در مبحث فرمان‌برداری در حوزه‌ی قومی با انواع متفاوتی از خدمت‌گزاری و بردگی مواجه‌ایم، در حوزه‌ی جنس، فرمان‌برداری زنان نسبت به مردان مربوط به خانه و خانواده است<sup>(۵۲)</sup>.

- 
- 1- Integration in hierarchical relationships of cooperative production
  - 2- Submission
  - 3- Etas
  - 4- Structural pluralism

یادداشت‌های فصل:

\* مطالب این فصل از منبع زیر برگرفته شده است:

**HTTP: // Sociologia. Usa/.es/ doctorsoc/ textos/ Documentos/ propuestas/ PØ۳E pdf**

(۱) شرط اقتصادی موجود در تمام طبقات جامعه، براساس رقابت برسر امکانات اقتصادی به وجود می‌آید. مثل ادارات دولتی، ارباب رجوع، شغل‌ها و... بسیاری از افراد با توجه به امکانات به دست آمده، به نوعی علاقه‌مند به کم شدن رقیب‌های خود می‌باشند. حالتی که معمولاً در [مورد] آنها اتفاق می‌افتد این است که یکی از ویژگی‌های ظاهراً تثبیت شده‌شان (چه بالفعل و چه بالقوه) مثل نژاد، مذهب، زبان، محل تولد، طبقه‌ی اجتماعی، آدرس و... گرفته می‌شود و به‌عنوان مبنایی برای تمایز از دیگران به کار می‌رود. این فرایند نهایی شده‌ی جامعه است و در تمام طبقات به صورت نیروی محرکی عمل می‌کند که میل به انحصار امکانات معین (فرصت‌ها) دارد. امکاناتی که دارای سرشت اقتصادی‌اند. موضوع تا حدودی قریب به این مضمون است. (وبر، ۲۷۶: ۱۹۲۲)

(۲) والت - Walt - (۱۹۸۴)، استینر - Steiner - (۱۹۸۷).

(۳) او می‌افزاید «فرصت‌های حیاتی» می‌تواند به‌عنوان فرصت‌هایی در نظر گرفته شود که یک فرد آن را برای کسب دارایی‌های فرهنگی و اقتصادی ایجاد شده به وسیله‌ی جامعه، در اختیار دارد. (گیدنز، ۱۵۰: ۱۹۷۳).

(۴) می‌خواهم لااقل خاطر نشان کنم که بسط عقیده‌ی حصر اجتماعی که به وسیله‌ی پارکین - Parkin - مطرح شده است و خصوصاً تمایزی که میان محصور شدن و محروم شدن، اشتراک و غصب قائل می‌شود، به نظر من نمی‌تواند یک چهارچوب مفهومی در جهت تحلیل طبقه، جنس و نژاد باشد. چون اظهار عقیده‌های زیرکانه‌ی موجود در این زمینه و دفاع انتقادی مارکسیسم نباید این واقعیت را پنهان کند که با این تیوری تفاوت [محسوسی] مشخص نمی‌شود. به هر حال به نظر می‌رسد که مفاهیم، خصوصاً آنهایی

که دارای مبنای سازمانی‌اند، برای حرفه‌ها مناسب می‌باشند. به همین خاطر من این مفاهیم را جای دیگری برای تحلیل حرفه‌ی آموزشی و رابطه‌اش با نهاد و عموم مردم به کار برده‌ام (انگویتا، ۱۹۳۳).

(۵) او تصریح می‌کند که در میان این تلاش‌ها، تلاش‌های گروهی از کارگران در برابر گروه دیگری قرار می‌گیرد. به‌طور کلی روابط فرادست و فرودست بین طبقه‌ی متوسط و پرولتاریا، پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، سفید پوستان و سیاه پوستان، مردان و زنان و... می‌تواند در میان نووبری‌ها به‌عنوان استعمار در نظر گرفته شود.

(۶) من اشاره به پولانتزاس (۱۹۷۴) و رایت (۱۹۷۸) دارم، هر چند در مورد دومی باید گفت وی بعداً به روشی که برای من جالب به‌نظر نمی‌رسد، تلاش می‌کند تا گزارشی از اشکال نابرابری ارائه نماید.

(۷) دو نمونه و جالب‌ترین آنها استون - Stone (۱۹۷۴) در زمینه‌ی مناسبات قومی، سافیوتی - Safiotti (۱۹۷۸) در زمینه‌ی روابط جنسی و همچنین گوردون - Gordon - ادواردز - Edwards و ریچ - Reich (۱۹۸۲)، در هر دو زمینه است.

(۸) وبر (جلد نخست، ۲۴۶ - ۲۴۵: ۱۹۲۲)

(۹) فرهنگ لغت رویال آکادمی اسپانیا، دسته را این‌گونه تعریف می‌کند: «دسته عبارت از شرایط اجتماعی بعضی از افراد نسبت به دیگران است. برطبق فرهنگ لغات جی. کزُمیناس، این واژه از واژه‌های یونانی Kategoria که آن نیز از واژه‌ی Kategoreo به دست آمده، استخراج شده است. من این گفته را تصدیق می‌کنم و نسبت می‌دهم یا به بیان دقیق‌تری به چنین اشتقاقی متهم می‌کنم. این اصطلاح با نقشی که تصورات قالبی و پیش‌داوری‌ها در ساختار دسته‌های اجتماعی ایفا می‌کنند سازگار است.

(۱۰) تلاش‌های بسیاری برای رتبه‌بندی مشابه و ترکیب چندین ملاک قشربندی، البته نه با یک شیوه، انجام شده است، و عبارت سه وجهی طبقه - جنس - نژاد، در حال حاضر معمول است. اما در میان تمامی این تلاش‌ها، کارهای لنسکی و پارکین به خاطر

گستره‌ی وسیع‌شان برجسته‌تراند.

(۱۱) در نقد پولانتزاس، پارکین می‌نویسد که: به‌عنوان مثال قدرت تبیین مفاهیمی چون شیوه‌ی تولید، براساس بی‌طرفی‌شان نسبت به ماهیت لوازم انسانی است. [چون این‌گونه] فعالیت‌ها به‌طور ساختاری جبری‌اند... مسایلی مانند ترکیب قومی نیروی کار به‌طور ضمنی (در مارکسیسم) مانعی بر سر راه تحلیل به حساب می‌آید. با عطف توجه به شایستگی‌های کنشگران اجتماعی که معنای اساساً مخالفی با ایده‌ی عوامل انسانی به‌عنوان محدودیت نیروهای سیستم می‌دهد.

(۱۲) هارتمن - Hartmann - (۱۹۷۹).

(۱۳) گرت - Gerth - و میلز - Mills - به تازگی نشان داده‌اند که در تاریخ بشریت، آشوب‌ها بیش‌تر به خاطر هتک حرمت [انسان‌ها] تا نیازهای مادی‌شان بوده است.

(۱۴) بل - Bell - (۱۹۷۳)، و کهن - Cohen - (۱۹۷۴).

(۱۵) یک مفهوم عینی ارزش، مفهومی است که ارزش یک چیز را برطبق یا متناسب با میزان برخی متغیرهای طبیعی و تجربی موجود در آن تعیین کند. اگر دو چیز ارزش مشابه یا متفاوتی داشته باشد، در آن صورت این دو به‌طور مستقل (با چیز مشابه دیگری) مبادله می‌شوند. در چنین وضعیتی [تشابه و تفاوت] جدای از نسبت مبادله‌ای که با هم دارند، ارزش‌گذاری می‌شوند (استینر، ۱۳۵: ۱۹۸۷).

(۱۶) با توجه به دیدگاه کهن (۳۳۳: ۱۹۷۳)، در فتودالیسم استثمار آشکار است، اما یک امر فراگیر نیست. استثمار بخشی از یک رابطه‌ی مشترک غیرسودمند است؛ [درحالی‌که] در سرمایه‌داری گمان می‌رود رابطه خودخواهانه باشد، اما استثمار آشکار نیست. دو جنبه‌ی آشکار استثمار و ماهیت سودمندانه‌ی رابطه، در اولی و دومی مشخص می‌شود.

(۱۷) رایت (۸: ۱۹۸۹) می‌نویسد که باید گفت وقتی که دو حالت پیش‌آید شخص

غنی شخص فقیر را استثمار می‌کند: این که راحتی غنی به‌طور علی به سختی فقیر

وابسته است. شخص غنی، از این غنی است که شخص فقیر، فقیر است. و این که راحتی غنی بستگی به تلاش شخص فقیر دارد. اولین ملاک در خود ستم اقتصادی تعریف می‌شود اما در استعمار تعریف نمی‌شود. براین مبنای، به کارگران بی‌کار از لحاظ اقتصادی ستم شده است، اما [آنها] استعمار نشده‌اند. این پیچیدگی قضیه آشکارا بازنده‌های مبادله‌ی نابرابر را در بر نمی‌گیرد. رایت احتمالاً پاسخ می‌دهد که موضوع چنین نیست و از طرف دیگر. این خود نمود خارجی مبادله است. آنها کار می‌کنند چون قوانین استعمار به وسیله‌ی بازارهای سرمایه را پذیرفته‌اند و یا قوانین اعتبار پیشنهاد شده توسط رُامر (Roemer) را پذیرفته‌اند. اما این نکته همچنان باقی است که اگر محصولی که ناعادلانه با ضرر مبادله شده است، از کار فعلی ناشی نشده، بلکه از یک کار قبلی یا ظاهری ناشی شده باشد، موضوع فرق خواهد کرد. به‌طور خلاصه، این موضوع توضیح داده نشده است که چرا برای وجود استعمار، وجود کار و تلاش ضروری است و این که چرا برای پر کردن شکاف، مفهوم ستم اقتصادی خیلی تحمیلی است.

(۱۸) تئوری مبادله‌ی نابرابر ریشه‌اش در مطالعه‌ی تجارت بین‌المللی است که [در آن] به مسأله‌ی هزینه‌های نسبی ریکاردو و تورنر اشاره شده است. براساس گفته‌ی بتلهیم Bettelheim (۳۰۶: ۱۹۶۹) این اصطلاح وقتی به کار می‌رود که در بازار جهانی ملت‌های فقیر مجبور به فروش محصول یک کار نسبتاً بلندمدت (با زمان‌بری بلندمدت) بوده تا در این مبادله از ملت‌های ثروتمند محصول یک کار کوتاه مدت‌تر (با زمان‌بری کوتاه مدت) را بخرند. اما نویل (۱۰۴: ۱۹۶۹) معروف‌ترین نماینده‌ی [این] تئوری، تعریف بسیار پیچیده‌ای را پیشنهاد می‌کند. تعریفی که بر مبنای آن جدای از تمامی تغییر قیمت‌ها که ممکن است ناشی از رقابت بازرگانی و اقتصادی ناقص کالا در بازار باشد، ارائه شده است. مبادله‌ی نابرابر رابطه‌ی قیمت‌های متوازن است که براساس درآمدهای برابر بین مناطقی با نرخ‌های رسماً نابرابر از قیمت افزوده تعیین شده است. این اصطلاح رسماً به این معنا است که این نرخ‌ها به هر دلیلی از رقابت بازرگانی و

اقتصادی برابر در بازار منفک شده و مستقل از قیمت‌های نسبی می‌باشند.

(۱۹) پیرامون [موضوع] هدیه به شکل واقعی ایده‌ی معامله‌ی به مثل آشکارا دیده می‌شود، اما به واسطه‌ی تفاوتی که بین هدیه‌دهنده و گیرنده‌ی هدیه ممکن است وجود داشته باشد (بین پدر و پسر، دوست غنی و دوست فقیر، شخصی که در یک لحظه‌ی مشخص به آن نیاز دارد و شخصی که به آن ندارد و...) این رابطه شکل متعادلی به خود می‌گیرد.

(۲۰) کاربرد اصطلاح داد و ستد اشاره به دو نوع مبادله‌ی تجاری و سازمانی دارد. برای در برگرفتن بخش وسیع‌تری از آنچه که مجلس عوام انگلیس و بعضی از پیروان‌اش خصوصاً ویلیامسون جهت تعمیم کاربرد منطقی بازار در سازمان‌ها پیشنهاد کرد. (ببینید ویلیامسون ۱۹۷۵). گرچه ما در این جا به هیچ نوع رابطه‌ی اقتصادی اشاره نمی‌کنیم، ولی به رابطه‌ای که به‌عنوان بخشی از توزیع وارد حوزه‌ی گردش می‌شود، می‌پردازیم. از این رو، این رابطه نه شامل تولید می‌شود و نه مستقیماً بر آن دلالت دارد.

(۲۱) در ابتدای کار شرط این که تنها کارگران می‌توانند استثمار شوند این نکته را مشخص می‌کند که سنجش باید برحسب کار باشد و یا حداقل برحسب متغیری که در زمانی که کاری انجام نشده است، هیچ‌گونه دخالتی داده نه شود (تلاش کار، عرق کارگر و...). اگر ملاک دیگری برای سنجش قیمت انتخاب شود، تصور می‌شود که کسانی که اصلاً کار نکرده‌اند فراوان‌اند، و بنابراین استثمار می‌شوند. این مطلب فرمول عمومی زیر را پیشنهاد می‌کند: فرد الف یک استثمارگر است، اگر کاری که فرد الف انجام می‌دهد (که به طریقی اندازه‌گیری شده) به نسبت درآمدش (که به طریقی اندازه‌گیری شده) کمتر باشد. (ون پریجس - Van Parijs - ۱۹۸۷، ص ۱۱۶)، بیان پیچیده‌ی دیگری نیز می‌توان ارائه کرد. از یک طرف این مسأله پذیرفته شده است که نیازی نیست تا برای کار استثمار شده زحمت زیادی کشیده شود، به نظر می‌رسد مقایسه هر چند در یک روش پیچیده و با اصطلاحات نسبی نه مطلق ولی به‌طور کافی مطرح شود (این درست خواهد

بود که بگوییم شخص الف استثمر می‌شود اگر سهم او در عوامل کمتر از سهم او در محصول باشد). جای بحث است که اگر قیمت [ارزش] یا چیزی مشابه آن به‌عنوان سنجش انتخاب نشده باشد، هیچ کارگری نمی‌تواند استثمر شود. در این‌جا دو چیز متفاوت با هم مخلوط شده‌اند: یکی انتخاب کار به‌عنوان یک واحد با ارزش و دیگری استثمر. به هر حال این مسأله بحث نشده است که چرا کارگرانی که واحد دیگری را استفاده می‌کنند نمی‌توانند استثمر شوند و این که چرا تنها کسانی که از آن واحد استفاده می‌کنند می‌توانند استثمر شوند. با این وصف نشان دادن این کمبود در تئوری و ن پریجس ساده است، بدون این که سعی کنیم نشان دهیم که عکس آن نیز درست است. چون این تئوری بخشی از بحث اصلی این فصل و فصل بعدی است.

(۲۲) نخستین ضعف این تئوری این است که از لحاظ نظری برای کار امکان استثمر سرمایه وجود دارد و چند نمونه‌ی تجربی می‌توان آورد. با این وجود آنها انتخاب‌های احتمالی برابری نیستند و درست است که معمولاً سرمایه، کار را استثمر می‌کند. ما دوباره به این موضوع خواهیم پرداخت.

(۲۳) به‌عنوان مثال برای ارائه‌ی یک ایده: این نوع از استثمر پرمطراق‌تر است. یعنی صنعت به اصطلاح داخلی از تولیدات دستی آن، (...). (مارکس، ۱۸۶۷، جلد دوم، ص ۲۵۶۲). حال به صنعت به اصطلاح داخلی می‌پردازم. برای رسیدن به ایده‌ای از نوع حوزه‌های سرمایه‌داری استثمر (...). (مارکس، ۱۸۶۷، جلد دوم، ص ۲۵۶۷).

(۲۴) از این رو به‌عنوان مثال وقتی به نزاع میان اشکال بعدی استثمر سرمایه‌داری اشاره می‌کنیم یعنی نزاع رعیت با رباخواری و گروگذاری، نزاع طبقه متوسط رو به پایین با عمده‌فروشی، بانکدار و صاحب کارخانه... (مارکس، ۱۸۵۰، ص ۴۶). یا این که وضعیت روستایی‌های فرانسه بعد از جمهوری، مشکلات جدیدی به مشکلات قدیمی افزوده است، [و این] قابل درک است. بدیهی است که استثمر آنها فقط در ظاهر از استثمر طبقه‌ی کارگر صنعتی متفاوت است، استثمرارگر در هر دو یکی است: سرمایه. افراد

سرمایه‌دار، رعایا را به وسیله‌ی گروگذاری و رباخواری استثمار می‌کنند، طبقه‌ی سرمایه‌دار طبقه‌ی رعیت را به وسیله‌ی مالیات دولتی استثمار می‌کند (مارکس، ۱۸۵۰، ص ۱۱۷).

(۲۵) خوشبختانه و همان طور که میلتون فریدمن تصور می‌کند، مشکل این است که بازار نه تنها [به این مهم] توجه نمی‌کند که آیا کالاها به وسیله‌ی یک سیاه پوست ساخته شده‌اند یا به وسیله‌ی یک کمونیست، بلکه او [به قول فریدمن] متأسفانه حتا توجه نمی‌کند که آیا پول به وسیله‌ی عرق جبین شخص به دست آمده یا از پشت میز قمار. اگر او به‌تواند شخص را استثمار کند، این کار را می‌کند.

(۲۶) به‌عنوان مثال، رایت وقتی که استثمار را برحسب انتقال کار تعریف می‌کند، این امکان را فراهم می‌آورد. اما بلافاصله با استفاده از تعریف روامر برانسان تئوری بازی، خود را متمایل به رسیدن نتایج مخالف نشان می‌دهد. با تزویر می‌توان پرسید که اگر وظایف داخل و خارج از خانه به‌طور برابری در خانه تقسیم می‌شد، آیا اوضاع زنان بهتر می‌شد به جای این که به پرسیم آیا اگر این کار درون جامعه انجام می‌شد آنها بهتر بودند. (رایت، ۱۹۸۵، صص ۱۲۸-۹). اگر من این مؤلف را به‌عنوان نمونه در نظر می‌گیرم، این دقیقاً به خاطر تمایل او به پذیرش اشکال متعددی از استثمار است و به خاطر تمایل او به گلاویز شدن با مسأله و آوردن مجموعه‌ی جمعیتی به هر یک از دسته‌های طبقه و در عین حال به خاطر استعداد او در تجدید نظر مستقلانه‌ی وی در کاراش می‌باشد.

(۲۷) به‌طور خاص ابعاد «ایدئولوژیکی» و «سیاسی» تعریف طبقه‌ی کارگر را پولانتزاس (۱۹۷۴) بیان کرده است.

(۲۸) بحث مفصل این موضوع و نتایج نظری‌اش را در اثر انگویتا (۱۹۸۵b) ببینید.

(۲۹) رابطه‌ی معکوس با اُبژه، شکل بعدی و دائمی‌ای می‌شود، به ویژه از این رو که اُبژه مستقل از کارگر است. (هگل، ۱۸۰۷، ص ۱۲۰). محصول کار، کاری است که در اُبژه ثابت شده است، و [تبدیل] به یک شیء شده است؛ به این معنی که محصول [کار]

واقعیت کار است. (مارکس، ۱۸۴۴، ص ۱۰۵).

(۳۰) اصطلاح «اقتصاد اخلاقی» با تناقض سنجیده‌ای در صنعت توسط ای. پی. تامپسون (۱۹۷۱) ابداع شده و برای اشاره به ملاک‌ها و ارزش‌هایی که فرا اقتصادی هستند، یا حداقل در مفهوم مصطلح (سودمدار) از نظر اقتصادی امروزه رایج نیستند. اصطلاحی که قبل از صنعتی شدن به وسیله‌ی صنعتگران انگلیسی و عموم مردم برای کار و مصرف در میان دیگر جنبه‌های حیات اقتصادی به کار می‌رفت.

(۳۱) از این رو نه کافی است که دو گروه یک وضعیت متعادل را به وسیله‌ی آنچه که اقتصاد نوکلاسیک معمولاً با آن مطابق است بهبود دهند، و نه این که اصول راولزی اختلاف باید از [این وضعیت] راضی باشد: یعنی نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای که مرتبط با مناصب و جایگاه‌ها هستند باید سازمان یابند. به گونه‌ای که سطح این نابرابری‌ها، چه زیاد و چه کم باشد، بایستی این سطوح بیش‌تر به نفع افرادی باشد که از منافع کمتری برخوردارند، (راولز - Rawls - ۱۹۹۳، ص ۳۶). یک قرن و نیم بعد از بزی - Bray (۱۸۳۹، ص ۴۸) راولز هشدار داد که لازمه‌ی عدالت مطلق نه تنها این است که همه‌ی مبادلات سود دو طرفه داشته باشد، بلکه باید به طور برابر مفید باشند.

(۳۲) سرمایه‌داری معمولاً از این رو رشد و توسعه می‌یابد که سازمان تمایل به نادیده انگاشتن شانس کارگران داشته، کارشان را ورای نیازهای‌شان سامان می‌بخشد [کارگران براساس نیازهای‌شان نیست]. یا مادامی که به آنها نیازی ندارد، فراموش‌شان می‌کند، در حالی که در سوسیالیسم، این فرد است که به نادیده گرفتن شانس سازمان تمایل دارد.

(۳۳) ببینید [نگویتا] (۱۹۹۷).

(۳۴) ببینید جرجسکو - روجن - Georgescu-Roegen (۱۹۷۸)، گرچه نویسنده اصطلاح «استثمار» را آشکارا به کار نمی‌برد. «یک اقتصاد دان غیرآرتدکس مانند من متمایل است بگوید که آنچه در جریان اقتصاد رخ می‌دهد نشان‌دهنده‌ی، منابع طبیعی با

ارزش است و آنچه ظاهر می‌شود پس مانده‌ی بی‌ارزشی است». (۱۹۷۸:۱۸۴). استثمار رادیکال‌تری می‌تواند تصور شود؟ به هر حال موضوع این است که ارزش‌ها از نقطه نظر مادی و اجتماعی یعنی از لحاظ تعادل طبیعت و از لحاظ عدالت اجتماعی نمی‌توانند یکسان باشند.

(۳۵) «تنها انسان و با او تمام مخلوقات معقول، به خودش پایان می‌یابد». (کانت، ۱۹۸۸ ص ۱۵۲).

(۳۶) گرچه در این مرحله از تاریخ، یادآوری آن طعنه‌آمیز است، ولی این همان چیزی است که به وسیله‌ی مارکس، انگلس و لنین پیش‌بینی شده بود. انقلاب کمونیستی با خاتمه دادن به تقسیم کار، سرانجام نهادهای سیاسی را از میان برمی‌دارد (مارکس و انگلس، ۱۸۴۵، ص ۴۵۲). تقلیل دولت سیاسی انسان‌ها به اجزاء و مدیریت فرایند تولید یعنی «الغای» دولت حول چیزی که اخیراً خیلی در دسر ساز شده است (انگلس، ۱۸۹۴، ص ۲۸۳). مارکسیسم همیشه بر این فکر اصرار ورزیده است که همراه از بین رفتن طبقات، دولت نیز از بین خواهد رفت (لنین، ۱۹۱۸، ص ۳۴۰). گرچه من در این جا اینچنین علاقمند به قدرت سیاسی نیستم، این مسأله به اشتراک وسایل تولید مربوط می‌شود همچنین بیش‌تر کالاهای تجملی دارای عمومی به حساب آمده، دسترسی به آنها برطبق جایگاه توزیع قدرت سیاسی صورت می‌گیرد، که در سوسیالیسم واقعی این موضوع به معنای دسترسی یک اقلیت است.

(۳۷) روسو (۱۷۶۲:۶۰) می‌گوید از نظر ثروت، هیچ شهروندی نباید آنقدر توانمند باشد تا به‌تواند دیگری را بخرد، و نباید آنقدر فقیر باشد تا نیازمند فروش خود شود. از نظر راولز (۱۹۸۱:۳۲) چنان که مشهور است، نابرابری‌های ثروت و اقتدار تنها زمانی مشروع‌اند که منافع برابری برای همه و به خصوص برای کسانی که از مزایای کمتری در جامعه برخوردارند، ایجاد کنند.

(۳۸) زمانی که مشارکت در عمل دو جانبه‌ی اجتماعی، با مفهوم تشکیل‌دهنده‌ی آن

مطابق بوده و توسط قوانین حاکم بر این روابط برای کسانی که خواهان آن هستند و در موقعیت مشارکت قرار دارند، رد نشده است، آن رابطه‌ی اجتماعی آزاد نامیده می‌شود. از سوی دیگر زمانی که چنین مشارکتی در عمل یا قوانین حاکم بر آن منع شده یا محدود شود یا در معرض شروطی قرار گیرد، این رابطه‌ی اجتماعی محصور نامیده می‌شود.

(۳۹) بنابراین هنگام توضیح انواع انحصار گفته می‌شود که مجموعه‌ای از امکانات که به‌طور موروثی توسط یک فرد یا یک جمع یا یک جامعه ضبط شده و آن را دارایی می‌نامند؛ وقتی این دارایی آزادی آزاد است که قابل انتقال باشد. (وبر، ۱۹۲۲، جلد یک، ص ۳۵). اما وقتی که امکانات به دست آمده (انحصاراً به دست آمده که موضوع انحصار است) به‌توانند به خارج انتقال یابند، به این معنی است که آنها دارایی کاملاً آزاد شده‌اند. در این رابطه، جامعه‌ی انحصارکننده از هم پاشیده است و اکنون بقایای آن همانند «حقوق اکتسابی» به‌عنوان قدرت دسترسی اختصاصی در دست افراد و در تعرفه‌ی کالاها قرار دارند. (وبر، ۱۹۲۲، جلد یک، ۲۷۷). هرچند، دارایی اگر بیش‌تر از آنچه ممکن باشد، آزادانه فروخته شود، دیگر انحصار اجتماعی وجود نخواهد داشت.

(۴۰) طبق فرهنگ لغات رویال آکادمی اسپانیایی، تبعیض قائل شدن به معنای ارائه کردن رفتاری پست برای شخص یا به‌طور جمعی برای فعالیت‌های سیاسی، مذهبی، نژادی است.

(۴۱) تبعیض منفی یک فرد می‌تواند یک اتفاق همیشگی بوده و باشد. به‌عنوان مثال تبعیض شخصی که با توزیع‌کننده‌ی فرصت‌ها یا با تأثیرگذاری در توزیع آنها کنار نمی‌آید، ولی وقتی که فرد به‌تواند زمینه را تغییر دهد، موضوع بی‌ربط می‌شود. شکل مثبت آن [در مفهوم] «مطلوب» مشاهده می‌شود. تنها نمونه‌ی همیشگی از تبعیض کامل فرد که به‌نظر من یک نمونه از تبعیض مثبت (برای شخص تبعیض شده) است.

(۴۲) نکته‌ی مهمی که در این جا وجود دارد این است که، ایده‌ی مرتبط با سلسله مراتب به هر حال به هیچ ساختار ملموسی اشاره نمی‌کند. می‌توان گفت که یک سلسله

مراتب مقدم بر پیوند شخص با جامعه یا حداقل با شبکه‌های اقتصادی متداخل در آن وجود دارد. اگر طبقه‌ی اجتماعی یک نتیجه است، دسته‌ی اجتماعی نقطه‌ی شروع است. [این] اصطلاح به خاطر دو پهلو بودن‌اش با هدف ما جور است چون هم به گروه‌ها یا جمع‌ها و هم به ساختارهای فهم قبلی اشاره دارد؛ بنابراین با واقعیت دوگانه‌ای جنس، نژاد یا نسل سازگار می‌باشد. اصطلاحی که از یک طرف تفاوت‌های زیستی، مادی و اجتماعی را معرفی کرده، تفاوت‌هایی که غیرقابل بحث‌اند. از طرف دیگر این تفاوت‌ها ساختارهای ایدئولوژیکی را که ممکن است فاقد هرگونه مبنایی باشند به ذهن متبادر می‌سازند. علاوه براین، معنای معمول اصطلاح «دسته» وقتی در مورد افراد به کار رود (اخلاقی یا مقوله‌ی شخصی و غیره) بر مفهوم صریح هویت فردی تأکید می‌کند، چیزی که متمایل به حفظ آن هستیم.

(۴۳) به‌طور کلی معتقدام که نقش شانس در تقسیم جایگاه‌های اجتماعی و کالاهای اقتصادی کمتر از آن چیزی است که برآورد می‌شود، ولی همیشه چنین نیست. طبق نظر جنکس Jencks (۱۹۷۲، ص ۲۲۸)، ما حدس می‌زنیم که شانس حداقل تأثیر را بر درآمد به‌عنوان یک ظرفیت دارد. همچنین مقداری در مورد استراتژی کاهش اثرات‌اش نیز اندیشیده‌ایم. روش معمول کاهش اثرات شانس، بیمه است.

(۴۴) براساس دیدگاه میشل - Mitchell - وهویت - Hewitt - سلسله مراتبی از گروه‌های موروثی، محدود و حرفه‌ای‌اند و به وسیله‌ی احترام‌های تشریفاتی دارای جایگاه و تحرک محدودی شده‌اند.

(۴۵) طبق نظر شوآک - Shoek - (۱۹۷۳، ص ۲۸۰)، مراتب تنها زیر عنوان «دسته‌ی شسته رفته‌ی بی‌شماری» از افراد که دارای یک مکان ثابت شده در جامعه یا در ذهن‌شان هستند، تعریف می‌شود. از این رو همیشه از نظر قانونی مورد حمایت قرار می‌گیرد.

(۴۶) هر نویسنده‌ای نقطه نظر مختلفی نظیر دیدگاه دولارد - Dollard - (۱۹۳۷)،

میردال - Myrdal (۱۹۴۴)، یا کاکس Cox (۱۹۵۹) برای خود دارد. دولارد (۱۹۳۷)، ص ۶۲) می‌گوید: کاست، بردگی را به‌عنوان وسیله‌ای برای حفظ شالوده‌ی نظم منزلتی کهن در جنوب جای‌گزین نموده است... کاست اغلب به‌عنوان یک مانع برای تماس اجتماعی و یا حداقل برای اشکالی از تماس اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. این تعریف بر مبنای یک گروه بالاتر و یک گروه پست‌تر شکل گرفته و رفتار اعضای هر گروه را [بر این اساس] کنترل می‌کند. در اصل، ایده‌ی کاستی به‌نظر مانعی برای مشروعیت بخشیدن به نسل [بعدي آن] است.

(۴۷) امتیاز «معافیت از یک اجبار یا بهره‌ی مخصوص و انحصاری است که شخص از امتیاز برتر یا از شرایط معین بهره می‌برد». براساس تعریف فرهنگ لغات رویال آکادمی اسپانیا (DRAE): به استثنای اجبار یا احتمال انجام یا داشتن چیزی که برای دیگران قدغن و ممنوع بوده و شخص آن را به دلیل داشتن شرایط مخصوص خودش، یا به وسیله‌ی [داشتن] امتیاز برتر، دارا می‌باشد.

(۴۸) تعریف مرسوم از تصور قالبی براساس نظر آلپورت - Allport (۱۹۵۴): «اعتقاد مفرط به یک مقوله است و کارکردش توجیه (عقلانی) رفتارمان در ارتباط با این مقوله است».

(۴۹) به‌طور نظری هر امری ممکن است: برای مثال می‌توان قانونی وضع کرد که ادارات دولتی به وسیله‌ی طراحی در دو مرحله تقسیم‌بندی شوند: مرحله‌ی نخست یک انتخاب غیرارادی که آنها را به دو گروه صلح‌جویان آبی و صلح‌جویان صورتی تقسیم نماییم. مردان را صلح‌جویان آبی و زنان را صلح‌جویان صورتی تشکیل دهند. مرحله‌ی دوم انتخاب بین اعضای رقص‌بال از دو جنس (مرد و زن) که قبلاً انتخاب شدند. من معتقدم که این بیش‌تر یک امتیاز آماری است.

(۵۰) یک مثال از دو مورد نخست، محدود شدن بعضی از شغل‌ها برای زنان است، زیرا نیروی بدنی کمتری نسبت به مردان دارند؛ ابتدا به این خاطر که در برخی شغل‌ها

مثل کارهای دستی، مردان توانایی بیش تری از زنان دارند؛ دوم این که کارهای عضلانی نباید به مردان ضعیف داده شود. سوم این که زنان نسبت به مردان در محیط کار بیش تر غیبت دارند و دلایلی مثل مراقبت از بچه‌ها و یا مریض شدن می‌آورند.

(۵۱) هر کدام از موارد یاد شده در تاریخ وجود داشته است. تاریخ پر از نمونه‌ی نخست است (مثلاً در اسپانیا، اخراج یهودیان و مراکشی‌ها) و از نمونه‌ی دوم می‌توان قتل عام آمریکایی‌ها و کردها را نام برد. چشمگیرترین نمونه یهودی‌ها هستند در مورد تعصب‌گرایی نژادی و مذهبی. البته با هم آمدگی این حوادث ضمنی نباید باعث فراموشی جنبه‌های اقتصادی‌شان شود. در جوامع کشاورزی تبعید و قتل عام، سریع‌ترین راه برای تصاحب زمین، خانه و احتمالاً احشام و کالاها است. در مورد یهودی‌ها، تصور قالبی در مورد نزول خوار، بانکدار و ثروت‌های پنهان و ... نشان‌دهنده‌ی این جنبه [از واقعیت] است. جنبه‌ی دیگری از قتل عام آریایی‌سازی Aryanism بود [که در آن] دارایی‌های یهودی‌ها به وسیله‌ی قاتلین‌شان تصاحب می‌شد.

(۵۲) ارسطو می‌گفت: زن تنها برده‌ی مرد فقیر است.

## اصطلاحات انگلیسی - فارسی

### A

Absolute discrimination	تبعیض مطلق
Absolute Poverty	فقر مطلق
Accumulation of surplus wealth	انباشته شدن مازاد ثروت
Acquisitiveness	تملک
Advanatage	مزیت
Affluence	رفاه و برخورداری
Age - class	طبقه سنی
Agents of production	عوامل تولید
Alienation	از خود بیگانگی
Allocation	تخصیص
Allocation of resources	تخصیص منابع
Alterable	تغییرپذیر
Alteration	تغییر، دگرگونی
Alterative movement	جنبش دگرگون ساز
Antagonism	تعارض
Antagonistic	تعارض آمیز
Antagounistic Relations	روابط تعارض آمیز
Anti - Feminism	ضدیت با حقوق زن

Antipoverty	ضد فقر
Apartheid	آپارتاید
Arelationship of power	یک رابطه قدرت
Arranging	تنظیم
Artisan	صنعتگر
Asconding mobility	تحرک صعودی
Assimilation	ادغام
Attitudetesting	آزمون نگرش
Authoritarian organization	سازمان سلطه جو
Authoritarian atmosphere	جو آمرانه

## B

Base	شالوده
Base and superstructure	زیر بنا و رو بنا
Basic classes	طبقات اصلی
Blue - collar	یقه آبی
Blue collar worker	کارگر یقه آبی
Boundaries of class	مرزهای طبقه
Bourgeois	بورژوا
Bourgeois class	طبقه بورژوا
Bourgeois ideology	ایدئولوژی بورژوا

## C

Capital	سرمایه
Capital growth	رشد سرمایه
Capital logic	منطق سرمایه
Capital market	بازار سرمایه
Capital class	طبقه سرمایه‌دار
Capitalist ideology	ایدئولوژی سرمایه‌داری

Career	پیشه، زندگی شغلی
Caste society	جامعه کاستی
Caste system	سیستم کاستی
Changeable	قابل تغییر، ناپدار
Changing society	جامعه دگرگونی پذیر
Characteristics of consciousness	ویژگی های آگاهی
Child labor legislation	قانون کار کودکان
Civic consciousness	آگاهی مدنی
Class	طبقه
Class allegiance	وفاداری طبقاتی
Class antagonisms	تعارضات طبقاتی
Class as a determinant of behavior	طبقه به عنوان عامل تعیین کننده ی رفتار
Class Attitude	نحوه نگرش طبقاتی
Class barrier	مانع طبقاتی
Class character	منش طبقاتی
Class cohesion	پیوستگی طبقاتی
Class conflict	تضاد طبقاتی
Class consciousness	آگاهی طبقاتی
Class consensus	وفاق طبقاتی
Class culture	فرهنگ طبقاتی
Class differences	تفاوت های طبقاتی
Class differentiation	تفکیک طبقاتی
Class divisions	تقسیمات طبقاتی
Class dynamics	پویایی طبقاتی
Class for itself	طبقه برای خود
Class hostility	دشمنی طبقاتی
Class identity	هویت طبقاتی
Class ideology	ایدئولوژی طبقاتی
Class in itself	طبقه در خود

Class interests	منافع طبقاتی
Class interval	فاصله طبقاتی
Class membership	عضویت طبقاتی
Class mind	ذهنیت طبقاتی
Class mobility	تحرک طبقاتی
Class politics	سیاست طبقاتی
Class position	وضعیت طبقاتی
Class situation	موقعیت طبقاتی
Class societies	جوامع طبقاتی
Class status	منزلت طبقاتی
Class stratification	قشر بندی طبقاتی
Class strife	نبرد طبقاتی
Class structure	ساختار طبقاتی
Class struggle	مبارزه طبقاتی
Class system	سیستم طبقاتی
Class war	جنگ طبقاتی
Classification	طبقه‌بندی
Classificatory kinship system	نظام خویشاوندی طبقه بندی شده
Classless	بی طبقه
Classlessness	بی طبقه شدن
Closed	بسته
Closed class	طبقه بسته
Closed class system	سیستم طبقاتی بسته
Closed group	گروه بسته
Closed society	جامعه بسته
Closed system	سیستم بسته
Collective consciousness	آگاهی جمعی
Collective identity	هویت جمعی
Commercial class	طبقه تجاری

Consciousness of kind	آگاهی از نوع
Corporate class	طبقه مدیران شرکت‌ها

## D

Deprivation	محرومیت
Descending-mobility	تحرک نزولی
Difference	تفاوت
Differentiation	تمایز سازی
Differentiation	تفکیک
Dimension	بعد
Discrimination	تبعیض
Distance	فاصله
Domestic labour	کار خانگی
Domestic slaves	بردگان خانگی
Dominance	سلطه
Dominant	مسلط
Dominant class	طبقه مسلط

## E

Educational opportunities	فرصت‌های آموزشی
Economic class	طبقه‌ی اقتصادی
Economic determinism	جبرگرایی اقتصادی
Economic oppression	ستم اقتصادی
Egalitarianism	تساوی طلبی
Embourgeoisment	بورژوازی شدن
Entrepreneur	کارفرما
Equality	برابری
Equality of opportunity	برابری فرصت‌ها
Equality of rights	برابری حقوق

Equilibrium	تعادل
Etas	اِتاها
Exploitation	استثمار

## F

False class-consciousness	آگاهی کاذب طبقاتی
False consciousness	آگاهی کاذب
Feudal class	طبقه زمیندار
Feudal exploitation	استثمار فیودالی
Feudal ideology	ایدئولوژی فیودالی
Feudal lord	ارباب فیودال
Feudal relation	روابط فیودالی
Feudalism	زمینداری
Functionalism	کارکردگرایی
Functionalist	کارکردگرا

## G

Group feeling	احساس گروهی
Group integration	یکپارچگی گروهی
Group ranking	رتبه‌بندی گروهی
Group satus	منزلت گروهی
Group stratification	قشربندی گروهی
Guttman scale	مقیاس گاتمن

## H

Hereditarianism	وراثت‌گرایی
Hereditary	موروثی
Hereditary characteristics	خصوصیات موروثی
Hereditary hierarchy	سلسله مراتب موروثی

Heterogeneoutiy	ناهماهنگی
Heterogeneous	ناهمگونی
Hierarchical levels	سطوح سلسله مراتبی
Hierarchy	سلسله مراتب
Hierarchy of values	مراتب ارزش‌ها
High life	زندگی اشرافی
High status occupations	مشاغل بلند پایه
High - ranking	بلند پایه
Historical consciousness	آگاهی تاریخی
Historical determinism	جبرگرایی تاریخی
Historical materialism	ماتریالیسم تاریخی
Horizontal mobility	تحرک افقی
Horizontal social mobility	تحرک اجتماعی افقی
House work	کار خانگی

## I

Ideology	ایدئولوژی، آرمان
Inequalities of sex and race	نابرابری‌های جنسی و نژادی
Infra - srtucture	زیر ساخت
Inheritance	وراثت
Instruments of production	وسایل تولید
Interested group	گروه ذی نفع
Interests	منافع
Intermediate strata	قشرهای میانی
Involuntavy and non exploiting	غیر ارادی و غیر استثماراری
Item	آیتم، گویه

## J

Job	کار، شغل
Job class	طبقه شغلی
Job classification	طبقه‌بندی مشاغل
Job conditions	شرایط کار
Job evaluation	ارزشیابی شغلی
Job mobility	تحرک شغلی
Judger	داور
Judgement	داوری
Justice	عدالت

## K

Kinship	خویشاوندی، بستگی
Kinship	خویشاوندی
Knowledge	دانش، معرفت

## L

Labour mobility	تحرک نیروی کار
Labour movement	جنبش کارگری
Labour party	حزب کار
Labour power	نیروی کار
Labour process	روندکار
Labourer	کارگر
Labour	کار
Labour force	نیروی کار
Labouring class	طبقه کار
Lag	پس افتادگی، تأخر
Landed	زمیندار، ملکدار

Latency period	مرحله کمون
Legal-equality	برابری قانونی
Leisure class	طبقه مرفه
Level	سطح
Level of living	سطح زندگی
Life chances	شانس زندگی
Life conditions	شرایط زندگی
Life opportunities	فرصت‌های زندگی
Lord	اریاب
Lower class	طبقه پایین
Lower middle class	طبقه متوسط رو به پایین
Lower-class	طبقه پایینی

## M

Manifested	آشکار
Manifesto	بیانیه
Manipulable	قابل دستکاری
Manual labour	کاریدی
Manual worker	کارگر یدی
Marxism	مارکسیسم
Marxist sociology	جامعه‌شناسی مارکسیستی
Massive social classes	طبقات اجتماعی انبوه
Master	استاد کار
Material conditions of life	شرایط مادی زندگی
Means of production	ابزار تولید
Measure	اندازه
Measurement	اندازه‌گیری
Mode of production	شیوه تولید
Monoculture	کشت تک محصولی

Monopolism	انحصارگرایی
Monopolistic power	قدرت انحصاری
Monoploy	انحصار
Movement	جنبش

## N

National consciousness	آگاهی ملی
National consensus	وفاق ملی
National welfare	رفاه ملی
New social movements	جنبش‌های اجتماعی نوین
New working class	طبقه کارگر جدید
Nobility	اشرافیت
Nonproducing class	طبقه غیر مولد

## O

Obedience	فرمانبری، اطاعت
Objection	اعتراض
Objective	عینی
Objective-subjective	عینی-ذهنی
Occupational mobility	تحرک شغلی
Occupation	حرفه
Occupational prestige	پرستیژ شغلی
Old middle class	طبقه متوسط قدیمی
Old-fashioned marxists	مارکسیست‌های سنتی
Open class	طبقه باز
Open class-system	سیستم طبقه‌ی باز
Open system	سیستم باز
Open society	جامعه‌ی باز
Order	نظم، سامان

## P

Parcentage	نسب، دودمان
Polarization	قطبی شدن
Pole	قطب
Polemic	جدلی
Political	سیاسی
Political class	طبقه سیاسی
Post-marxism	ما بعد مارکسی
Power hierarchy	سلسله مراتب قدرت
Primitive society	جامعه ابتدایی
Private ownership	مالکیت خصوصی
Private property	دارایی خصوصی
Privilege	امتياز، حق ویژه
Process of becoming	فرآیند شدن
Professional	حرفه‌ای
Professional strata	قشرهای حرفه‌ای
Professional workers	کارگران حرفه‌ای
Proletarian	پرولتری، کارگری
Proletarian class	طبقه پرولتر
Proletarian ideology	ایدئولوژی پرولتری
Proletarianization	پرولتاریایی شدن
Proletariat	پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر
Prominence	برتری، اهمیت
Prominent	برتر، ممتاز
Propertied class	طبقه‌ی مالک
Protest	اعتراض
Prototype	نمونه اصلی، پیش نمونه
Psychiatry	روان پزشکی

Psychical dynamics	دینامک‌های روانی
Psychical dynamism	دینامیسم روانی
Psychoneurosis	روان نژندی
Pschosocial	روانی اجتماعی
Pschcosociology	جامعه‌شناسی روانی
Psychotherapy	روان درمانی
Psychotic	روان پریشی
Public consciousness	آگاهی عمومی
Public distance	فاصله عمومی
Pure consciousness	آگاهی محض

## Q

Qualitative	کیفی
Qualitative classification	طبقه بندی کیفی
Quantitative	کمی
Quantitative classification	طبقه بندی مالک

## R

Race	نژاد
Range	دامنه
Rank	رتبه
Ranked society	جامعه رتبه بندی شده
Ranking	رتبه بندی
Ranking scale	مقیاس رتبه بندی
Ranks	رتبه ها
Rebellion	شورش
Repressive	سرکوبگر
Relative discrimination	تبعیض نسبی
Revolt	شورش

Revolution	انقلاب
Rising class	طبقه نو خاسته
Role	نقش
Rural society	جامعه روستایی

## S

Scaling	مقیاس بندی
Segregation	جدا سازی
Self-class consciousness	خود آگاهی طبقه‌ای
Self - respect	عزت نفس
Serf	سرف، رعیت
Service worker	کارگر خدماتی
Sex discrimination	تبعیض جنسی
Sheep - herding societies	جوامع دامدار
Sexual exploitation of women by men	استثمار جنسی زنان به وسیله‌ی مردان
Skill	مهارت
Skilled	ماهر
Skilled workers	کارگران ماهر
Slave	برده
Slave morality	اخلاق بردگی
Slave owner	برده دار
Slave society	جامعه برده‌داری
Slave system	سیستم برده‌داری
Slavery	برده‌داری، بردگی
Social action theory	تئوری کنش اجتماعی
Social categories	دسته‌های اجتماعی
Social class	طبقه اجتماعی
Social class composition	ترکیب طبقه اجتماعی
Social closure	انسداد اجتماعی

Social conflict	تضاد اجتماعی
Social consciousness	آگاهی اجتماعی
Social hierarchy	سلسله مراتب اجتماعی
Social justice	عدالت اجتماعی
Social layer	لایه‌های اجتماعی
Social level	سطح اجتماعی
Social mobility	تحرک اجتماعی
Social psychology	روان‌شناسی اجتماعی
Social ranking	رتبه‌بندی اجتماعی
Social relation	رابطه اجتماعی
Social status	منزلت اجتماعی
Social strata	قشرهای اجتماعی
Social stratification	قشربندی اجتماعی
Social stratum	قشر اجتماعی
Social structure	ساختار اجتماعی
Social welfare	رفاه اجتماعی
Standard of value	معیار ارزش
Status groups	گروه‌های منزلتی
Status hierarchy	سلسله مراتب منزلتی
Status position	وضعیت منزلتی
Status privileges	امتیازات منزلتی
Status rank	رتبه منزلتی
Strata	قشرها
Stratification	قشربندی
Structure functionalism	کارکردگرایی ساختی
Struggle	مبارزه
Style	سبک
Style of life	سبک زندگی
Sub-class	خرده طبقه

Submission	فرمان برداری
Subordinate position	وضعیت وابسته
Super Structure	رو ساختها
Supervisors	ناظران

## T

The research design	طرح تحقیق
Taxation	مالیات بندی
The social system	سیستم اجتماعی
Tied rank	هم رتبه
Time consciousness	آگاهی به زمان
Tolerance	مدارا
Totalitar	یکه تاز
Trade	داد و ستد
Trade union	اتحادیه کارگری
Traditional	سنتی
Traditional status	منزلت سنتی
Traditional classes	طبقات سنتی
Typology	گونه شناسی

## U

Ultra-imperialism	فرا-امپریالیسم
Unconsciousness	ناخودآگاهی
Underclass	طبقه زیرین
Unemployed labor force	نیروی غیر شاغل
Unemployment	بیکاری
Unequal exchange	مبادله‌ی نابرابر
Unit	واحد
Unit of analysis	واحد تحلیل

Universal	عمومی، جهانی
Unsatisfaction	نارضایتی
Upper class	طبقه بالا
Upper stratum	قشر بالا
Upward mobility	تحرک صعودی
Utopic communities	اجتماعات آرمانی

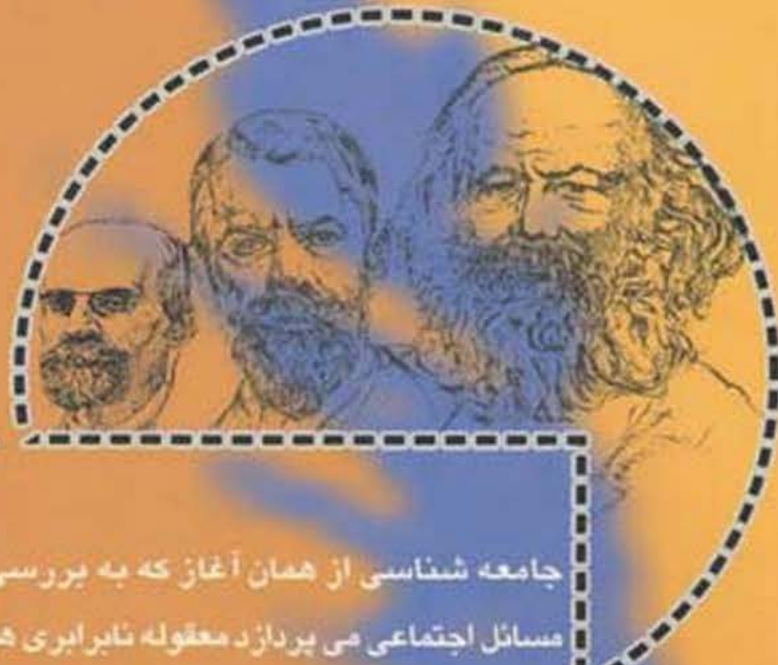
### V

Value	ارزش
Vanguard of the proletariat	پیشتاز پرولتاریا
Variety	تنوع
Voluntary and exploiting	ارادی و در عین حال استثماری

### W

Wage	دستمزد
Wage earners	مزدبگیران
Wage earning class	طبقه مزد بگیر
Wage labour	کار مبتنی بر مزد
Wage rate	نرخ دستمزد
Welfare services	خدمات رفاهی
White collar workers	کارگران یقه سفید
White collar class	طبقه‌ی یقه سفید
Working class	طبقه‌ی کارگر
Working class conservatism	محافظه کار شدن طبقه کارگر
Workshop	کارگاه





جامعه‌شناسی از همان آغاز که به بررسی مسائل اجتماعی می‌پردازد معقوله نابرابری‌ها و تعارضات را مورد توجه قرار داده است. هر گاه از دیدگاه کلان ساخت اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم تعریف ساخت به معنای روابط (موقعیت) در نظر گرفته می‌شود که عوامل تعیین‌کننده این روابط نزد جامعه‌شناسان کلاسیک متفاوت بوده است این روابط موقعیت نزد مارکس، اقتصادی و نزد وبر، اقتداری و بالاخره نزد دورکیم، هنجاری به شمار می‌رود و ...



شابک: ۹۶۴-۹۶۰۰۳-۲-۹  
ISBN 964-96003-2-9

کتابخانه کوچک سوسیالیسم